

فصلنامہ دوشہ نقد کتاب، کتاب شناسی اطلاع رسانی در حوزه متون  
دوره جدید سال چهارم، ضمیمہ شماره ۷، سال ۱۳۸۵

ضمیمہ

۷



# جنت معانی

تدوین

احمد کلچین معانی

بہ اہتمام

پرویز کلچین معانی

تہا: ۳۰۰۰۰ روپال



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مرکزی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتابخانه مرکزی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتابخانه مرکزی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

کتابخانه مرکزی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

# Mirror of Heritage

(Ayene-ye Miras)

## JUNG-I MA'ĀNĪ

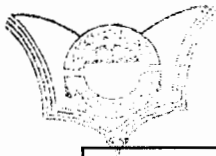
Compiled by  
**Aḥmad Gulchīn Ma'ānī**

Under the Supervision of  
**Parvīz Gulchīn Ma'ānī**

Quarterly Journal of Book Review,  
Bibliography and Text Information

New Series Vol. 4, the Annexation of the Seventh Issue, 2006





کتابخانه تخصصی ادبیات  
۱۳۷۴

کتابخانه تخصصی ادبیات  
۱۵۶۱ - ۹۴۰۰  
استاندارد بین المللی

پیشگام

# آینه میراث

فصلنامه ویژه نقد کتاب، کتاب شناسی و اطلاع رسانی در حوزه متون

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره ۲، سال ۱۳۸۵

دانای مجوز علمی - ترویجی به شماره ۸۲/۳۰۲۹۱۰/۳ از کمیسیون بررسی نشریات علمی کشور

## جنگ معانی

تدوین: احمد گلچین معانی

به اهتمام: پرویز گلچین معانی

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب

مدیر مسئول: اکبر ایرانی

سر دبیر: جمشید کیان فر

مدیر داخلی: فاطمه شاملو

## مشاوران علمی:

پرویز اذکایی - ایرج افشار - اکبر ثبوت - غلامرضا جمشیدنژاد اول - هاشم رجب زاده - علی رواقی -

محمد روشن - فرانسیس ریشار - علی اشرف صادقی - محمود عابدی - عارف نوشاهی

مدیر تولید: علی اوجبی

مدیر روابط عمومی: شهرزاد نباتی

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

صفحه آرا: محمود خانی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۳۰۴

نشانه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲ - ۶۶۴۹۰۶۲۵۸ - دورنگار

[www.MirasMaktoob.ir](http://www.MirasMaktoob.ir)

[AyeneMiras@MirasMaktoob.ir](mailto:AyeneMiras@MirasMaktoob.ir)

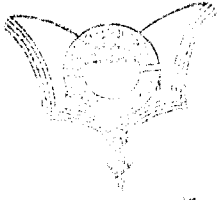
<http://www.islamicdatabank.com>

<http://www.Magiran.com>

- نقل مطالب این نشریه با ذکر مأخذ آزاد است.
- آراء مندرج در نوشته‌ها الزاماً مورد تأیید آینه میراث نیست.
- هیأت تحریره در ویرایش مطالب آزاد است.
- مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود پس فرستاده نخواهد شد.

از نویسندگان و مترجمان درخواست می‌شود به نکات زیر توجه فرمایند:

- چون فصلنامه نشریه‌ای علمی تخصصی است، مقالات باید حاصل پژوهش‌های پیمایشی، تجربی، تاریخی، کتابخانه‌ای و ... باشد.
- مطلب ارسالی نباید در نشریه دیگری چاپ شده باشد.
- لازم است مقاله دارای پنج تا ده کلید واژه و چکیده فارسی حاوی ۱۰۰ تا ۱۲۰ کلمه باشد.
- چون شیوه نگارش فرهنگستان زبان و ادب فارسی ملاک و راهنمای ویراستاری مطالب است، بهتر است نویسندگان محترم به منظور تسریع در کار این شیوه را اعمال فرمایند.
- بهتر است هر مقاله روی کاغذ A4 تایپ شود و یا با خط خوش و خوانا بر یک روی کاغذ نوشته شود.
- حتی‌الامکان نمودارها، جدول‌ها و تصاویر به صورت آماده برای چاپ ارائه شوند.
- توضیحات، معادل‌های خارجی واژه‌ها، اصطلاحات علمی و ارجاعات مقاله به منابع با شماره‌گذاری پیاپی در پایان مقاله درج خواهد شد. لازم است در ارجاع به منابع اطلاعات کامل کتابشناختی با رعایت قواعد کتابنامه‌نویسی ارائه شود.
- ارسال متن اصلی به همراه متن ترجمه شده ضروری است.
- همراه هر مطلب ارسالی ضروری است نام و نام خانوادگی نگارنده یا مترجم، درجه علمی، سمت، تاریخ تولد (برای مستندسازی) و آدرس کامل پستی و شماره تلفن ارسال شود.
- لطفاً مقالات و مطالب را به نشانی دفتر مجله آینه میراث و یا به نشانی پست الکترونیک آینه میراث [AyeneMiras@MirasMaktoob.ir](mailto:AyeneMiras@MirasMaktoob.ir) ارسال فرمایید.



قائمیت ۱۹۷۲ء  
نیشنل بک ٹرسٹ، انڈیا

# جنت معانی

تدوین

احمد کلچین معانی

بہ اہتمام

پرویز کلچین معانی



## پیشگفتار

پرویز گلچین معانی

اوائل شهریور سال ۱۳۶۴، استاد گلچین معانی برای دومین بار<sup>۱</sup> با تأیید و مجوز شورای پزشکی، به قصد معالجه بیماری پوستی<sup>۲</sup>، عازم اروپا و آمریکا می‌شوند و پس از سیزده ماه سفر خسته کننده، بدون نتیجه‌گیری از معالجات به ایران باز می‌گردند. با در نظر گرفتن وضعیت جسمانی پیر مردی هفتاد ساله و ناتوانی بیش از حد او در اثر بیماری لاعلاج و آزاردهنده‌ای که از ده سال قبل آسایش او را سلب نموده است و همچنین به احتمال قریب به یقین چند نوبت بستری شدن در بیمارستان‌های خارج از کشور، قدر مسلم حمل و نقل کتاب و کاغذ و لوازم کار و لو برای یکی از کارهای تحقیقی نیمه تمام استاد معقول نبود و پزشکان معالج ایشان از روی حسن نیت به دفعات به اطرافیان تکلیف و تأکید نمودند که در طی دوران معالجه می‌بایست استاد از خواندن و نوشتن پرهیز کنند! و به هیچ وجه اسباب و لوازم کار در چمدان‌های ایشان نگذاریم و متفق القول بر این عقیده بودند که برای تسریع در بهبودی، الزاماً و اجباراً استاد می‌بایست هرگونه اضطراب و دغدغه خاطر در امور کتابت را از خود دور کنند! با شرحی که گذشت، نگارنده این سطور پس از آنکه مقدمات سفر پدر را به سامان

رساندم و ساعت پرواز برای شش روز بعد از فرودگاه تهران به مقصد لندن مشخص و تثبیت گردید، فی الفور راهی مشهد شدم تا در معیت پدر و با عنایت به فرمایشات پزشکان بار و بُنه سفر را عاری از هر گونه لوازم کار بسته بندی نمایم! هر چند برای استاد تجویزی زجر آور بود!!

در مدت سی و شش ساعت توقف در شهر مشهد کلیه کارهای نیمه تمام استاد را طبق نظر ایشان جمع آوری نمودم، بدین ترتیب که پدر توضیحاتی می فرمودند و بنده می نوشتم و هر مقوله را در پاکت های شومیزی و دوسیه های قدیمی بسته بندی و نخ پیچی می کردم و با الصاق نوشته هایی که ایشان دیکته فرمودند، همه آنها را درون گنجه چیدم و قفلی هم بر روی آن نصب گردید. در واقع همه این کارها برای آسودگی خاطر پدر بود و حال آنکه لحظه ای آرام و قرار نداشت و در سیمای ملتهب و برافروخته اش اوج نگرانی و اندوه را به معاینه می دیدم و با تمام وجودم برایش غصه می خوردم.

آری، حال پدر آنقدر وخیم و نامساعد بود که توصیف و ترسیم پریشان حالی و سرگستگی و سردرگمی ایشان از قلم این ناتوان بر نمی آید! مع هذا شرح شمه ای از همان گفته ها و نوشته ها که فی الواقع وصایای آن روز استاد بود، خالی از لطف نیست و بلکه لازم می دانم چند مورد از آن وصایای اندیشمندانه و دوراندیشانه را محض اطلاع خوانندگان گرامی در اینجا نقل کنم که الحق مبین اوج غصه و اندوه و شکسته دلی پژوهشگری پرکار و خستگی ناپذیر و شاعری نازک خیال و حساس است که آثارش را عاشقانه دوست می داشت و به درستی که حالت خون گریه کردن را در چهره و دیده پدر به معاینه احساس می کردم، هم چنانکه در رباعی ذیل با عنوان «بخت نگون» فرموده است:

#### بخت نگون

وقتست که از بخت نگون گریه کنم      روز و شب از اندازه برون گریه کنم  
تا خون دل از دیده به دامن ریزد      آنقدر کنم گریه که خون گریه کنم

باری، پدر در حالیکه از شدت سوزش و خارش زخم‌های بدن به خود می‌پیچید و مکرر سرتکان می‌داد و با هر تکانِ سر، هزار دریغ و افسوس را با دهان بسته ولی از اعماق دل شکسته‌اش می‌شنیدم! با حالت یأس و نومیدی توأم با حسرت و اندوه به آثار و دستنوشته‌ها و کتابهای کتابخانه‌اش می‌نگریست و در مورد بعضی از کارهای نیمه تمامش این دستورات وصیت گونه را بر زبان آوردند:

✽ اگر برنگشتم! «کاروان هند» را در اختیار جناب آقای محمد قهرمان<sup>۴</sup> بگذار، به ایشان عرض کرده‌ام این اثر در چه وضعیتی است و به تمام اثر اشراف کامل دارند، احتمالاً در حدود ده درصد از کل کار باقی است، پس از آنکه آماده چاپ شد، با هر ناشری که ایشان صلاح دانستند قرار داد را منعقد کنید و شما مسئولیت کار مقابله نمونه‌های حروف چینی شده را عهده بگیرید، علی‌الخصوص در ارجاع صفحات کتاب، بخش اعلام، دقت کافی بخرج دهید، باز هم یادآور می‌شوم زحمت اینکار را مبادا از دکتر قهرمان انتظار داشته باشید، زیرا به اندازه خودشان کافی چندین کار تحقیقی در دست اقدام دارند.

✽ «شهر آشوب»<sup>۵</sup> را تا امروز به دو برابر چاپ نخست افزایش داده‌ام، نسخه نسبتاً کاملی از مجمع الاصفاف لسانی شیرازی<sup>۶</sup> را که متعلق به جناب آقای خامنه‌ای<sup>۷</sup> است شناسائی کرده‌ام چنانچه از این سفر به سلامت باز نگشتم، موضوع را با دوستان دانشمند آقایان: دکتر «غلامحسین یوسفی»<sup>۸</sup> و «علی باقرزاده»<sup>۹</sup> در میان بگذارید و به توسط هر یک از ایشان که اعلام آمادگی فرمودند و به هر طریقی که مصلحت دانستند، یک فتوکپی کامل از شهر آشوب لسانی شیرازی را از جناب آقای سید علی خامنه‌ای<sup>۱۰</sup> مطالبه نمائید و در تحریر ثانی اضافه کنید. زحمت تایپ مجدد، استخراج اعلام چهارگانه و فرهنگ لغات خاص را خود شما انجام دهید. پس از آماده سازی کتاب به انتشارات امیرکبیر پیشنهاد کنید، زیرا چاپ نخست را آنها انجام داده‌اند<sup>۱۱</sup> و حق تقدم با ناشر اول است، چنانچه قبول نکردند، مختارید به هر ناشر دیگری واگذار کنید...

\* تکمله امثال و حکم<sup>۱۲</sup> را تا ۸۵٪ آماده نموده‌ام، اگر باز نگشتم! به همین مقدار حاضر اکتفا کنید و البته قبل از هر اقدامی با جناب آقای قهرمان<sup>۱۳</sup> مشورت کنید، چنانچه مصلحت دانستند افزایشی و یا کاهشی روی آن انجام دهند مختارند، سپس با تأیید ایشان به سازمان لغت‌نامه دهخدا مراجعه کنید، بروید نزد دوست دانشمند جناب آقای دکتر محمد دبیر سیاقی<sup>۱۴</sup> و به ایشان در خصوص نشر آن توسط سازمان مذاکره کنید.

\* فرهنگ اشعار صائب<sup>۱۵</sup> را که خودت دنبالش هستی، با آقای دکتر بروجردی<sup>۱۶</sup> صحبت کن، چنانچه ویرایش نهائی و آخرین مقابله را به تو واگذار کنند خیالم راحت است، زیرا فرهنگ لغت است و ترجیحاً باید بدون غلط چاپی و یا کم غلط به دست خوانندگان برسد. هر چند این مسئولیت را خود مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تقبل کرده است، اما چشمم آب نمی‌خورد و معمولاً دلسوزی نمی‌کنند!...

مختصر آنکه در خصوص تجدید چاپ آثار منتشر شده قبلی نیز، ضمن گلایه و نارضایتی از روش کار بعضی از ناشران، رهنمودهائی فرمودند که امروز همه را در دفتری نوشتم و بعدها هم طی مکاتباتی از آمریکا و انگلیس، مکرر در خصوص پیگیری کارها تذکراتی داده‌اند که بسیار جالب و خواندنی و در عین حال تأسف بار است که بعضی‌ها چه کم لطفی‌ها در حق او روا داشته‌اند!

در مشهد هنگام جمع و جور کردن میز کار و بسته بندی آثار، چشمم به چندین جعبه فیش‌های کیش انداخته و مقادیر قابل توجهی یادداشت‌های پراکنده کوتاه و بلند افتاد که اغلب با سنجاق به یکدیگر دوخته شده بود. پرسیدم اینها چیست؟ و چه توضیحی روی آنها بگذارم؟ پدر فرمود: همه را بسته بندی کن و بگذار داخل چمدان! عرض کردم: پزشکان معالج گفته‌اند که... پدر با عصبانیت مرا از ادامه مطلب بازداشت و فرمود: کاری را که گفتم انجام بده! به کسی هم کار نداشته باش!

با تکیه کلامها و اختصار گوئی‌های پدر کاملاً آشنا بودم و منظورشان از جمله

اخیرالذکر این بود که: راجع به محتویات داخل چمدان با آحدی سخن نگویم! اطاعت امر پدر در همه عمرم از واجبات بوده است و به همین سبب بی چون و چرا به میل دلش رفتار کردم و دیگر دم برنیاوردم!

به درستی که آقایان پزشکان مسؤولیت و مأموریت دشواری را به من محوّل کرده بودند! و حقیقتاً که در آن روز و آن لحظات حسّاس بر سر دو راهی معطل مانده بودم و عاقبت به خویشتن نهیب زدم و به خود قبولاندم که: من حق ندارم در چنین وضعیتی او را از همه علائقش جدا کنم! هر چند تکالیف پزشکان معالج ایشان به اتفاق آراء از روی شفقت و دلسوزی و خدمتی توأم با ارادت بوده است و بعضی از آنان علاوه بر آنکه از اطباء کبار به شمار می رفتند، ادیب و شاعر و سخنور و محقق نیز بودند،<sup>۱۸</sup> اما از حق نباید گذشت در مورد «گلچین معانی» پرهیز از کتاب و کاغذ و قلم! تجویز عادلانه ای نبود!! همانطوریکه عرض کردم حال ایشان آنقدر نامناسب بود و در آن لحظات وانفسا و شایسته است بگویم مرگبار! پدرم آنقدر مضطرب و پریشان و نگران و سرگردان بود که جرأت نکردم در خصوص آن همه فیش و یادداشت های پراکنده، کمتر سئوالی را مطرح کنم! و حداقل پیرسم: پدرجان این ها مربوط به کدامین یک از آثار است؟! همین که تشخیص دادم دستور ایشان محترم است و تصمیم من عاقلانه و منطقی است بی درنگ و با اشتیاق تام و تمام همه آن نوشته ها را درون چمدان گذاشتم و با خود گفتم: اگر همه اطباء عالم در این حالت یکصدافریاد بزنند که پدرت حق ندارد تا مدتها با قلم و کاغذ و کتاب تماس داشته باشد، من یکی قبول نمی کنم و مجری چنین ظلم و ستمی نخواهم شد! مضافاً بر اینکه دوری از خواندن و نوشتن، دوری از خانه و کتابخانه، دوری از دوستان یکدل و یکزبان و جلسات هفتگی<sup>۱۹</sup> ادبی، آنهم برای مدتی نامعلوم و شاید هم برای همیشه!! همه و همه برای پیرمردی بیمار و نحیف که سر تا پایش را هزاران زخم سوزنده و آزار دهنده فرا گرفته است، پیرمرد دانشمندی که سرتاسر عمر خود را مصروف تحقیق و تتبع نموده است انصافاً که از هر درد بی درمانی

بدتر است! هم چنانکه در چندین غزل در جای جای دیوان اشعارش ثبت است و در غزلی با عنوان «نسخه احوال» می‌فرماید:

کارم همه تحقیق در اوراق عتیق است  
وز خویشتم غافل و تشویش ندارم  
مصروف کتابست مرا تا نفسی هست  
از عمر گرفتم نفسی بیش ندارم  
گر کاغذ زر نزد عوام است به خروار  
گو باش، که من جز دو سه من فیش ندارم  
و در غزلی دیگر با عنوان «کابوس مرگ» با مطلع زیر می‌فرماید:

این هیچ شب نخفته ز غم دیده من است  
آری چراغ ماست که تا صبح روشن است  
و ابیات بعدی آن مبین شکایت از همین بیماری جانفرساست که از سال ۱۳۵۴ استاد به آن دچار گردید و در پایان غزل اشاره می‌کند:  
گر در نظر نیند جگر گوشگان من  
چشمم به پاره‌های دل خویش روشن است  
گلچین به جز کتاب، مرا نیست مونسی  
دایم کتابخانه از آنم نشیمن است ۲۰/۱

شایان ذکر است: در دیوان اشعار استاد از سال ۱۳۵۷ به بعد - پس از نخستین سفر معالجه در لندن - غزلیات ناب و بسیار پرسوز و گدازی ثبت است که یکایک آن‌ها بیانگر دوران سخت و مرارت بار زندگی ادبی ایشان توأم با بیماری پوستی است. این غزل‌ها با عناوین ذیل از صفحه ۱۱۶ تا صفحه ۱۳۳ در نخستین دیوان چاپی گلچین درج شده است: سوز درون، سرشت و سرنوشت، نقش بستر، تاب و تب، شمع صبحگاه، ساقی ازل، درد بی‌دوا، کابوس مرگ - بازیچه نسیم، عزای دل، عمر دوباره، آبله

فرسوده، زمین گیر، حضور دل، گذر فتنه خیز، آفتاب زندگی، همراهان رفته، درد و داغ،  
و...

آری، به همین دلایل در آنروز کذا و کذا با خود گفتم: چگونه می توان غذای روح را  
از یک چنین بیماری دریغ نمایم؟! و بی تردید این ممنوعیت خودش باعث تشدید  
بیماری او بود و همه آقایان اطباء متفق القول به من گفتند منشأ این بیماری از اعصاب  
است و محققاً خواندن و نوشتن برای او تسکین دهنده بود و چرا چنین می کردند؟! الله  
اعلم بالصواب! و با استدلال های خودم علاوه بر فیش ها و نوشته های پراکنده، چندین  
کتابی هم که مورد علاقه اش بود درون چمدان قرار گرفت و هنگامیکه چمدان سفر را با  
رخت و لباس و مقداری قلم و کاغذ بسته بندی می کردم، غزل «سرشت و سرنوشت» را  
که در حافظه داشتم با خود زمزمه می نمودم و اشک در چشمانم حلقه زده بود:

#### سرشت و سرنوشت

بر من به دور عمر همه رنج و غم رسید  
از شادیم مپرس که بسیار کم رسید  
چندان میان روز و شب من نبود فرق  
چون روز تیره شد سپری، شام غم رسید  
گیرم که با سرشت قرینست سرنوشت  
ما را چرا به لوح وجود این رقم رسید؟!  
دست از ره طلب نکشیدم، اگر چه من  
پایم به سنگ حادثه در هر قدم رسید  
از دست ناتوان من افتاد تا قلم  
اندوه عالمی به دلم یک قلم رسید  
پیچیدم به خویشتن از رنج زندگیست  
کاین پیچ و تاب زین ره پر پیچ و خم رسید!

با این شکنجه ای اجل اَرْ مَرْد بایدم  
 باری مکن درنگ، که جان بر لبم رسید  
 این بی وجود هستی ما هست چون سراب  
 بتوان مگر به مُلک وجود از عَدَم رسید  
 مُردیم در غریبی و کس یاد ما نکرد  
 پاینده باد غم که به ما دم به دم رسید  
**لختی به من برس، که درین بیکران فضا**  
**ذرات ما دگر نتواند بهم رسید!**  
 گلچین به قسمت ازلی راضی‌ام، ولی  
 از خوان قسمتم چه بجز درد و غم رسید

دیوان، ص ۱۱۷ شهریور ۱۳۵۹

\*\*\*

هنگامیکه به تهران رسیدیم، دیدارهای بسیار فشرده و پی در پی برای احوالپرسی و خداحافظی و تودیع‌های الوداع مانند آغاز شد! این دیدارها برای پدر بعضاً مُخَرَّب و مُضَرِّب بود و افزونی رنج و حرمان و ناشکیبی و نارضایتی او را از تودیع‌های رَقَّت بار و ملاطفت‌آمیز که بیشتر به ترحم شباهت داشت، حس می‌کردم! گویی بعضی از عیادت کنندگان خواسته و یا ناخواسته با یک نگاه و صد زبان به او می‌گفتند: دیدار به قیامت! و ای کاش پزشکان معالج، پدر را ممنوع الملاقات می‌فرمودند تا ممنوع القلم!! و به همین دلیل لحظه به لحظه وضع روحی و حال عمومی ایشان وخیم‌تر می‌شد، تا آنجا که چندان امید به پرواز لندن نداشتم!

در طی چهار روز و اندی که به پرواز لندن باقی مانده بود، هیچ فرصتی برای ادامه گفت و شنوهای قبلی که در شهر مشهد بین ما دو تا رد و بدل شده بود باقی نماند و بسیار مایل بودم زمان مناسبی دست دهد تا در خصوص انتشار الباقی اشعار ایشان

سؤال می‌کردم و مشتاق بودم بدانم برای تجدید چاپ دیوان گلچین تکلیفم چیست و چه باید کرد؟ و از طرفی حس کنجکاوی برای بعضی از ناگفته‌ها و نادانسته‌ها آزارم می‌داد، گوئی دلوپسی، دل شوریدگی و دلمشغولی همه با هم درآمیخته بود، اما هیچ زمینه مساعدی فراهم نمی‌شد تا با اغتنام فرصت از پدر سؤالاتی داشته باشم، علی‌الخصوص در مورد فیش‌ها و نوشته‌های درون چمدان!

بالاخره این روزهای تلخ و ناگوار که هر روزش بر من سالی گذشت، سپری شدند، با الطاف بیکران حضرت یزدان در سالن ترانزیت فرودگاه مهرآباد یک ساعت و نیم قبل از پرواز به مقصد لندن، آن فرصت طلایی و بسیار مطلوب دست داد و به اتفاق مروری کلی بر آنچه که وصیت فرموده بودند انجام شد. شگفتا! گوئی در طی چهار پنج روز گذشته از چهره افسرده من و یا از نگاههای بی‌صبرانه و حاجتمندانم، آن پیر جهان دیده و سرد و گرم روزگار چشیده، به خوبی دریافته بود که ندانسته‌های زیادی را می‌خواهم بدانم! و به همین سبب در ادامه سخنان حکمت‌آموز و وصیت گونه‌اش افزود:

چنانچه از این سفر جان سالم به در نبردم، وصیت نامه‌ای درون چمدان است و طبق مندرجات آن عمل کنید. یادداشت‌های پراکنده‌ای را که درون چمدان گذاشته‌ام در مجموع مشتمل بر دو اثر است و هر دو حائز اهمیت می‌باشد. نواشته‌ام که همه آنها را و آنچه را که در مشهد بسته بندی کرده‌ام تمام و کمال در اختیار بگذارند. این یادداشتها حاصل یک عمر خوشه چینی است. حاوی مطالبی است شیرین و خواندنی که در طی سالیان دراز و در حین کارهای فهرست‌نویسی و تألیف و تحقیق از روی نسخ خطی جمع‌آوری شده است. عنوان یکی از آنها را «مضامین مشترک در شعر فارسی»<sup>۲۱</sup> گذاشته‌ام و برگزیده‌ای است از ابیات مشترک المضمون. در واقع هر کجا در حین مطالعه آثار سخنوران ادوار مختلف به مضمونی برخوردیم که برایم آشنا بوده است و آن تعبیر یا مضمون را با اطمینان خاطر از شاعر دیگری سراغ داشته‌ام و یا در انجمن‌ها و محافل ادبی از شعرای هم عصر خود، هرگاه بیتی و یا تمام یک شعر برایم تازگی نداشت و

مطمئن بودم که در جای دیگر و از گوینده‌ای دیگر نظیرش را شنیده یا خوانده‌ام، بی‌درنگ آنها را بر روی این کاغذها نوشته و جمع‌آوری نموده‌ام و گاه این مشابهت‌ها و تواردها، در مورد چندین شاعر بدست آمده است و همه را به یکدیگر متصل کرده‌ام. توجه داشته باش که آنها را نمی‌توان سرقات ادبی یا شعری دانست! مگر آنکه کاملاً واضح و آشکار باشد و باید دلایل قوی و مستند داشته باشیم. بنابراین اغلب آنها توارد است و لاغیر! بعدها فهمیدم که «هزار نکته باریکتر ز مو» در این سفارش توأم با فرشته خصالی نهفته بود!

در بعضی از موارد این مشابهت‌ها جنبه تضمین داشته‌اند ولیکن سراینده حق مطلب را درست ادا نکرده و اشاره‌ای هم به نام سراینده قبلی ننموده و شاید هم نمی‌دانسته است! بنابراین به مواردی که در حاشیه‌اش نوشته‌ام «تضمین است» کاری نداشته باش و در صورت علاقمندی به نشر آنها ترجیحاً با آقای ادیب برومند<sup>۲۲</sup> مشورت کنید و با راهنمایی گرفتن از ایشان در خصوص طبقه‌بندی کردن آنها، فهرست برای آن ترتیب دهید و به غیر از فهرست راهنما حتماً اعلام اشخاص ضروری است و در مقابل نام گویندگان داخل پرانتز ذکر تاریخ وفات و یا حدود زنده بودن شاعر را به گونه‌ای که مشخص نموده‌ام، بیاورید.

پدر برای بار دیگر تأکید فرمودند: توجه داشته باش به هیچ کس تهمت ناروای سرقت ادبی نباید زد و داوری را به عهده خوانندگان و آیندگان بگذار!

و اما مطالب دیگری در بین این یادداشت‌ها و فیش‌ها موجود است که می‌بایست از «مضامین مشترک» منفک شود، مگر بعضی موارد که نوادر ادبی است و نوشته‌ام که در هر دو کتاب آورده شود. با توجه به ضیق وقت آنچه را که می‌گویم به اختصار بنویس: تا امروز عنوان مشخصی برای این کتاب نگذاشته‌ام. مجموعه‌ای است کشکول‌مانند حاوی نکات ظریف و لطیف، مطالب شیرین و دلنشین تاریخی و ادبی، برای همه طبقات خواندنی و سرگرم‌کننده است، مضافاً بر اینکه بیشترین این گلچینی و

خوشه‌چینی‌ها از روی نسخ خطی و کتابهای چاپ سربی قدیم، که نسخه‌های آنها نادر و کمیاب است، استخراج شده‌اند و به همین سبب دسترسی به منابع و مآخذ یاد شده در ذیل هر یک از نوشته‌ها برای اهل تحقیق و پژوهش سودمند است اما برای همگان مراجعه به منابع یاد شده سهل و آسان نیست.

این مجموعه شامل گزینه‌هایی با این سرفصل‌ها هستند که در بالای سمت راست کاغذها با مداد قرمز نوشته‌ام: مناظره است، مطایبه است، حسن طلب است، تفال است و... بنابراین هر دسته را می‌توانید پس از طبقه‌بندی کامل در ذیل سرفصل‌های مشخص شده به شرحی که می‌گویم بیاورید. سپس در دفتر سر رسیدی که به همراه داشتیم این سر فصل‌ها را نوشتیم: نقل قول‌هایی از رجال علمی و ادبی معاصر، ماده تاریخ‌های بدیع، تراجم حوال با رباعیات بدیع، مفردات بدیع، مثنویات بدیع، ابیات مشهور ضمن ترجمه حال نسبت‌های غلط شعری، نکته‌سنجی، ققیقه یابی، صلات و جوایز مناظرات، مطایبات، حاضر جوابی، بدیهه‌گویی، حماقت، فراست، ایجاز و اطناب، تفال و تطیّر، مشاعرات حسن طلب، سوء طلب، لطایف و ظرایف، تضمین، استقبال مناسب خوانی و نامناسب خوانی، مثل و تمثیل، فواید لغوی، پرسش و پاسخ، حوادث مهم تاریخی، مضامین مشترک و تواردهای نادر و چندین سرفصل دیگر... که اینک به خاطر ندارم ولیکن همه را مشخص کرده‌ام.

در این نوشته‌ها هیچ داستان جعلی و حکایت ساختگی و نادرست وجود ندارد و تماماً از منابع موثق و معتبر با ذکر عصر و زمان و نام کامل هر شخص و مشخصات و آدرس محل کتاب و حتی شماره نسخه خطی و نام کتابخانه معین شده است. تفکیک و طبقه‌بندی این نوشته‌ها ذوق سلیم و دقت فراوان می‌خواهد و برای انتشار آنها ترجیحاً با چند تن از دوستان صاحب نظر و اهل فن مشورت کن. حتماً برای سهولت کار، فهرست مندرجات لازم دارد و از فهرست اعلام تاریخی و جغرافیایی و اعلام اشخاص غافل مباش که از ضروریات است. این را بدان که فهرس آغاز و انجام

هر کتاب کلید مشکل گشای آن است.

ان شاء الله اگر حال من رو به بهبودی رفت، قصدم اینست که در طول سفر، ایام استراحت و فراغت را به بازنگری و تفکیک و طبقه‌بندی دو کتاب مذکور مشغول و سرگرم شوم.

مخلص کلام آنکه در طی سفر سیزده ماهه با علم بر وخامت حال عمومی و عود کردن زخم اثنی عشر و تشدید التهابات پوستی، از آنجائیکه استاد عادت به بیکار نشستن نداشته‌اند، لذا علاوه بر تصحیح کلیات ناقص حکیم شفایی، که نسخه آن را در آمریکا دوست شاعر و دانشمندش جناب آقای دکتر محمد سیاسی در اختیار پدر می‌گذارند و علاوه بر نامه‌های فراوان علمی و ادبی و دوستانه که برای دانشمندان و دوستان یکدل می‌نویسند، به تفکیک و باز نویسی و بازنگری دو کتاب یاد شده نیز همت می‌گمارند.<sup>۲۳</sup>

هنگام بازگشت در فرودگاه مهرآباد حال پدر به قدری نامساعد بود که حتی با عصا توان راه رفتن نداشت و تا اواخر سال ۱۳۶۵ حدود پنج ماه بیماری به اوج خود رسید و پدر به گونه‌ای بستری بود و زخم‌ها آنچنان فراگیر شدند که حتی قادر نبود قلم به دست گیرد. چند غزل در همین دفتر و غزلی از استاد محمد قهرمان گواه بر این روزهای مرارت بار است!

در اواخر اسفند ماه همان سال با توجهات و عنایات خاص خداوندگار به طرز معجزه آسائی<sup>۲۴</sup> زخم‌ها فروکش می‌کنند و به گونه‌ای التیام می‌یابد که مانند کودک متولد شده از مادر دوباره پوست بدن به حالت طبیعی خود باز می‌گردد!

از آن پس حال پدر روز به روز بهتر و بهتر شد و از نیمه دوم اسفندماه ۱۳۶۵ با تولدی دوباره استاد به پشت میز کار در کتابخانه‌اش نشست و به صورت شتابزده مشغول کارهای تألیفی نیمه تمام خود شد.

در اواخر فروردین سال ۱۳۶۶ که در خدمت ایشان بودم عرض کردم اگر کاری

آماده چاپ است بفرمائید با خود به تهران ببرم و چنانچه برای هر یک از آثار، اعلام لازم است می‌توانم پس از فراغت از کار اداری دست به کار شوم.

پدر فرمودند: دوسه کار بالفعل تمام شده تلقی می‌شود اما مقدمه می‌خواهد و هنوز عجله‌ای ندارم زیرا تمام هم و غم خود را روی کاروان هند گذاشته‌ام.

عرض کردم اگر ممکن است آن نوشته‌های پراکنده را که پاکنویس فرموده‌اید به من التفات کنید! پرسیدند برای چه می‌خواهی؟ عرض کردم در دفتری پاکنویس می‌کنم و برای خودش جُنْگی می‌شود! شما که آنها را از یکدیگر مجزا کرده‌اید و دیگر به درد شما نمی‌خورد. پدر فرمودند: اگر حوصله کنی خودم برگزیده‌ای از آنها را در دفتری برای تو ثبت می‌کنم تا یادگاری به خط پدر برای تو باشد.

نوروز سال ۱۳۶۹ که برای دست‌بوسی و عرض تبریک به محضر ایشان شرفیاب شدم، پدر در آن دیدار صفحات تایپ شده «مضامین مشترک در شعر فارسی» را تحویل بنده دادند و فرمودند با دوست شاعر و دانشمند سعید نیاز کرمانی<sup>۲۵</sup> مدیر انتشارات پازنگ صحبت کرده‌ام، این اثر را با خود به تهران ببر، یک کپی هم از آن برای خود تهیه کن و پس از دیدار با مشارالیه کتاب را تحویل ایشان بدهید و قرارداد نشر را برای امضاء من به مشهد پست کنید. مسئولیت تدوین فهرس، ویرایش و مقابله نمونه‌های حروف چینی شده با شماست و من سرگرم آماده سازی و مقدمات دوسه کار دیگر هستم و مجالی برای بقیه کارهای این کتاب ندارم. فی الفور و به دیده منت امتثال امر نمودم و کتاب مذکور طبق دستور و به دلخواه پدر با نظارت و مسئولیت اینجانب در زمستان همان سال منتشر گردید.

مرداد ماه سال ۱۳۷۰ که به آستان بوسی حضرت رضا علیه السلام و زیارت پدر والاتبار خود به مشهد مقدس مشرف گردیدم، پس از ارائه گزارش کارها، پدر از کشوی میز تحریر دفتر سررسیدی را که متعلق به سال ۱۳۶۶ بود بیرون آورد و به من هدیه فرمود. دفتر را باز کردم و غرق در حیرت و شگفتی شدم! گنجینه‌ای گرانها و یادگاری

منحصر به فرد و بی‌همتا به خط زیبای آن عالیجناب بود که در صدر دفتر به نام من توشیح فرموده بود، دست پدر را بوسه زدم و از ایشان قدردانی و تشکر کردم.

معلوم گردید پدر از اوائل شهریور ماه سال ۱۳۶۶ تا پایان اسفند ۱۳۶۹ به سلیقه خود برگزیده‌ای از همان نوشته‌های پراکنده را به انضمام مطالبی جدید به مرور در این دفتر ثبت فرموده است و منتظر بوده‌اند که «مضامین مشترک» منتشر شود سپس این دفتر را به پاس جبران زحمات من برای کتاب اخیر الذکر هدیه نمایند! و برآستی که از اینهمه ایثار آن بزرگوار حیرانم!! ضمن شرمندگی از اینکه پدر عزیز و مهربانم با اینهمه کار فشرده و ناتوانی و ضعف پیری برحسب قولی که چند سال قبل داده بودند، چنین زحمتی را به خاطر من تقبل فرموده‌اند و درواقع خواسته بود از وظائفی که به عهده گرفته بودم حق‌شناسی کنند، با خجلت بسیار باز هم از آن بزرگوار صمیمانه سپاسگزار شدم و دستهای رنجورش را بارها بوسیدم. استاد گلچین، در انتهای این دفتر، مجموعه گرانبهای سروده‌های دوران سفر سیزده ماهه خود را به انضمام منتخبی از اشعار قدیم و تمامی سروده‌های بعد از سفر را تا پایان سال ۱۳۶۹ ثبت فرموده‌اند.

روحش شاد و یادش گرامی باد، که برآستی از نوادر روزگار به شمار می‌رود و به معنای واقعی کلمه «گلچین معانی» بود!

و اما در خصوص کتاب دیگر با عنوان «تحفه گلچین» که از میان آنهم یادداشت‌های پراکنده گزیده و تفکیک شد و به صورت کتاب مستقلی درآمد، مرحوم پدرم آنرا نیز در سال ۱۳۷۴ به موجب قراردادی به مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا در مشهد واگذار می‌نمایند و طبق قرارداد می‌بایست شش ماه بعد منتشر می‌گردید و به دلایلی که ذکرش از حوصله این نوشتار خارج است تا به امروز هیچ اقدامی صورت نگرفته است و در مرداد ماه امسال طی دیداری با مدیریت محترم آن مؤسسه مذاکراتی بعمل آمد و آن‌شاء الله چنانچه توافق حاصل گردد، اقدام به چاپ آن اثر نیز خواهد شد.

اینک توضیحی درباره مشخصات و معرفی جنگ معانی یا نسخه خطی کتاب

حاضر:

آغاز: بسمه تعالی، با توضیحی که در صفحهٔ مقابل داده‌ام یادداشتهای این دفتر خمیر مایهٔ دو کتاب بوده و دیگر مورد نیاز من نیست، و چون فرزند عزیز و برومندم پرویز گلچین معانی حفظهٔ الله مایل به داشتن خط پدر خود بود به او اهداء کردم

احمد گلچین معانی

مشهد، ۱۳۷۰/۵/۱۵

انجام: صفحه ۲۷۵، قطعهٔ انتقادی و فکاهی است با عنوان: حافظ اهواز با مطلع:

می‌کوش که هی حافظ شیراز شود چاپ

صدبار اگر چاپ شود، باز شود چاپ

مقطع:

خواهی که شود تازن تری عرضه به بازار

این بار بگو «حافظ اهواز» شود چاپ

۱۳۶۶/۸/۱۴

جُنگ حاضر در یک جلد سررسید آستان قدس رضوی (تقویم سال ۱۳۶۶) ثبت شده است. جلد آن گالینگور طوسی رنگ به ابعاد ۵/۱۲×۵/۲۰ سانتیمتر، تعداد سطرها و حواشی در هر صفحه متفاوت است از ۲۲ سطر تا ۲۴ سطر و تقریباً پنجاه درصد صفحات کتاب به مرور باموضوعات جدید و مطالب مشابه و مرتبط با آن صفحات حاشیه نویسی شده است.

در بعضی از صفحات نوشته‌های چاپی صدر و ذیل سررسید را با لاک تحریر سفید رنگ پر کرده‌اند تا بتوانند جای خالی برای نوشتن موضوعات مرتبط با آن صفحه ایجاد کنند.

یکی از ویژگیهای جُنگ معانی این است که نویسندهٔ دانشمند آن با امعان نظر و ژرف نگری‌های خاص خودش، علاوه بر ذکر نام دقیق، لقب، تخلص، کُنیت و شهرت هر یک

از شعرا و رجال علمی و ادبی و تاریخی و سیاسی، با قید تاریخ وفات و یا سالهای آخر حیات هریک از نامبردگان و یادشدگان، کتاب حاضر را به صورت یکی از منابع موثق و مأخذ معتبر برای اهل تحقیق و تتبع درآورده‌اند.

سرتاسر کتاب حاضر با خط نستعلیق زیبا و خوانا و به صورت ریز و یکدست و در نهایت دقت و توازی و توازن تحریر گردیده است.

در صدر ابیات ناشناخته و مشکوک گاهی علامت «؟» و بعضی مواقع کلمه «لا ادری» نوشته شده است. از صفحه ۲۳۹ تا ۲۷۵ فصل اشعار نویسنده جنگ، ذیل عنوان: «لراقمه احمد گلچین معانی» آمده است. از اینجا به بعد جمعاً ۳۵۴ بیت از اشعار استاد ثبت شده است. این فصل شامل: ۳۱ غزل و یک قصیده ۲۶ بیتی، ۱۶ رباعی، ۱۲ قطعه و یک مثنوی است. اما به دلیل آنکه قبلاً در دیوان استاد چاپ شده است از چاپ مجدد آن در این جنگ خودداری شد.

بعون الله تعالی - پرویز گلچین معانی

تهران - مرداد ۱۳۸۴

## پی‌نوشت‌ها:

۱. نخستین سفر استاد گلچین به خارج از کشور (انگلستان)، به منظور معالجه بیماری پوستی در پنجم اردیبهشت سال ۱۳۵۷ آغاز شد و در اوائل شهریور ماه همان سال بدون اخذ نتیجه از معالجات به میهن بازگشتند. نویسنده این سطور به عنوان همراه از آغاز سفر به مدت بیست و دو روز در معیت پدر و ال‌تبار خود بوده‌ام و پس از آن مراقبت از ایشان را خواهرم «پروانه گلچین معانی» عهده‌دار گردید.
۲. در همان سفر نخستین بیماری پوستی ایشان از نوع سوریا‌یس وخیم با تلفظ صحیح *Pesoriasice* و غیر قابل درمان تشخیص داده شد. این بیماری آزار دهنده از سال ۱۳۵۴ آغاز گردید و تا آخرین لحظه حیات معالجه نشد و به دفعات استاد را تا سرحد مرگ کشانید.
۳. تذکره کاروان هند یکی از آثار همیشه ماندگار استاد گلچین است که به گفته خودشان افزون از سی سال برای جمع‌آوری مطالب و تألیف آن صرف وقت نموده است. چاپ اول این کتاب در دو مجلد جمعاً در ۱۷۱۰ صفحه در سال ۱۳۶۹ توسط انتشارات آستان قدس رضوی صورت گرفت.
۴. استاد محمد قهرمان تربتی متخلص به «قهرمان» متولد ۱۳۰۸ شمسی در تربت حیدریه، از شرای نام آور معاصر و از محققان و مصححان پرکار به شمار می‌رود. از جمله کارهای ایشان تصحیح دیوان صیدی نهرانی، دانش مشهدی و صائب تبریزی است. استاد قهرمان از دوستان یکدل و یکزبان و یاران بسیار نزدیک و قدیمی استاد گلچین بوده است که سالها با یکدیگر مجالس و محشور و مأنوس و مألوف بوده‌اند و نسبت به نگارنده نیز همواره نهایت لطف و محبت و مهر و مرحمت داشته‌اند و همواره از رهنمودهای صادقانه و صمیمانه ایشان مستفید گردیده‌ام.
۵. شهر آشوب در شعر فارسی، تحریر ثانی یکی دیگر از تألیفات استاد گلچین معانی است. چاپ نخست آن در سال ۱۳۴۴ در ۱۶۸ صفحه توسط انتشارات امیرکبیر صورت گرفت و تحریر ثانی آن در سال ۱۳۸۰ در ۳۶۹ صفحه به کوشش نگارنده توسط نشر روایت چاپ شده است.
۶. مولانا لسانی شیرازی، شهر آشوبی دارد موسوم به مجمع الاصف که رباعیاتش صاف و یکدست و استادانه است و در تعریف و توصیف شهر تبریز و ارباب جرّفت و صنعت آن شهر با ذکر آلات و ادوات و ابزار کار و رسوم پیشه‌وران زمان سخن رانده است.
- رجوع کنید به کتاب شهر آشوب در شعر فارسی (تحریر ثانی) به کوشش نگارنده صص ۹۶-۱۵۶.
۷. مقصود رهبر عظیم الشأن انقلاب حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای است که نسخه نسبتاً کاملی از مجمع الاصف لسانی شیرازی را در اختیار داشته‌اند. نسخه مذکور در سال ۱۳۶۶ و با لطف عمیم حضرت ایشان به رسم امانت و با کمال گشاده دستی در اختیار مرحوم پدرم قرار گرفت.
۸. مقصود دانشمند بزرگوار و استاد نامدار مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی (م: ۱۳۶۹/۹/۱۴) استاد محترم

- دانشگاه که از دوستان نزدیک و یاران همدل و همزمان پدرم بوده است که سالها با یکدیگر معاشر و مأنوس بوده‌اند و مکاتبات و اخوانیات قابل ملاحظه‌ای دارند!
۹. مقصود شاعر شیرین سخن جناب آقای علی باقرزاده یزدی متخلص به «بقا» که از دوستان بسیار قدیم پدرم می‌باشند و همواره نسبت به استاد گلچین کمال لطف و محبت را داشته‌اند و مکاتبات و اخوانیات قابل توجهی از این دو شاعر باقی است.
۱۰. رک: توضیحات ردیف هفتم پی نوشت.
۱۱. همانطوری که در ردیف پنجم اشاره شد چاپ اول شهر آشوب را مؤسسه انتشارات امیرکبیر عهده‌دار بوده است لیکن پیشنهاد چاپ دوم با افزوده‌های بسیار را با عنوان تحریر ثانی پذیرفتند و اینجانب با سرمایه خود منتشر نمودم.
۱۲. تکملة امثال و حکم، یکی دیگر از تألیفات استاد گلچین است که چاپ نخست آن توسط مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا در ۳۲۰ صفحه در سال ۱۳۸۰ صورت گرفته است. در واقع این کتاب مکمل کتاب چهار جلدی امثال و حکم مرحوم دهخدا است.
۱۳. رک: توضیحات ردیف چهارم.
۱۴. آقای دکتر محمد دبیر سیاقی از شاعران و محققان نام‌آور و پرکار معاصر است که از دوستان بسیار قدیمی مرحوم گلچین می‌باشند و در سازمان لغت‌نامه دهخدا سالها است مسئولیت چاپ لغت‌نامه و دیگر آثار علامه دهخدا را عهده‌دار می‌باشند.
۱۵. فرهنگ اشعار صائب یکی دیگر از تألیفات گرانسنگ و ارزشمند استاد گلچین است که چاپ اول آن در سال ۱۳۶۴ توسط مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی در ۲ جلد و جمعاً ۵۱+۸۱۸ صفحه منشور گردید. هنگامیکه استاد در سفر خارج بودند این کتاب منتشر شد و متأسفانه غلط‌های چاپی فراوانی داشت و دقیقاً همان‌طوری که پدرم پیش بینی فرموده اتفاق افتاد و از این بی‌دقتی‌ها چقدر رنج می‌برد! چاپ‌های دوم و سوم این فرهنگ پس از تجدید نظر توسط انتشارات امیرکبیر صورت گرفته است.
۱۶. آقای دکتر بروجردي مدیریت عامل مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی را در آن زمان عهده‌دار بوده‌اند، مرد دانشمند و وارسته‌ای است، خدمت ایشان رفتم و خواسته پدرم را مطرح نمودم، در جواب فرمودند این برخلاف روال کار مؤسسه است که ویرایش نهائی را بدهیم یک بار شما کنترل کنید، ان شاء الله کتاب بدون اشکال و عاری از غلط‌های چاپی منتشر می‌شود و از قول من به استاد بنویسید نگران نباشید!! بنده طی نامه‌ای پیغام ایشان را عیناً نوشتم، اما دریغ و درد!
۱۷. مقصود از آثار منتشر شده قبلی این کتاب‌ها می‌باشند: لطائف الطوائف، تذکره میخانه، تذکره پیمانه، تاریخ

ملازاده، گلزار معانی، دیوان اشعار، مکتب وقوع در شعر فارسی و تذکره منظم رشحه که در مجموع طرف قرارداد با شش ناشر بوده است.

۱۸. نام همه آن پزشکان را به طور کامل در خاطر ندارم و به ذکر اسامی چند تن از ایشان اکتفا می‌کنم و از همه ایشان سپاسگزارم: آقایان: دکتر تابنده، دکتر مستوفی، دکتر علوی، دکتر طیرانی، دکتر آذرنگ، دکتر کامبیز و...

۱۹. مقصود جلسات هفتگی ادبی در شهر مشهد است که با عنوان چهار یار ادبی شروع شد و بعدها در این جلسات بر حسب مورد شعرای مهمان نیز اضافه می‌گردید، یعنی اگر دوست شاعری از تهران، یزد و دیگر شهرها بر هر یکی از چهار عضو اصلی وارد می‌شد در آن هفته به جلسه ادبی ملحق می‌گردید، چهار تن اصلی عبارتند از استادان: گلچین معانی، قهرمان، کمال، باقرزاده.

۲۰. رک: دیوان گلچین، چاپ نخست، ۱۳۶۲، تهران، انتشارات تالار کتاب، صص ۱۰۹ - ۱۱۰ غزلی با این مطلع و با عنوان «نسخه احوال»

هر چند که یک ره خبر از خویش ندارم  
خبر وادی تحقیق رهی پیش ندارم  
۲۰/۱. رک: دیوان: صص ۱۲۲ و ۱۲۳.

۲۱. مضامین مشترک در شعر فارسی یکی از دو کتاب جدا شده از همان نوشته‌های پراکنده است که مقدّمات طبقه‌بندی آنها در همان سفر سیزده ماهه پی‌ریزی شد. این کتاب در زمستان ۱۳۶۹ در ۳۲۷ صفحه توسط انتشارات پاژنگ منتشر گردید.

تهیه فهرس اعلام و عناوین که به ترتیب الفبائی ابیات است و هم‌چنین ویراستاری و نظارت بر چاپ کتاب به اهتمام اینجانب و لطف عمیم جناب آقای سعید نیاز کرمانی صورت گرفت.

استاد گلچین پس از انتشار کتاب تا شش ماه قبل از وفات هر از گاهی که به مضامین مشترک نویافته و جدیدی برخوردده‌اند آن را یادداشت فرموده و طی نامه و یا دیدارهایی که با یکدیگر داشته‌ایم با ذکر صفحه و عناوین تحویل اینجانب نموده‌اند تا در تجدید چاپ کتاب منعکس گردد. الحال مضامین مشترک با عنوان «تحریر ثانی» به دو برابر مندرجات چاپ نخست رسیده است و آماده انتشار می‌باشد.

۲۲. استاد عبدالعلی ادیب برومند، متولد ۱۳۰۳ متخلص به «ادیب» از حماسه سرایان بزرگ معاصر که پس از مرحوم میرزاده عشقی دومین شاعری است که ملقب و مشتهر به شاعر ملی گشته است این ادیب دانشمند از دوستان قدیم و یاران مهربان استاد گلچین است. از جمله آثار منتشر شده این قصیده سرای نامی کتابهای ذیل را بخاطر می‌آورم:

ناله‌های وطن که منتخبی از آثار منظوم و منثور ایشان است؛ درد آشنا مجموعه غزلیات؛ حاصل هستی مجموعه سروده‌های میهنی، سروده‌های پراکنده در انواع موضوعات، گرامی داشته‌ها، سروده‌های

توصیفی، قطعات، غزلیات، سوگیاها و اشعار خانوادگی؛ راز پرواز مجموعه سروده‌های دینی و مذهبی که باز هم صبغه سیاسی و حماسی دارد و در شیوه مرثیه سرائی است. این کتاب به اهتمام همسر گرامی استاد، سرکار خانم فرنگیس امینی منتشر گردیده است؛ پیام آزادی شامل اشعاری است که در مبارزه با سیاست استعماری سروده شده‌اند؛ سرود رهایی شامل اشعار سیاسی و اجتماعی؛ هنر قلمدان از آثار تحقیقی؛ دیوان حافظ که معرفی یک نسخه کهنسال است.

استاد ادیب برومند از جمله معاشران صمیمی و غم‌خوار گلچین معانی بوده است و با آن زنده یاد داد و ستدهای ادبی بسیار داشته‌اند و برای نگارنده این سطور همواره معلمی مدبر و مخیر بوده‌اند. ۲۳. تاکنون افزون از شصت‌نامه ارزنده از استاد گلچین را که از دو سفر خارج از کشور برای دوستان شاعر و دانشمند خود نوشته‌اند جمع‌آوری نموده‌ام و در نظر است بقیه نامه‌های ایشان را به مرور از دیگر دوستان گلچین و یا خانواده‌های ایشان مطالبه نمایم. اصولاً مکاتیب گلچین معانی بسیار خواندنی و اغلب دارای ارزش علمی و ادبی و تاریخی است.

۲۴. این معجزه الهی چند بار دیگر در طی بیست و پنج سال دوران بیماری جانفرسا اتفاق افتاد و الحق استاد از سرحد مرگ و نیستی به حیات دوباره باز می‌گردد و از آن جمله است حکایات ذیل در صدق عرایض: الف = بعد از بازگشت از نخستین سفر خارج (در شهریور ماه ۱۳۵۷) استاد گلچین چندین نوبت و هر نوبت برای مذهبای طولانی در مشهد بستری می‌شوند و هر بار از بستر بیماری دست حاجت به درگاه آستان ملائک پاسبان حضرت ثامن الائمه علیه السلام دراز می‌کند و از محضر آن امام همام استشفای طلبد و در سال ۱۳۵۹ خاطره یکی از این معجزات را که با الطاف خداوندگار شفا می‌یابد در قالب غزلی با عنوان «عمر دوباره» ثبت می‌نماید که در صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵ دیوان چاپی ایشان مندرج است.

#### عمر دوباره

رفته بودم باز گشتم، مرده بودم زنده گشتم  
شاهد چشمان گریان، با لب پر خنده گشتم  
سخت جانی بین که با این نیم جان در واپسین دم  
مرگ را مغلوب کردم، وز اجل شرمنده گشتم  
در وداعم با عزیزان، چشمها بود اشک ریزان  
شد چو مرگ از من گریزان، سر به زیر افکنده گشتم  
ای طبیب آر می‌توانی چاره دل‌مردگی کن  
بارها گیرم که مُردم، بار دیگر زنده گشتم  
خاک‌مالم داد چرخ کور دل از تنگ چشمی  
گر به چشم اهل بینش، گوهری ارزنده گشتم

اختر شبگرد چشمک زن شد از تسخر به روزم  
 زانکه عمری بی نصیب از طالع فرخنده گشتم  
 آتش عشقم نیفسرد از جدایی، گر به ظاهر  
 زیر خاکستر نهان چون اخگر سوزنده گشتم  
 شد به داس دوستی برکنده بیخ دشمنی‌ها  
 تا به حکم دل تهی از کین، ز مهر آکنده گشتم  
 آن شکار افکن سر آزار من دیگر ندارد\*  
 بسکه دست‌آموز همچون طایر پرکنده گشتم  
 چون خودی را بنده گشتند از خداوندان منصب  
 خواجگی‌ها کرده‌ام من تا خدا را بنده گشتم  
 دست آخر برد با من بود و خوش بنشست نقشم  
 در قمار زندگی گلچین اگر بازنده گشتم  
 آبان ۱۳۵۹

\* کنایه از بیماری سورپایس و ویروس آزار دهنده آن است.

ب = همانطوریکه قبلاً مذکور افتاد پدرم پس از بازگشت از سفر دوم (مهر ماه ۱۳۶۵) قریب پنج ماه دیگر  
 چنان بستری می‌گردد که اطرافیان ایشان هیچ امیدی به بهبودی وی نداشتند. هزاران زخم سوزنده  
 سرپایش را به گونه‌ای فرا گرفته بود که ایشان را در هر روز دو سه نوبت در ملاقه‌ای سفید رنگ نخی  
 کفن پیچی می‌کردیم که در صورت فوت به همان صورت او را به غسل خانه ببریم و از طرفی دوست  
 نمی‌داشتیم عیادت کنندگان از تماشای این وضع منقلب و متأثر شوند. انگشتان دستهایش مانند کسی که  
 دستهایش را روی آتش کباب کرده باشند به سوختگی شدید می‌مانست. هنگام عصر روز بیست و هفتم  
 آذر ماه ۱۳۶۵ بود که حضرت استاد محمد قهرمان دوست بسیار وفادارش طبق معمول همه روزه به  
 عیادت پدر آمدند و پس از ورود به اطاق بیمار در گوشه‌ای ایستادند و بغض گلویشان را می‌فشرد و به  
 همین سبب تا مدتها با نگاه با یکدیگر سخن‌ها راندند و خدای داند که چه حنه‌ای بود! هرگز کلامی رد و  
 بدل نشد و یکساعت بعد که اجازه مرخصی و خداحافظی خواستند، خطاب به استاد گلچین فرمودند:  
 غزلی را امروز به یاد شما و به نام شما نوشته‌ام که حال درستی برای خواندن آن ندارم و این مأموریت و  
 مسئولیت را به بنده محول نمودند و با لبخندی به چهره پدر، مرا مخاطب قرار داده و گفتند: پرویز خان  
 زحمت خواندن آنرا پس از رفتن من هر موقع که حکم فرمودید تقبل می‌کنند و آن غزل را در کتاب نامه  
 معانی، نخستین ارمغان بهارستان که یادنامه استاد احمد گلچین معانی است و به کوشش آقای بهروز

ایمانی در مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز استاد مجلس شورای اسلامی منتشر گردید، در صفحات ۹۲۹ و ۹۳۰ به همراه بسیاری مطالب و اسناد و اشعار دیگر منتشر گردید و اینک خالی از لطف نیست که بار دیگر در اینجا محض اطلاع خوانندگان و دوستداران گلچین یادآوری گردد.

قلم بردار ای گلچین

گفت خونین شد از زخم کدامین خار ای گلچین

که چون گل بخیه افتادت به روی کار ای گلچین

سر و برگ نوشتن نیست با من از غم دست

قلم در دست می آید مرا دشوار ای گلچین

چه زخم است اینکه سوهان می زند بر تن ترا دایم

چه دردست این که جانت را دهد آزار ای گلچین

کسی گر شب نیاساید، چو روز آید برد خوابش

ترا این درد دارد روز و شب بیدار ای گلچین

ز غم چون غنچه می خواهم که بر تن پوست بشکافم

چو می بینم تنت را خسته و بیمار ای گلچین

به حسرت برگ برگ دفتر ننوشته است گوید:

که من سر بر خطت دارم قلم بردار ای گلچین

قلم را سالها در وادی تحقیق می راندى

ز جا برخیز و مگذارش چنین بیکار ای گلچین

نفس تا هست باید رشته امید تابیدن

به نومیدي چنین یکباره دل مسپار ای گلچین

لبت کز هر تبسم صد چمن گل داشت بهر من

مبادا خالی از رنگینی گفتار ای گلچین

تو چون در صبر ایوبی، به اجر آن کند تضمین

شفای عاجلت را ایزد دادار ای گلچین\*

محمد قهرمان، مشهد: ۱۳۶۵/۹/۲۷

\* اشارت است به طلب استشفای پدر از درگاه خداوند بزرگ با وساطت حضرت امام رضا علیه السلام و دعای دوستان یکدل نیز بی تأثیر نبوده است.

۲۵. آقای محمد صادق سعید متخلص به «نیاز» و مشهور و مخاطب به «نیاز کرمانی» که البته نیازی به معرفی

ندارند و همه ارباب فضل و دانش این غزلسرای خوش قریحه معاصر را به خوبی می‌شناسند، مختصر آنکه در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در قریه العرب (تازیان) از توابع کرمان قدم به عرصه وجود گذاشته و نخستین مجموعه اشعارش را که به این بنده هدیه فرموده است و بسیار شیرین و دلنشین است، عنوانش «در کوچه‌های خلوت شب» است که تاکنون چندین بار تجدید طبع گردیده است و از دوستان و ارداتمندان گلچین است و لازم به یادآوری است که یکی از معدود ناشران فاضل و دانشمند کشور می‌باشد. والسلام

بسمه تعالی

با توضیحی که در صفحه مقابل داده‌ام یاد داشت‌های این دفتر خیریه دو کتاب بوده  
و دیگر مورد نیاز من نیست، و چون فرزند عزیز و برومندم پرویز گلچین معانی  
حفظه الله مایل به دشمن خط پدر خود بود به او اهداء کردم.

پرویز گلچین معانی

بسم الله الرحمن الرحيم

شبهه ۱۵، ۵، ۱۳۷۰

### فایده کتاب

شخصی را زنی بود با جمال، و باغی داشت و کتابی. روزی به باغ رفتی و  
روزی کتاب خواندی و روزی بازن نشستی. چون مرگ نزدیک رسید، باغ را گفت:  
ترا آب دادم و آبادان داشتم، امروز می‌روم، با من چه خواهی کردن؟ از باغ  
آوازی برآید که مرا پای نباشد که با تو بیایم، چون تو بروی دیگری آید. مرد از  
باغ تو می‌دشت، پس زن را گفت: عمر در سر تو کردم، و از بهر تو رنج کشیدم، امروز  
بخوابم رفت، چه کنی؟ گفت تا زنده باشی خدمت کنم، اگر بمیری جوع و فریاد  
کنم، چون ترا ببرند با قومی آیم تا لب گور، چون پنهان شوی در خاک نیایم، اما  
بنالم و بگیرم و باز گردم و تو بمیری دیگر کنم. مرد از وی نیز نا امید شد، روی با کتاب  
کرد و گفت: ای مصحف! من بخوابم رفت، چه خواهی کرد؟ گفت من با تو باشم  
اگر در گور شوی مونس تو گردم، چون قیامت شود دستگیر تو شوم، و هرگز ترا  
نسپارم.

مقصود از این حکایت آنست که در عالم هیچ مونسی بهتر از علم نیست، و  
در آخرت هیچ مال به فریاد تو نخواهد رسید مگر علم.

عجایب المخلوقات، نسخه خطی مؤرخ ۷۴۱ هجری

تأثیر تبریزی، محسن (۲: ۵۱۱۳۱)

ما چون کتاب بیده گویانی شویم تا همدی به ما نرسد، و انمی شویم

صائب تبریزی «میرزا محمد علی»، (۲: ۱۰۸۶)

نیت کاسی به دو رویان جهان صائب  
روی دل از همه عالم به کتابت مرا

صفحه اول جنگ معانی (دستخط شادروان گلچین معانی)

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

آینه سیرا

بیست و شش

SAT  
21 March (3)  
1987  
شماره هفت  
هجری

شنبه  
۱  
فروردین (۱)  
۱۳۶۶

السیب  
۲۰ رجب (۷)  
۱۴۰۷  
گشت ۱ روز  
مانده ۳۶۵ روز

محمد صیقل جلی تبریزی (قرن ۱۱)  
اندر سفر و حضر ای صاحب پوش  
گلگیت سخنگوی و بشیریت نذیر صاحب  
نیت کماری به دور بیان جهان صاحب  
روی دل از عهد عالم به کتابت مرا

پند این سطر که تو چه میگوئی  
{ تمام ابیات مشترک المصنوع این دفتر را بعد از مالمتر کرده کتابی به نام  
"مضامین مشترک" تألیف کردم و در ۱۳۶۹ به طبع رسید همین معانی  
حکایات و روایات و اشعار منتخب را نیز در دفتر دیگر نقل کردم

دلیله شنبه امده به شهر ماه ۱۳۶۹ شرح به ثبت باره انظمه شریع افکنده درین دفتر کردم  
تا درم و هفت سطر چند بنویسم  
امیر روزبهان میرزا معصانی (م: ۱۲؛ او: آخر قرن دهم)  
منم و دلی که دایم به دوست دارم اورا  
اگر شرف نگاه داری به تویی میبارم اورا  
صدقی میرزا (زنده در ۹۲۸)  
هرق نشسته بندهم رخ نکوی ترا  
تا میگذارد (م: ۹۸۲؛ او: ۹۸۲)  
گفت صدق از بجز وزنده ام تو  
محمد رضا خلیفه معصانی (م: ۱۲۳۱؛ او: ۱۲۳۱)  
شبهامیچرا اگر اندامم وزنده ایم  
شاه سبحان خوانی (م: ۵۹۷؛ او: ۵۹۷)  
یابب به جهان دلیل بفرست  
فرعون و شان حبت به آورنده  
شیخ عبدالسلام پیامی گرامی (م: ۱۰۳۱؛ او: ۱۰۳۱)  
بجند در سفگان به عالم شتی  
خالی شده دیرو که از مردم ایل  
عاقل ننهد به حرفش ان گشتی  
در این نه خلیلی نه در آن زور گشتی

منم و دلی که دایم به دوست دارم اورا  
اگر شرف نگاه داری به تویی میبارم اورا  
صدقی میرزا (زنده در ۹۲۸)  
هرق نشسته بندهم رخ نکوی ترا  
تا میگذارد (م: ۹۸۲؛ او: ۹۸۲)  
گفت صدق از بجز وزنده ام تو  
محمد رضا خلیفه معصانی (م: ۱۲۳۱؛ او: ۱۲۳۱)  
شبهامیچرا اگر اندامم وزنده ایم  
شاه سبحان خوانی (م: ۵۹۷؛ او: ۵۹۷)  
یابب به جهان دلیل بفرست  
فرعون و شان حبت به آورنده  
شیخ عبدالسلام پیامی گرامی (م: ۱۰۳۱؛ او: ۱۰۳۱)  
بجند در سفگان به عالم شتی  
خالی شده دیرو که از مردم ایل  
عاقل ننهد به حرفش ان گشتی  
در این نه خلیلی نه در آن زور گشتی

صفحه دوم جنگ معانی (دستخط شادروان گلچین معانی)

پیشگفتار

WED  
11 November (11)  
1987  
شماره هفتم :  
سی و چهارم

چهارشنبه  
۲۰  
آبان (۸)  
۱۳۶۶

الأربعاء  
۱۸ ربيع الاول (۳)  
۱۴۰۸  
گفته ۲۳۶ روز  
مانده ۱۳۰ روز

درگذشت فقیه بزرگوار سید محمد طباطبائی عاملی صاحب کتاب  
مدارک (۱۰۰۹.ه.ق.)  
پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸م)

فجائیل الضالّین داعیة الی الصّلاح . الامام زین العابدین (ع) . تحف العقول .  
مجلس شایستگان دعوت به صلاح کند .



یادداشت :  
نمایی اردیبهشتی (قرن دهم) .  
توانی بی که ز مهر خدایت دارم دوست . و یا برای دل مصطفات طهر دوست  
اگر چه جانی آماج منی و حسین . که از برای دل بر خدات دارم دوست  
بیاید باده بده بدست که در کنارم گیر . که از برای حسین گاهت دارم دوست  
سگفتن شیرازی (ز: ۱۰۲۵) .  
بغضی که سرکوی توام منزل بود . صحرای زار و چشم گل بود  
اکثرون همه میخیزد سخن می گویم . خزانید اولین که دیدم دل بود  
اغنی شمس از (۹۰۰۰) .  
غنان لاله زار دست صحت من است . غنان به دست قضا ده که صحت این است  
تایید نگارستان (ص ۳۷) .  
عالمی نعلبندی (قرن ۱۱) دعوت بی اکرم .  
دوسر دلان میزان فلک را . که تا بخندد دور یک به یک را  
به یک سر باد شاه اهل بینش . به دیگر سر تمام آفرینش  
میرزا فی شیرازی (قرن دهم) .  
ای چشم جان من مرا نور از تو . ایام مرا ساخته مهر و راز تو  
دور من تو کردی بهت . بیار مرا نزدیک به مروت نه ام دور از تو  
ابوالوفای نیشابوری (قرن ۱۱) .  
از لطف جام و لطف می به جام . کس نداند این که اوست آن که ام  
گوی اینجام نیست باده جام بهت . گوی اینجام است باده نیست جام

صفحه پایانی جنگ معانی (دستخط شادروان گلچین معانی)

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

آیند

بیست و هشت

## بسمه تعالی

با توضیحی که در صفحه مقابل داده‌ام یادداشتهای این دفتر  
خمیرمایه دو کتاب بوده و دیگر مورد نیاز من نیست، و چون  
فرزند عزیز و برومندم پرویز گلچین معانی حفظه الله مایل به  
داشتن خط پدر خود بود به او اهدا کردم.

احمد گلچین معانی

مشهد، ۱۳۷۰/۵/۱۵

گلچین  
معانی

## فایده کتاب

شخصی را زنی بود با جمال، و باغی داشت و کتابی. روزی به باغ رفتی و روزی کتاب  
خواندی و روزی با زن نشست. چون مرگ نزدیک رسید، باغ را گفت: ترا آب دادم و  
آبادان داشتم، امروز می‌روم، با من چه خواهی کردن؟ از باغ آوازی برآمد که مرا پای  
نباشد که با تو بیایم، چون تو بروی دیگری آید. مرد از باغ نومید شد، پس زن را گفت:  
عمر در سر تو کردم، و از بهر تو رنجه کشیدم، امروز بخواهم رفت، چه کنی؟ گفت: تا  
زنده باشی خدمت کنم، اگر بمیری جزع و فریاد کنم، چون ترا ببرند با تو می‌آیم تا لب

گور، چون پنهان شوی در خاک نیایم، اما بنالم و بگیریم و بازگردم و شوهری دیگر کنم. مرد از وی نیز ناامید شد، روی با کتاب کرد و گفت: ای مصحف! من بخواهم رفت، چه خواهی کرد؟ گفت من با تو باشم، اگر در گور شوی مونس تو گردم، چون قیامت شود دستگیر تو شوم، و هرگز ترا نسپارم.

مقصود از این حکایت آن است که در عالم هیچ مونسى بهتر از علم نیست، و در آخرت هیچ مال به فریاد تو نخواهد رسید مگر علم.

عجایب المخلوقات، نسخه خطی مؤرخ ۷۴۱ هجری

تأثیر تبریزی «محسن» (م: ۱۱۳۱ هـ)

ما چون کتاب بیهده گویا نمی‌شویم تا همدمی به ما نرسد، و نمی‌شویم

صائب تبریزی «میرزا محمد علی» (م: ۱۰۸۶ هـ)

نیست کاری به دورویان جهانم صائب!

روی دل از همه عالم به کتابست مرا

محمد حسین چلبی تبریزی (قرن ۱۱)

اندر سفر و در حضر ای صاحب هوش!

همراز بود کتاب، از من بنیوش

گنگیست سخنگوی و بشیریست نذیر

آنکه که شوی ملول، گردد خاموش

تمام ابیات مشترک المضمون این دفتر را بعداً کاملتر کرده کتابی به نام مضامین مشترک تألیف کردم و در ۱۳۶۹ به طبع رسید. حکایات و روایات و اشعار منتخب را نیز در دفتر دیگری نقل کردم. (گلچین معانی)

بسمه تعالی

در لیله سه شنبه سوم شهریور ماه ۱۳۶۶ شروع به ثبت پاره‌ای نظم و نثر پراکنده در این

دفتر کردم تا در هر فرصتی سطری چند بنویسم. (احمد گلچین معانی)

میرزا قلی میلی هروی (م: ۹۸۳ هـ)

منم و دل خرابی، به تو می سپارم او را

به چه کار خواهد آمد، که نگاه دارم او را؟

شفای اصفهانی «حکیم شرف الدین حسن» (م: ۱۰۳۷ هـ)

منم و دلی که هر دم، به کسی سپارم او را

چه کنم، نمی توانم که نگاه دارم او را

امیر روزبهان صبری اصفهانی (م: اواخر قرن دهم)

منم و دلی که دایم، به دو دست دارم او را

اگرش نگاه داری، به تو می سپارم او را

صدقی هروی (زنده در ۹۲۸ هـ)

عرق نشسته ز پندم رخ نکوی ترا      ز من مرنج، که می خواهم آبروی ترا

رضوانی شیرازی (م: ۱۳۲۴ ش)

ز پند من عرقت بر رخ است، نی ز رقیب

رقیب روی تو خواهد، من آبروی ترا

قاسمی گنابادی (م ۹۸۲ هـ)

گذشت مدتی از هجر و زنده‌ام بی تو      به سخت جانی خود این گمان نبود مرا

محمد رضا شکیبی اصفهانی (م ۱۰۲۳ هـ)

شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده‌ایم      ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

شاه سنجان خوافی (م: ۵۹۷ هـ)

یارب! به جهانیان دلیلی بفرست      نمرودان را چو پشه فیلی بفرست

فرعون و شان دست بر آوردستند      موسی و عصا و رود نیلی بفرست

شیخ عبدالسلام پیامی کرمانی (م: ۱۰۰۳ هـ)

جمعند ز سفلگان به عالم مشتی      عاقل نهد به حرفشان انگشتی

خالی شده دیر و کعبه از مردم اهل در این نه خلیلی، نه در آن زردشتی  
عهدی ساوجی (قرن دهم)

برهم زده گرگ این گله را، چوپان کو؟  
وین پست و بلند دهر را سوهان کو؟  
کافر شده ابنای زمان، نوح کجاست؟  
فاسد شده اجزای زمین، طوفان کو؟  
ر.ک: عتابی نجفی ۱۲۴

میرعمادالدین محمود الهی همدانی (م: ۱۰۶۳ هـ)

از دوریت ای تازه گل باغ مراد چون غنچه چیده خنده ام رفته زیاد  
گریان چو پیاله پُرم در کف مست نالان چو سبوی خالیم در ره باد

\*\*\*

معدلت جستند از نوشیروان، زنجیر بست  
بین چه محکم نکته ای در کار کرد از عاقلی  
یعنی از دیوانگی جز لایق زنجیر نیست  
هرکه از ما ظالمان جوید نشان عادل  
تاریخ نگارستان

فتحای اصفهانی (قرن ۱۱)

مطلب تمیزِ ظالم و مظلوم کردن است زنجیر عدل بهر تماشا نبسته اند  
لراقمه احمد گلچین معانی  
داد از که توان خواست، که زنجیر عدالت

بر درگه بیدادگران است درینجا  
جهانگیر پادشاه می نویسد: «بعد از جلوس (۱۰۱۴ ق) اولین حکمی که از من صادر  
گشت بستن زنجیر عدل بود که اگر متصدیان مهمات دارالعدالت در دادخواهی و  
غوررسی ستم رسیدگان و مظلومان اهما و مداهنه ورزند، آن مظلومان خود را بدین

زنجیر رسانیده سلسله جنبان گردند تا صدای آن باعث آگاهی گردد، و وضع آن برین نهج است که از طلای ناب فرمودم زنجیری ساختند طولش سی گز مشتمل بر شصت زنگ، وزن آن چهارده من هندوستان که سی و دو من عراق (= ایران) بوده باشد، و یک سرش بر کنگره شاه برج قلعه آگره استوار ساخته و سر دیگر را تا کنار دریا برده بر میلی از سنگ که نصب شده بود محکم ساختند.» جهانگیر نامه (ص ۵)

همو در یادداشت ۲۲ ذیقعدۀ ۱۰۱۸ ق نوشته است: «در وقتی که نیله گاوی را به قابوی زدن نزدیک ساخته بودم، ناگاه جلوداری و دوکهار (= کسی که پالکی بر دوش می برد) ظاهر شدند و نیله گاو را خورده بدر رفت. از غایت اعتراض فرمودم که جلودار را همانجا کشته، پاهای کهاران را بریده بر خر سوار ساخته گرد اردو بگردانند تا دیگری این جرأت نکند.» جهانگیر نامه (ص ۹۴)

#### صائب

خون به خون شستن درین میدان گل مردانگیست

چارۀ مردن، به مرگ اختیاری مردن است

ابراهیم اردوبادی (قرن یازدهم)

هر زنده دلی که او ز اهل دردست دانسته ز اسباب تعلق فردست

هر پیرزنی مرگ طبیعی دارد مردی که به اختیار میرد، مردست

فکری اصفهانی (م: ۱۰۲۰ هـ)

تو همزانوی غیر و من ز غیرت به خون دیده تا زانو نشسته

رنگ حناست بر کف پای مبارکت یا خون عاشقیست که پامال کرده ای

میرزا حسین نیشابوری (قرن ۱۳)

رنگ حنا به پایت، از خون عاشقان است

باید ز خون گذشتن، پای تو در میان است

نسبتی تهنیری (قرن ۱۱)

سرخ است بسی دست تو از خون شهیدان

در خون مگر آمیخته ای رنگ حنا را؟

کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

چنان ممیر که چیزی بماند از تو بجا به غیر نام نباید به یادگار گذاشت

ناظم هروی (م: ۱۰۸۱ هـ)

مال مگذار به میراث، که فرزندی به زر می‌خرد آتش و در گور پدر می‌ریزد  
از غلط بخشی ابنای زمان می‌آید کز گهر آب ستانند و به دریا بخشند  
نامی از خویش در جهان بگذار زندگانی برای مُردن نیست

غزالی مشهدی (م: ۹۸۰ هـ)

ای غزالی! گریزم از یاری که اگر بد کنم نکو گوید  
من و آن ساده دل که عیب مرا همچو آئینه روبرو گوید

ملا علی احمد نشانی دهلوی (م: ۱۰۱۹ هـ)

دوست آن است کو معایب دوست همچو آئینه روبرو گوید  
نه که چون شانه با هزار زبان پس سر رفته مو به مو گوید

محمد علی نجاتی تهرانی (معاصر)

فقیه شهر ما می را نجس خواند ولی این شیشه را من پاک خوردم

وقتی ملک المنجمین که از ملازمان نصیرالدین محمد همایون پادشاه تیموری هند  
بود به عرض رسانید که دارویی دارم که اگر بر بدن آدمی مالند و شمشیر زنند کارگر  
نشود، به جهت امتحان گناهکاری را دارو مالید و چون شمشیرش زدند کارش تمام شد،  
حیدر تونیانی شاعر (متوفی ۹۶۶ هـ) رباعی ذیل را بدین مناسبت در هجو او گفت:

ای گاو که بینم به ته شیر ترا کز روی غضب گرفته در زیر ترا  
زآنگونه که دزد را تو دارو دادی دارو دهم و زنم به شمشیر ترا

میر عبدالرحمن گرامی خوافی مخاطب به وزارت خان (م: ۱۱۲۴ هـ)

تا قافله سالار جنون فال سفر زد دیوانه ما دامن صحرا به کمر زد

شیخ المشایخ سید علاءالدین اودی متخلص به علاء (مقتول در ۹۹۸ هـ)

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد

که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

به جستجوی نیابد کسی مراد، ولی

کسی مراد بیابد که جستجو دارد

مطلع سیدعلاءالدین اودی را آذر بیگدلی اشتباهاً به حریفی ساوجی نسبت داده  
است، تمام غزل علای اودی را در کاروان هند آورده‌ام. (احمد گلچین معانی)

عبدالله هاتفی جامی (م: ۹۲۷هـ)

ازو یافته منشی چرخ پیر زخورشید و مه عینک دلپذیر

طغرای مشهدی (نیمه دوم قرن ۱۱)

تراشیده خراط ناهید چهر زبهر فلک، عینک ماه و مهر

عالمی دارابی شیرازی (م: ۹۷۵هـ)

عینک نهاده پیر فلک زآفتاب و ماه تا بر خط عذار جوانان کند نگاه

حکیم رگنا مسیح کاشی (م: ۱۰۶۶هـ)

بیا پیش ای جوان! و دیدن خود بر من آسان کن

که من پُر پیرم از نزدیک هم دشوار می‌بینم

صاحب اصفهانی «حکیم محمد کاظم» (م: ۱۰۷۹هـ)

پیرم ز ضعف بر تو نگاهم نمی‌رسد ای نور دیده! یک دو قدم پیشتر بیا

حاج فصیح‌الملک شوریده شیرازی (م: ۱۳۴۵هـ)

چرخ چون پیر ضعیف‌البصری از مه و مهر

تا مرا بهتر ازین بیند، عینک زده است

قاسم کاهی کابلی (م: ۹۸۸هـ)

نه عینک است که بر دیده دارم از پیری

برای خط جوانان دو چشم من چار است

ملک قمی (م: ۱۰۲۵هـ)

گرد عدم از هستی هر خاک‌نشین خاست

فریاد ازین فتنه که از خانه زین خاست

شاپور طهرانی (زنده در ۱۰۲۸ هـ)

به شوخی تو سواری به صدر زین نشست

تو تا سوار شدی، فتنه بر زمین نشست

بابا فغانی شیرازی (م: ۹۲۵ هـ)

هزار زهره جبین رام تازیانه تست بدین ظهور، بلنداختری به زین نشست

میرزا رحیم تبریزی (قرن یازدهم)

به نوعی به من دشمنند امّها که گویی من از مادر دیگرم

غزالی مشهدی (م: ۹۸۰ هـ)

تا سخنی سوی لب از جان رسد جان به لب مرد سخندان رسد

عبدالله الفت خراسانی (قرن یازدهم)

طلب دوباره خوش آینده نیست از سایل

کریم اگر همه عمر دوباره می‌بخشد

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

اهل همت را مکرر در دسر دادن خطاست

آرزوی هر دو عالم را ازو یکجا طلب

از شیخ نجم‌الدین یعقوبی ساوجی (قرن نهم) به ضبط مجالس النّفایس و تحفة سامی.

جامه گلگونی در آمد مست در کاشانه‌ام

خیز ای همدم! که افتاد آتشی در خانه‌ام

مطلع مذکور در هفت اقلیم (۴۷/۱) اشتباهاً به مراد کوکه نسبت داده شده و تذکره نویسان متأخر آن را به زنی منسوب داشته داستانی هم درباره‌اش جعل کرده‌اند.

عالمی دارابی شیرازی (م: ۹۷۵ هـ)

آن ترک آل‌جامه، سوار سمند شد یاران! حذر کنید که آتش بلند شد

قاضی عبدالله یقینی لاهیجی (نیمه اول قرن دهم)

هرچند با تو می‌کنم اظهار اعتقاد

بداعتقادی تو به من کم نمی‌شود

کجا شد یارب آن شبها که بود از غایت مستی

سر من در ته پایش، سراو بر سر دوشم

حاجت شیرازی «آقا یادگار» (م: ۱۱۸۵ هـ)

از بس که زسایه تو بالید صدبار زمین به آسمان رفت

تابعی شیرازی «میر محمد» (قرن دهم)

رخ به خورشید آسمان پَنمای کز خجالت فرو رود به زمین

احمد خان بیگ افشار اصفهانی (قرن یازدهم)

از جنبش نسیم سحرگاه، لاله‌ها بر یکدگر زدند چو مستان پیاله‌ها

نادری ترشیزی (قرن دهم)

ساقی! بیا که بی می لعلت چو لاله‌ها برسنگ می‌زنند حریفان پیاله‌ها

عرفات (برگ ۷۶۱)

زلفی، معاصر شاه عباس اول

ساقی! بیا که جمعی، از بهر یک پیاله پهلوی هم نشسته، چون برگهای لاله

مؤمن حسین یزدی (م: ۱۰۱۰ هـ)

نتوان به خدا رسید از علم کتاب حجت نبرد راه به اقلیم صواب

در وادی معرفت، براهین حکیم چون جاده‌هاست در چراگاه دواب

صادق اردوبادی (م: ۹۹۷ هـ)

ای معرفتت برون ز درک همه کس بر ذات تو کی دلیل ما باشد بس

ادراک تو ز اندازه برهان بیش است برهان تو بی شبهه بود محض هوس

میرزا طاهر وحید قزوینی (م: ۱۱۱۲ هـ)

از دلایل می‌شود مشکل به ما ادراک حق

این ره از بسیاری سنگ نشان هموار نیست

خواجه عنایت الله فرسی شیدانی فارسی (قرن ۱۱)

گوشم ز کری پی نظر می‌گردد چشم از کوری پی خبر می‌گردد

برجای زبان، دست سخن می‌گوید پای از حرکت رفته و سر می‌گردد

انسی جامی (قرن دهم)

سؤالی کردم از پیر خرابات که ای صافی دلت از صحبت دُرْد  
زمرگ و زندگانی آگهم کن کزین غم خاطرم بسیار افسرد  
بگفتا گویمت رمزی که دانی چسان گوی سعادت می‌توان برد  
تکلف گر نباشد، خوش توان زیست تعلق گر نباشد، خوش توان مرد

علی مه‌بادی اصفهانی (قرن ۱۱)

ترک تعلق چو شد، ز مرگ چه بیم است

هیچ کسی در جهان دو بار نمیرد

حکیم حافظ بن حکیم هم‌ام‌بن حکیم عبدالرزاق گیلانی (م: ۱۰۶۷ هـ)<sup>۱</sup>

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا

بت پرستی کی کند گر برهن بیند مرا

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل

میل دیدن هرکه دارد در سخن بیند مرا

سرخوش لاهوری می‌گوید: شیدای فتحپوری مطلع را که شنید گفت: صاحب! این شعر را در امردی گفته باشند. حکیم برآشف و او را در حوض غوطه‌ها داد.

کلمات الشعرا (ص ۳۱)

دو بیت مذکور را تذکره‌نویسان متأخر و معاصر اشتباهاً به نام زیب النساء دختر اورنگزیب در گذشته به سال ۱۱۱۳ هجری ثبت کرده و ناشران (هند و ایران) دیوان مخفی خراسانی را هم به نام او چاپ کرده‌اند و لفظ «پنهان» را در بیت دوم به «مخفی» تغییر داده‌اند، و حال آنکه مشارالیه‌ها در اشعار قلیلی که دارد «زیب» و «زیب النساء» تخلص کرده است.

۱. در مآثر الامرا تاریخ وفات (۱۰۶۸ هـ) ذکر شده است.

؟

لاف زن جولاهه‌ای می‌گفت من بس ماهرم  
 شاید ار سازند فردا بهر حورم حله باف  
 آن شنیدستی که با وی جوله دیگر چه گفت؟  
 ای برادر! چند لاف، اول بباف آنکه بلاف  
 منتخب التواریخ بداونی (۲: ۴۰۵)

؟

می‌توان کرد فکر تازه بسی که در فیض را نبسته کسی  
 حکیم تبیان از متقدمین  
 صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر، نوبت ظفر آید  
 بگذرد این روزگار تلختر از زهر باز یکی روزگار چون شکر آید  
 عرفات العاشقین، نسخه بانگیپور (برگ ۱۶۲)

#### مولانای روم

آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می‌آیی ای اقبال پی!  
 گفت از حٹام گرم کوی تو گفت خود پیداست از زانوی تو

؟

روبهی گفت با شتر که عمو! از کجا می‌رسی تو راست بگو  
 می‌رسم گفت اینک از حٹام شسته‌ام ز آب گرم و سرد اندام  
 گفت آری که شاهدت این است بس بود دست و پای چرکینت

ملک قمی (م: ۱۰۲۵ هـ)

خواجه از رخت جود عریان است فی المثل نقش پرده را ماند  
 بر نیاید ز آستین دستش چیز سنّت نکرده<sup>۱</sup> را ماند

۱. سنت کردن: کنایه از ختنه کردن است.

### خاقانی

گر کسی را زعفران شادی فزاید، گو فزای

چون تو با غم خو گرفتی، زعفران کس مخور

کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

دل شاد از جهان بار سفر بست      فرح دوری ز طبع زعفران کرد

در باغ جهان دهان خندان      دیدم گل زعفران ندارد

چه برگ شادی ازین روزگار می‌خواهی      که رسم خنده گل زعفران نمی‌داند

به گلشن می‌کش و بر خود بخندان      دهان غنچه هر زعفران را

رشیدالدین احمد کازرونی (م: ۹۲۰ هـ)

زعفران خورده و در خنده فرو رفته، از آن

دیده بر ناخن خود دوخته عمدا نرگس<sup>۱</sup>

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

شادیی کز دل نباشد، شعله خار و خس است

گریه به زان خنده‌ای کز زعفران آید پدید

عطاء الله کشمیری متخلص به رضوی (قرن یازدهم)

زعفران خورده است گویی صبحدم از آفتاب

ورنه بی دردیست یکدم عمر و خندان زیستن

کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

قانون گردباد بود روزگار را      جز خار و خس، زمانه به بالا نمی‌برد

\*\*\*

کسب کمال اهل جهان کسب زر بود      علامه آن بود که زرش بیشتر بود

کسوتی یزدی (قرن ۱۱)

بر خوان فلک قرص جوی بیش مخور

انگشت عسل خواه و صد نیش مخور

۱. گویا از عقاید عامه بوده که برای جلوگیری از خنده باید به ناخن نگاه کرد.

از نعمت الوان شهان دست بدار  
خونِ دلِ صد هزار درویش مخور  
صفی صفاهانی (م: ۱۰۲۸ هـ)

گربخارد پشت من انگشت من خم شود از بار منت پشت من  
همتی کو تا نخارم پشت خویش وارهم از منت انگشت خویش  
محمد توفیق کشمیری (م: ۱۲۰۱ هـ)

بسکه اهل حرفه افتادند در فکر سخن  
آبکش سقا تخلص کرد و درزی سوزنی  
این زمان صاحب کمالی منحصر در دولت است  
هر که زر دارد به دور خود، بود ملاغنی  
میر معصوم تسلی استرآبادی (قرن ۱۱)

همچنان کز صُفر گردد رتبه اعداد بیش  
پایه این ناکسان از هیچ بالا رفته است  
خواجه حسین مروی (م: ۹۸۴ هـ)

خود را به ما چنانکه نبودی نموده‌ای افسوس کآنچنان که نمودی نبوده‌ای  
در صفت ایهام، لادری قائله

مهی که دیدن رویش میسر نشدی  
سحرگیش بدیدم برهنه در حمام  
چو بر لطافت اندامش آفرین گفتم  
به خنده گفت تو هم عاشقی به این اندام؟!  
قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ هـ)

در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است  
گر همه پیمانه عمرست، خالی خوب نیست

صیدی طهرانی (م: ۱۰۶۹ هـ)

درین فصل گل هر چه داری به می ده  
مبادا که دیگر بهاری نیاید  
بی طالعی نگر که من و یار چون دو چشم  
همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم

از لسانی شیرازی (م: ۹۴۰ هـ)

مراد دل طلبیدیم از میان نگار      کشید خنجر و گفتا که در میان این است  
رحیم یزدی (قرن ۱۲)

بی طالیم نگر که چون همسایه      از وصل تو بی نصیب، پهلوی توام  
شیخ اجل سعدی راست در صنعت التفات  
هیچ دانی که آب دیده پیر      از دو چشم جوان چرا نچکد  
برف بر بام سالخورده ماست      آب در خانه شما نچکد  
همو راست در صنعت استخدام

باز آ که در فراق تو چشم امیدوار      چون گوش روزه دار بر الله اکبرست  
یعنی همچنانکه گوش روزه دار بر الله اکبرست، چشم امیدوار به «تنگ الله اکبر»  
است که محبوب مسافر کی از راه می رسد. و تنگ الله اکبر مدخل شیراز از طریق اصفهان  
است.

هم درین صنعت ظهیر فاریابی گوید (م: ۵۹۸ هـ)

آنانکه به جهل با تو می بستیزند      افتد چنان که روز محشر خیزند  
خصمانت مراغه می زنند اندر خوی      هرچند که در مرنند و در تبریزند  
و این رباعی که در صنعت مزبور کم نظیر است، خود سندی است جداگانه در باب  
تلفظ «خوی» به واو مجهول، زیرا که شاعر استاد در بیت ثانی رباعی، مراغه و خوی و  
مرند و تبریز را مقابل هم نشانده و همچنانکه مراغه (به معنی غلت و غلتیدن) را از نظر  
تشابه لفظی با شهر مراغه، استخدام کرده است، از خوی (به معنی عرق بدن) نیز تشابه

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

لفظی با شهرستان خوی را در نظر داشته که به واو مجهول تلفظ می‌شود. و این واژه غالباً در اشعار اساتید به واو معدوله (بر وزن می) ادا شده است، چنانکه در این بیت خواجه حافظ شیرازی:

زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان  
بیرون فکند لطف مزاج از رُخس به خوی (= خِی)  
و این بیت سلمان ساوجی:

بی رویت اگر دیده به خورشید کنم باز  
صد بار کند چشم من از شرم رخت خوی  
مجدهمگر (م: ۵۸۶هـ)

گفتم که چراغ دوده باشی افسوس که دوده چراغی  
حاجی محمد جان قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶هـ)

عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضاست  
که سپند از سر آتش نتواند برخاست  
محمد ارشد بُرنابادی هروی (م: ۱۱۱۴هـ)

محفل از پرتو روی تو چنان تنگ فضاست  
که نگاه از سر مژگان نتواند برخاست  
حیرتی تونی (م: ۹۶۱هـ)

دربارهٔ تسنن اهل قزوین خطاب به شاه طهماسب گوید:  
در زمان چون تو شاهی دست بستن در نماز  
هست کاری دست بسته، ای شه عالی تبار!  
محمد قلی سلیم طرشتی طهرانی (م: ۱۰۵۷هـ)

نشد درست به هندوستان شکسته ما نماز بود دروکار دست بسته ما  
میر عمادالدین محمود الهی همدانی (م: ۱۰۶۴هـ)

در پیش آن گروه که از اهل ظاهرند غیر از نماز، کار دگر دست بسته نیست

امیر رفیع‌الدین حیدر رفیعی معتمایی کاشانی (م: ۱۰۲۵ هـ)

بر دلم رشک زغوغای خریداران چیست

این همان جنس کسادست که رد کرده تست

علیقلی خان واله داغستانی اصفهانی (م: ۱۱۷۰ هـ)

بر سر بیع دلم جنگ خریداران بین این متاعیست که رد کرده بازار تو بود

مظفر گنابادی (زنده در ۱۰۲۴ هـ)

نشاط هر دو جهان گرد آن غمی گردد

که از زیارت دلهای خسته می‌آید

میرزا ملک مشرقی طوسی (م: ۱۰۵۰ هـ)

ز کعبه آیم و رشک آیدم به خونابی که از زیارت دلهای خسته می‌آید

میرزا نورالله کفرانی اصفهانی (قرن ۱۱)

نه مروّست ما را، به مراد دل رساندن

که هزار ناامیدی، به امید ما نشسته

امیر خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ هـ)

به ستم دل اسیران، به کجا گریزد از تو

به حوالی دو چشمت، حشم بلا نشسته

میرزا محمدعلی صائب تبریزی اصفهانی (م: ۱۰۸۶ هـ)

به حوالی دو چشمت، حشم بلا نشسته

چو قبيله گرد لیلی، همه جابجا نشسته

محمد ابراهیم سالک قزوینی (متوفی قبل از ۱۰۸۳ هـ)

به حوالی دو چشمت، حشم بلا نشسته

ره کاروان دلهای زده بر ملا نشسته

اثیرالدین اخسیکتی (م: حدود ۵۷۷ - ۵۷۹ هـ)

صدبار وجود را فرو بیخته‌اند تا مثل تو صورتی برانگیخته‌اند

سبحان الله زفرق سر تا پایت در قالب آرزوی من ریخته‌اند  
(دیوان، ص ۴۷۷)

حسین بن اسعد دهستانی (زنده در ۶۷۰ هـ)

زان زنگ که بر روی وی آمیخته‌اند کو دل که درو فتنه نینگیخته‌اند  
آن شخص لطیف تر ز جان را گویی در قالب آرزوی من ریخته‌اند  
(فرج بعد از شدت، باب هفتم، ج ۲، ص ۶۹۸)

بدرالدین هلالی جغتایی استرآبادی (مقتول در ۹۳۶ هـ)

چون صورت زیبای تو انگیخته‌اند صد حسن و ملاحبت بهم آمیخته‌اند  
القصه که شکل عالم آرای ترا در قالب آرزوی من ریخته‌اند  
(دیوان، ص ۲۱۴)

سایرای مشهدی (قرن ۱۱)

کس در ره عشق، محرم راز نگشت سایر! چو تو هیچکس نپیمود این دشت  
عاقل به کنار آب تا پل می‌جست دیوانه پابرهنه از آب گذشت  
(نصرآبادی، ص ۲۸۱)

شمسای صغیر قمی (قرن یازدهم)

رندانه گذشتیم حریفان ز می‌ناب ما این طرف آب و شما آن طرف آب

میررضی دانش مشهدی (م: ۱۰۷۶ هـ)

سوختیم و جوهر ما بر کسی ظاهر نشد

چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم

محمد ابراهیم سالک قزوینی (م: قبل از ۱۰۸۳ هـ)

سوختم عمری و سوزم بر کسی ظاهر نشد

طالع پروانه شمع مزارم داده‌اند

کیفی شیرازی

شاعر اوایل قرن یازدهم در هجولار گفته است:

مشتی ز خاک لار به دریا گرافکنی از جگه ماهیان همه... در هوا کنند

قاسمی خوافی (قرن دهم)

پی شکاف سرت تیغ قاطع هَجُومِ بسان سرکژ گاف ست بر سر گیدی

غزالی مشهدی (م: ۹۸۰هـ)

از بزم طرب، باده گساران همه رفتند

ما با که نشینیم، چو یاران همه رفتند

نه کوهکن بی سرو پا ماند، نه مجنون

از کوی جنون، سلسله داران همه رفتند

\*\*\*

شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم

دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

\*\*\*

ما نمی دانیم مکر و حيله چیست

بر زبان است آنچه ما را در دل است

\*\*\*

کار ما دوریست از کار جهان در عاشقی

هرکه از کار جهان دور است، دور از کار نیست

\*\*\*

چون ردّ و قبول همه در پرده غیب است

ز نهار کسی را نکنی عیب که عیب است

\*\*\*

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو

مردمان چون صورت فانوس، سرگردان درو

\*\*\*

در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا

طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا

آینیز

ور دل به حق است و ساکن می‌کده‌ای

می‌نوش که عاقبت به خیرست ترا

میرحزینی یزدی (قرن دهم)

انتظار او نمی‌گویم که زارم می‌کشد      نا امیدیه‌ای بعد از انتظارم می‌کشد

مسیحای پانی پتی «سعدالله» (قرن یازدهم)

وی قصه رام و سیتا را به نظم آورده و ابیات ذیل از آن منظومه است:

در نعت نبی (ص)

دل از عشق محمد ریش دارم      رقابت با خدای خویش دارم

در تعریف عصمت سیتا

تنش را پیرهن عریان ندیده      چو جان اندر تن، و تن جان ندیده

سرخوش لاهوری «محمد افضل»

متوفی ۱۱۲۶ یا ۱۱۲۷ هجری که معاصر وی بوده است، گوید: فقیر این معنی را در

رباعی بسته گذرانید، و در واقع قرآن بغلی را دوشی کرده است:

وهی هده

شرم آینه‌دارست ز بس جانان را      پر ساخته از گلِ حیا دامن را

عریان بدنش ندیده پیراهن هم      چون در تن جان، و تن ندیده جان را

ایضاً ابیاتی در توصیف سیتا از مسیحای پانی پتی

چو آب انداخت بر فرق آن بت مست      ز دستش آب هم می‌رفت از دست

قدم چون بعد غسل از آب برزد      نهال آتشین از آب سرزد

قوی شد قول اهل هند گویا      که ماه آمد برون بی‌شک ز دریا

تذروی ابهری

مقتول در آگره به سال ۹۷۵ هجری مثنوی به نام حسن یوسف دارد، از آنجاست:

به نام آنکه روی دشمن و دوست      به هر جانب که بینی، جانب اوست

غزالی، شوخ چشمی، دلنوازی      بتی، جادو فریبی، سحرسازی

جبینش مطلع نور الهی  
 به چشم عقل، فرق آن شکر لب  
 ندانستم غلط گفتم شهابی  
 زتیره غمزه اش دل پاره پاره  
 نگاه و غمزه آن شوخ طناز  
 زمشکین سنبل عنبرفشانش  
 فراز بینی آن نخل مقصود  
 دمیده برخلاف رسم و آیین  
 به چشم بینی آن نور دیده  
 دهانش کرده ره گم جستجو را  
 زبانش برگ گل، اما سخنگوی  
 رخس آینه، گردن دسته عاج  
 کفش چون آفتاب آینه نور  
 بیاض سینه اش چون صفحه سیم  
 زنافش آرزو ببریده امید  
 هوس گردیده گردش گاه و بیگاه  
 زسیمین نوافه آن یاسمن بو  
 چسان رانم قلم در وصف رانش  
 زآسیب صبا در زیر دامن  
 چراغی کرده جا در طاق محراب  
 به برج عصمت آن در ناسفت  
 به لطف از غنچه سوسن زیاده  
 شب غم را فروغ صبحگاهی  
 شهابی بود رخشان در دل شب  
 میان سنبلستان جوی آبی  
 جدا هر پاره سویش در نظاره  
 کرشمه بر کرشمه، ناز بر ناز  
 عبیرآمیز طرف ارغوانش  
 مُقَوَّس<sup>۱</sup> ابروان و سمه آلود  
 دو برگ سوسن از یک شاخ نسرین  
 بود چون شبمی بر گل دویده  
 به مردم بسته راه گفتگو را  
 زخوبان برده دایم در سخن، گوی  
 پرریویان به آن آینه محتاج  
 شعاع آفتاب، انگشت آن حور  
 بتان را در لطافت لوح تعلیم  
 به چاه ناامیدی مانده جاوید  
 چو صید تشنه در پیرامن چاه  
 نرسته چون سم آهوی چین مو  
 که افتد برملا راز نهانش  
 چراغی داشت آن سرو خرامان  
 فروزان پیکری چون گوهر ناب  
 دو ماه نوشده با یکدگر جفت  
 زبان در کام و لب بر لب نهاده  
 درّی شوشتری ذیل بیت مذکور در سفینه خوشگو نوشته است: هرچند حقیر درّی

۱. مقوس: خمیده شده.

شوشتری را در خصوص عضو مخصوص، شوق تعریف نیست، اما نظر به ضابطه شعر و شاعری اعتقاد آن است که هیچ یک از شعرا به این لطافت نساخته‌اند، اگر چه نظر کردن در آن موضع از چند بابت منع است، اگر نیک نظر کنند و انصاف پیش آرند معلوم می‌شود که تذروی آن عضو را ایجاد کرده است، با وجود انکار حقیر اگر از زبان خرده‌گیران نمی‌ترسیدم، می‌نوشتم که خواندن و شنیدن این چند شعر مُبْهٰی است، بلکه از معجون لؤلؤئی بهتر است.

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| به جز آئینه زانوی آن ماه      | ندیده دیده کس روی آن ماه      |
| در آن می‌دید خود پیوسته رو را | به آئینه نمی‌شد حاجت او را    |
| ز عصمت سر بر زانو نهادی       | مه و خورشید روبرو نهادی       |
| ز سیمین ساق آن روح مجسم       | بنای نیکوی را پایه محکم       |
| قدم هرجا نهادی، گل دمیدی      | وزان گل، خلق بوی جان شنیدی    |
| خرامان سوی بستان چون گذشتی    | ز رخسارش چمن گلزار گشتی       |
| کف پایش به وقت سیر گلزار      | ز گل در هر قدم دیدی صد آزار   |
| به زلف آشوب مهرویان چین بود   | ز سر تا پا بلای عقل و دین بود |

قاضی عطاء الله رازی از ملازمان شاه طهماسب

زکارهای جهان عاشقی خوشست مرا

وگر نه کار درین کارخانه بسیار است

حیدری تبریزی (م: ۱۰۰۲ هـ) از قاضی عطاء الله رازی گرفته:

به غیر عشق تو کاری زمن نمی‌آید اگر چه کار درین کارخانه بسیار است

میر معصوم کاشی (م: ۱۰۵۲ هـ)

چیزی که خاطری شکفاند جهان نداشت

می‌زان حرام شد که دلی شاد می‌کند

همان معنی را کلیم چنین گفته:

دختر رز که فلک داد به خورش فتوی

بیش ازین نیست گناهش که دلی شاد کند

قاسمی مغانبادی (م: ۹۸۲ هـ)

ز پیر میکده تا شیخ شهر فرقی نیست

یکیست مست شراب و یکیست مست غرور

میرزا محمد بسمل اصفهانی (قرن یازدهم)

از خویش رفته اند و بهم گرم الفتند      کیفیتی به صحبت مستان نمی رسد

قاسمی اصفهانی (م: ۹۱۸ هـ)

شب می خوردن از فردا بیندیش      که این شب را عجب روزیست در پیش

جلال الدین محمد اکبر پادشاه (م: ۱۰۱۴ هـ)

دوشینه به کوی می فروشان      پیمانه می به زر خریدم

اکنون زخمار سرگرانم      «زر دادم و درد سر خریدم»

شیخ اجل سعدی شیرازی

به راحت نفسی، رنج پایدار مجوی      شب شراب نیرزد به بامداد خمار

مقیمای فوجی نیشابوری (قرن ۱۱)

در دور ما بهار طرب رو نمی دهد      یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست؟

مرتضی قلی خان شاملو (قرن ۱۱)

ز خمار می گریزی، به پناه شیشه می      دل نازکت ندارد، خبر از خمار دیگر

میر مرادی استرآبادی (م: ۹۷۹ هـ)

شراب شب به خمار سحر نمی ارزد      هزار نشأه به یک دردسر نمی ارزد

قاسم کاهی (م: ۹۸۸ هـ)

پیر ما جام باده عشق است      شکرلله که پیر پروردیم

(دیوان، ص ۹۰)

و ازین مقوله است بیت ذیل از میر عبدالوهاب معموری اصفهانی متخلص به عنایت،

شاعر قرن یازدهم:

دُرد می‌است در مرض غم دواى ما      بخشد دم مسیحِ صراحی شفای ما  
در کتاب مستطاب تاریخ ادبیات در ایران بخش دوم از جلد پنجم (ص ۷۸۹) ضمن  
ترجمهٔ ارسلان طوسی (م: ۹۹۵ هـ) آمده است: در غزلهای اندیشه‌های عرفانی رسوخ  
دارد و او خود را از پیروان عارف جام شیخ احمد ژنده پیل (م: ۵۳۶ هـ) معرفی می‌کند و  
بدین مطلع وی استشهاد شده است:

ساقی! زعکس می‌شده روشن ضمیر ما      جامی بده که عارف جامست پیر ما  
مراد از عارف جام، شیخ جام، پیر جام در اشعار شاعران «جام می» است با ایهام  
نسبت به شیخ احمد جام.

خواجه حافظ شیرازی

حافظ مرید جام می‌است، ای صبا! برو

وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

مقطع غزل ارسلان نیز مؤید همین معنی است:

جز جام باده نیست درین دور ارسلان!

صافی دلی که روشن ازو شد ضمیر ما

بابا فغانی شیرازی (م: ۹۲۵ هـ)

مستان اگر کنند فغانی! به توبه میل      پیری به اعتقاد به از پیر جام نیست

محمد قلی سلیم طهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ)

ازو هزار کرامات دیده‌ایم سلیم!      شراب کهنه بود پیر جام مستان را

حکیم عطایی اصفهانی (قرن ۱۱)

رسد هرکس از لطف پیری به کام      بود پیر ما بی‌دلان پیر جام

شیخ محسن فانی کشمیری (م: ۱۰۸۱ هـ)

به جز صوفی شیشه و شیخ جام      نیاید زمستان قعود و قیام

محمد نصیر فایض ابهری شاگرد مولانا صائب تبریزی (قرن ۱۱)

گردون در کینه می‌زند، جور نگر جانان غم دل نمی‌خورد، طور نگر  
مطرب حرفی نمی‌زند، حال ببین ساقی قدحی نمی‌دهد، دور نگر  
حکیم عطایی اصفهانی (قرن ۱۱)

چون دم خود هرکسی سپرده به پیری  
ما دم خود را به پیر جام سپردیم  
آهی جفتایی هروی (م: ۹۲۷ هـ)

من بودم و رقیب که آن مه سلام کرد مردم زغم که آه! کرا احترام کرد؟  
سلطان العارفین

تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی مؤلف عرفات العاشقین در ترجمه آقا ملک  
معرف اصفهانی (م: ۱۰۱۰ هـ) نوشته است: روزی ملا محمد قاسم زاری (م: ۹۷۹ هـ) که  
به مرض مشایخ معروف بود و مولانا ضمیری صفاهانی (م: ۹۸۷ هـ) که در کلام فین فین  
بسیار می‌کرد با جمعی اعزه با آقا ملک مذکور در میدان عراق (میدان نقش جهان  
اصفهان) سیار بودند، شخصی بر ایشان سلام کرد، بدین روش که: السّلام علیکم یا  
سلطان العارفین، چون آن شخص مطلوب و بزرگ منش بود، ازین دو بزرگوار هر یک  
آن لقب و سلام را به خود منسوب می‌داشتند و می‌گفتند که سلطان العارفین ما را لقب  
کرده، آخر آقا ملک فرمودند که منازعه موقوف، بنده مصالحه می‌کنم در میان که  
«سلطان العار» مولانا قاسم باشد و «سلطان الفین» مولانا ضمیری تا این کلام بر هر دو  
صادق آمده هیچ یک محروم نمائید.

آقا ملک معرف راست:

غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب دانسته‌ام که مهر و وفای تو تا کجاست  
مصراع ثانی را از نویدی کرمانی (م: ۹۷۵ هـ) گرفته که گفته است:

دانسته‌ام که مهر و وفای تو تا کجاست  
قرب رقیب، باعث حسرت نمی‌شود

جلال‌الدین دهستانی (قرن هفتم)

گر نیایم مرا نمی‌خوانی      و ر بیایم ترا نمی‌بینم

اهلی شیرازی (م: ۹۴۲ هـ)

زهجران دیده‌ام حالی که کافر از اجل بیند

خدا کوتاه سازد عمر ایّام جدایی را

میرزا یوسف واله قزوینی

صاحب تاریخ خلدبرین و برادر میرزا طاهر وحید وزیر شاه سلیمان

چه کوتاهست شبهای وصال گلرخان یارب

خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید

\*\*\*

قفل وسواسست در کف رشته آمال ما

می‌خورد صدجا گره تا یک گره وا می‌شود

الهی همدانی «میرعمادالدین محمود سعدآبادی» (م: ۱۰۶۳ هـ)

عافیت گو سر خود گیر و برو از بر ما      ما نداریم سر آنکه ندارد سرما

ضمیری اصفهانی «کمال‌الدین حسین» (م: ۹۸۷ هـ)

به گرد خاطر م ای خوشدلی چه می‌گرددی

کدام روز مرا با تو آشنایی بود؟

قدسی هروی

شاعر قرن نهم، مرض لقوه داشته، چنانکه آب از دهنش می‌رفته، در این باب گفته

است:

با وجود چنین دهن که مراست      شعر گویم که آب ازو بچکد

ابوطالب کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

در گردن هزار تمنا فکنده‌ای      ای شیخ شهر! دست ز دنیا کشیده را

\*\*\*

ریش به قدر عصا گذار، که امروز کوتاهی ریش، هتک حرمت دین است

\*\*\*

زاهد ز بی سرمایگی، کردست در صد جا گرو

دین به دنیا داده را، ایمان شیطان برده را

میرزا ابراهیم رفعتی تبریزی (م: ۱۰۲۷ هـ)

پروای سخن گفتن احباب ندارم      نقلی که غم از دل ببرد، نقل مکان است

میر محمد حسین شوقی ساوجی (قرن یازدهم)

کشیده‌ایم قلم بر جریده عالم      ازین چه غم که نیارند در قلم ما را

\*\*\*

اسیر عشق و گرفتار بند تقدیرم      چو شیر از دو طرف می‌کشند زنجیرم

کمال‌الدین حسین ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷ هـ)

لب مکیدی و من از ذوق فتادم بیخود

با تو کیفیت آن باده ندانم که چه کرد

محمد طالب آملی (م: ۱۰۳۶ هـ)

تا چند سوی لب، قدح آرزو برم      بسیم لبی و آب دهانی فرو برم

شاپور طهرانی (نیمه اول قرن ۱۱)

نام لب تو می‌برم، کآیدم آب در دهان

تا به گلو فرو برم، تلخی کام خویش را

محمد ابراهیم شوکتی اصفهانی (قرن ۱۱ هـ)

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند

بی‌رحم! بیا رحم به تنهایی ما کن

\*\*\*

برخاست پی رقص و ز صد دلشده جان برد

تایی به کمر داد و دلم را ز میان برد

\*\*\*

این میراث

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

دیدى از دورم و دانسته تغافل کردى  
خوب کردى که ترا خوب تماشا کردم

لمحرّره احمد گلچین معانى

دیدمش گرم سخن دوش چو در صحبت غیر  
غیرتم کشت، ولى خوب نگاهش کردم  
شوقى تبریزی (م: ۹۵۴هـ)

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا      در بستر ناتوانى انداخت مرا  
از ضعف چنان شدم که بر بالینم      صدار اجل آمد و نشناخت مرا  
لاادری

فراق یار چنان زار و ناتوانم ساخت      که چندبار اجل آمد و مرا نشناخت  
حسن بیگ رفیع مشهدی (اواخر قرن ۱۱)  
انار دلکش این تازه بستان      بود بی دانه همچون نار پستان  
ملک قمی (م: ۱۰۲۵هـ)

کنند خویش و تبار تو ناز و می زبید      به حسن یک تن اگر یک قبیله ناز کنند  
أنسى شاملوى هروى (م: ۱۰۲۵هـ)  
دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند      آن را که عقل بیش، غم روزگار بیش  
دیگرى از مصراع أنسى این بیت را ساخته:  
دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند      عاقل مباح تا غم دیوانگان خورى  
میروالهى قمى (قرن دهم)

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل  
علاجى بکن کز دلم خون نیاید  
تأثیر تبریزی «محسن» (م: ۱۱۳۱هـ)  
خوش مصرعى به مصرع، حسن آفرین رسانده  
قدى به این رسایى، زلفى به این درازى

غضنفر کرجاری (م: ۱۰۰۳ هـ)

در پیش راه وصل و، بر دوش بار هجران  
راهی به این درازی، باری به این گرانی

میرزا طاهر وحید قزوینی (م: ۱۱۱۲ هـ)

کسی که زمزمه خواستن بود سازش صدای ریختن آبروست آوازش  
فهمی رازی (نیمه دوم قرن دهم)

چشم ندیده هرگز، تا کرده عشقبازی  
ابرو به این بلندی، مژگان به این درازی

محمد حسن رهی معیری

متوفی ۲۴ آبان ماه ۱۳۴۷، از او گرفته و بد ساخته:

چون زلف و عارض او، چشمی ندیده هرگز

صبحی بدین سپیدی، شامی بدان سیاهی!  
مولانا ابوالحسن بن احمد ایبوردی، ساکن کاشان، افضل فضلا و اعلم علمای زمان  
در عهد شاه طهماسب (م: ۹۸۴ هـ) بوده، مصنفات و مؤلفاتش بسیار است و  
خواجه افضل الدین محمد ترکه (م: ۹۹۱ هـ) از تلامذه اوست، مولانا ابوالحسن  
راست:

سوزم چو به من گرم درآیی، که مبادا این مهر و وفا با دگری داشته باشی  
ترا هرکس که با من سرگران ساخت ز بار غم سبکباری نبیند  
مؤلف عرفات گوید که وی بغایت شگرف مشرب، رند، عاشق پیشه، میدان گرد بود و  
در وسعت مشرب تا غایتی مشهور که شخصی به جهت وی و شیخ علی عبدالعال مجتهد  
در کاشان گفته بوده:

پسر کاشیان و دخترشان به دو فاضل شدند جفت به مفت  
پسران جفت بوالحسن گشتند دختران جفت آنکه نتوان گفت  
ظاهراً قطعه فوق را ملا رموزی نسلجی کاشی گفته، زیرا پس از درگذشت وی به سال

۹۷۲ غضنفر کاشی پسر فهمی، مادهٔ تاریخ ذیل را برایش سروده است:

چون رموزی به شیخ عبدالعال      گشت گستاخ، گشت مریخش  
خورد ملاّ چو تیر باطن شیخ      «باطن شیخ» گشت تاریخش  
امیر خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ هـ)

بقا که نیست درو حاصلی همه هیچ است

چو بنگری همه مردم به هیچ خرسندند

قطران تبریزی (م: ۴۶۵ هـ)

نه شان به هجر شکیب و نه شان به وصل [...] <sup>۱</sup>

به هیچ چیز نباشند عاشقان خرسند <sup>۲</sup>

به هیچ خرسند: مثلی است سایر

محمد رضا نوعی خوشانی (م: ۱۰۱۹ هـ)

چه قسمت است که دشمن به وصل قانع نیست

از آن نگار که نوعی به هیچ خرسند است

میرزا عبدالرحیم خانخانی (م: ۱۰۳۶ هـ)

ادای حق محبت عنایتست زدوست      وگر نه خاطر عاشق به هیچ خرسند است

روح الامین شهرستانی، «میر جمله» (م: ۱۰۴۷ هـ)

دلم به موی میان تو چون گره بندست

خوشم ازین که دل من به هیچ خرسند است

و  
ن  
و

۱ و ۲. استدراک: زنده یاد استاد احمد گلچین معانی در صفحه ۲۴ سفینهٔ خطی، بعد از کلمهٔ «وصل»، کلمهٔ

«طرب» را ننوشته‌اند و نیز در صفحه ۱۱۲ کتاب مضامین مشترک در شعر فارسی، انتشارات پازنگ، تهران ۱۳۶۹

در ذیل مثل معروف «به هیچ خرسند است» از قطران تبریزی این دو بیت را آورده‌اند که کاملتر است:

به هیچ چیز نباشند عاشقان خرسند

نه شان به هجر شکیب و نه شان به وصل طرب

به روز هجر بودشان ز بهر وصل خروش

به روز وصل بودشان ز بیم هجر، کرب

(پرویز گلچین معانی)

سید حبیب الله صدر (قرن ۱۱)

رشته جان بدان کمر بند است      دل عاشق به هیچ خرسند است

حسین پژمان بختیاری (م: دوم آذرماه ۱۳۵۳ ش)

از چه شاداش نمی کنند به هیچ      دل شاعر به هیچ خرسند است

بسمل شیرازی، «حاجی علی اکبر نواب» (م: ۱۲۶۳ ه)

هرکس ز تو شادمان به چیز نیست      جز من که به هیچم از تو خرسند

لراقمه احمد گلچین معانی

ای بوی تو چون نسیم جان پرور صبح      موی تو شبی نهاده پا بر سر صبح

دور از تو بجانم زسیه کاری هجر      بگشای ز روی خود به رویم در صبح

مولف عرفات گوید: «نقل است که چون ابوالبقا سلطان حسین میرزا به عالم بقا

شتافت (م: ۹۱۱ ه) روز سوم همه فرزندان و یاران و مصاحبان جمع شدند، هرکس از

شعرا که مرائی و تاریخی به جهت وی گفته بود گذرانید، بعد از همه مولانا بنایی هروی

(م: ۹۱۸ ه) این دو بیت خوانده، عزا به شکفتگی بدل شد و ماتم سرآمد:

شاه سلطان حسین بایقرا      از جهان رفت، غم نباید خورد

مُغلی کوسجی برفت برفت      کهنه پیر اوزبکی بمرد بمرد»

میر عمادالدین محمود سعدآبادی همدانی متخلص به الهی (م: ۱۰۶۳ ه)

ای که بر صدق رای روشن تو      ماه و خورشید اعتراف کنند

کهنه ویرانه ایست مسکن من      که درو جوگیان طواف کنند

خفته ای گر درو گشاید چشم      مژه ها سقف را شکاف کنند

زان عفونت که در هوایش هست      مگسان دمبدم رُعاف کنند

نیست در وسعش آنقدر میدان      که دو مور اندرو مصاف کنند

هست گنجایشم درو زانسانک      کاف را به جا چشم قاف کنند

در عوض بخش منزلی که توان      الفی اندرو به کاف کنند

وله

تا نشئه مجاز و حقیقت یکی شود  
کاش این دو باده را همه در یک سبو کنند  
ز بس طراوت رویش، نمی توان دانست  
که شبنم است به گل یا گره به پیشانی

\*\*\*

دهر انتقام آن کشد اکنون ز من، که داشت  
آسوده چند روز به پشت پدر مرا

\*\*\*

از آه حسرتم جگر شعله آب شد      وز آتش دلم، دل آتش کباب شد  
بیداری بی کزو مژه بر هم نمی زدم      در چشم بخت من گذر افکند و خواب شد  
آگهی یزدی (قرن دهم)

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی  
کز تصوّر کردن آن می شود دل بی حضور  
ناز عاشق، زهد فاسق، بذل ممسک، هزل رذل  
عشوّه محبوب بدشکل، و نظر بازی کور  
لحن صوت بی اصولان، بحث علم جاهلان  
میهمانی به تقلید، و گدایی به زور

میرزا نصرالله کسروی اصفهانی

ملقب به ملک الادب و متخلص به صبوری (م: ۱۳۵۳ هـ)

تا من باشم، دم از سخن خواهم زد      پهلوی به سخنهاي کهن خواهم زد  
بانگی که به بام کعبه زد ابراهیم      آن بانگ به بام انجمن خواهم زد  
محمدرضا نوعی خبوشانی (م: ۱۰۱۹ هـ)

بلبل سوادخوان شد و قمری الف شناس

بس کز بیان من گل و سرو و سمن شکفت

محمد قلی سلیم طرشتی طهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ) ازو گرفته

بلبلُ سوادخوان گلستان شد و هنوز

قُمری ببین به حرف الف آشنا شده است

هلالی قزوینی (قرن دهم)

یک قمی در وطن خویش نمیرد هرگز

کم به سوراخ رود چون بدرآید کژدم

شیخ محمد علی حزین لاهیجی (م: ۱۱۸۰ هـ)

از او گرفته و در هجو کشمیریان گفته:

یک ازین قوم ندیدست دو نوبت کشمیر

بر نگرده چو ز سوراخ درآید عقرب

یاری یزدی (م: ۹۵۲ هـ)

وقتی به تهمنی حکم بر قتل وی کردند و مقرر شد که روز دیگر او را بکشند، این مطلع را گفت و از مرگ نجات یافت.

از قتل ما خواهد شدن، فردا تماشای دگر

چیزی نماند از عمر ما، ماییم و فردای دگر

میر حیدر ذهنی کاشی (قرن ۱۱)

به جرم عشق توام می‌کشند و غوغاییست

تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشااییست

میرزا محمد طاهر بن ظفرخان تربتی

مخاطب به عنایت خان و متخلص به آشنا (م: ۱۰۸۱ هـ)

بنشین به گوشه‌ای اگر آزرده‌ای ز خلق

پای شکستهٔ تو به جایی نرفته است

ابراهیم حسین بخشی (قرن ۱۱)

ز روزگار شکایت به کردگار مبر که بد معامله با قاضی آشنا باشد

حکیم کمال‌الدین حافظ‌بن حکیم نجیب‌الدین همام گیلانی (م: ۱۰۶۷ هـ)

در حقّ من آنچه دوست گوید دشمن به من آن گمان ندارد

میرحیدر ذهنی کاشانی (قرن ۱۱)

به حیرتم که چه گم کرده‌ام، چه می‌جویم

درین دیار که بویی ز آشنایی نیست

رونقی همدانی (م: ۱۰۳۸ هـ)

این شکر چون کنیم که بر سفره جهان

از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک

درکی قمی (قرن ۱۱)

یاد آن گریه مستانه که ابر از مژه‌ام آب می‌برد و خیال لب دریا می‌کرد

میر ابوالحسن فراهانی (م: ۱۰۳۹ هـ)

خبر چشم تر من که رسانید به ابر؟ که به تعجیل تمام از سر دریا برخاست

نورالدین محمد ظهوری توشیزی (م: ۱۰۲۵ هـ)

کم می‌کنی یاد و اینست درد که بسیار خواهی مرا یاد کرد

محمد انور لاهوری (م: ۱۰۴۴ هـ)

درین حدیقه بهار و خزان هم آغوش است

زمانه جام به دست و جنازه بر دوش است

صبوری تبریزی (قرن ۱۰)

طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد

خواب ناکردن و صد خواب پریشان دیدن

سلطان بایزید بن محمد مظفر کرمانی (قرن هشتم)

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد و آن را به دو حرف، مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاک فرو خواهم شد با شوق<sup>۱</sup> تو سر ز خاک برخوام کرد<sup>۲</sup>

۱. استدراک: در بعضی از نسخ آمده است: «با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد».

نظام دستغیب شیرازی (م: ۱۰۲۹ هـ)

چون خانه ویران شده بر رهگذر سیل  
در طالع ما رفته که آباد نگردیم  
قاضی نورالدین محمد نوری اصفهانی (م: ۱۰۰۰ هـ)

بیند چو کسی سوی تو، گیرم سر راهش  
تا ذوق تماشای تو دزدم ز نگاهش  
- چون بتکده کهنه به نزدیکی کعبه  
گویا که خدا خواسته کآباد نگردیم  
سالک قزوینی (نیمه دوم قرن ۱۱)

بر نمی دارد عمارت خانه ویران من در دیار باده‌نوشان مسجد آدینه‌ام  
امیر همایون اسفرائینی (م: ۹۰۲ هـ)  
حریف دُرد کشانم، ستم ظریف نیم ستم ظریفی بسیار را حریف نیم  
ملک طیفور انجدانی (قرن دهم)  
آلوده به خون ماست دستش آلودگی دگر ندارد

\*\*\*

طالع نگر که ما را، میرد چراغ امید  
از روغنی که سازد، روشن چراغ مردم  
نیرنگ بین که ساقی، از یک قرابه ریزد  
خون در پیاله ما، می در ایاغ مردم  
غضنفر کرجاری (م: ۱۰۰۳ هـ)

در هجو حاتم کاشی (م: ۱۰۱۳) گفته است که سیاه چرده بوده:  
کلاغ بدخبر، حاتم، که باشد غلام مولتانی را نمونه

(پرویز گلجین معانی)

۲. استدراک: ابن رباعی به ابوسعید ابوالخیر نسبت داده شده است.

چو خواهد من بمیرم، خود بمیرد که باشد کار هندو بازگونه

تجلی گیلانی (قرن ۱۱)

وی نخست «خاوری» تخلص می‌کرد و علت تغییر تخلص او این بود که در سال هزار و پانزده هجری که تازه به لاهور رسیده و در عنفوان جوانی بود، روزی به مجلس یکی از امرای ایرانی هندوستان وارد شد و تنی چند از شاعران ایران در آن مجلس بودند، چون به حاضران معرفی شد، ظریفی گفت: «ای آدم! عجب تخلصی بهم رسانیده‌ای، هیچ می‌دانی که از معنای خاوری که عبارت از «خا» و «ری» است، چه ترکیب می‌یابد؟ اگر نیافته‌ای خر خواهی بود، چه «خا» و «ری» خراست، و اگر یافته‌ای آدم.» و از این لطیفه حضار شکفتگی کردند. ازوست:

دیدیم چار فصل جهان خراب را

مانند چار فصل که از کیمیا کنند

- روزن قصر عناصر گو به گل اندوده باش

کآفتابم از سر این چار دیواری گذشت

عالم جلیل ضیاءالدین محمد کاشانی (م: ۱۰۲۵ هـ)

با آنکه شب از غصّه دلم فرساید روزم همه آرزو که شب کی آید

آزردۀ روزگزار را القصّه روز دگر و شب دگر می‌باید

محمد طالب املی (م: ۱۰۳۶ هـ)

منم آن تنگدل که غصّه مرا مونس روزی و انیس شبی است

عیش نشنیده‌ام، نمی‌دانم لغت فارسی است یا عربی است

میرزا شفیع اثر شیرازی (م: ۱۱۲۰ هـ)

درباره یکی از قصیده‌سرایان معنی دزدِ معاصر خود گفته است:

زهی ترانه طرازی که دایم از نفست بود چراغِ دلِ اهلِ نظمِ افسرده

خزانه‌ایست ز اشعار تازه دیوانت که باشد از پی آن چشم زنده و مرده

ز بس معانی اشعار برده‌ای، باشد قصیده‌های تو هر یک قصیده بُرده

ایهامی که درین لفظ است، راجع است به قصیده برده شرف الدین بوصیری در مدح رسول اکرم (ص).

حیرتی تونی (م: ۹۶۱ هـ)

از حسد امروز، زاهد منع ما از باده کرد  
ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

\*\*\*

به من چو نامه نویسی، نویس بر سر نامه  
که قاصدش به سر کوچه بلا برساند

\*\*\*

نامه قتلم فرستد و نتوان خواند      بسکه رقیب از سر شتاب نویسد

\*\*\*

آوازه بد نامیم از بس که شنیدی  
یکبار به بزم خودم آواز نکردی  
از سبزه دمد گل، چو ترا سبزه ز گل خاست  
در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی؟

ابوالفتح ابراهیم میرزای جاهی صفوی (م: ۹۸۴ هـ)

تا گرد گل تو سنبل آمد بیرون      صد ناله ز من چو بلبل آمد بیرون  
پیوسته ز سبزه، گل برون می آید      وین طرفه که از سبزه، گل آمد بیرون

درویش واله هروی (قرن یازدهم)

ر شک بی قیدی کفر آتش ما دامن زد      زین همه قید که در کار مسلمانی شد

شاه رضای نور بخشی رازی متخلص به رضایی (م: ۹۸۰ هـ)

ای کرده عبادت ریایی فن خود      آراسته از لباس عصیان تن خود  
طوقیست به گردنت ردا از لعنت      من گفتم و انداختم از گردن خود

صائب

گریبان تو طوق لعنت تست      اگر از کبر و عجب آکنده باشی

وله

آنکه لب باز از سر رغبت به غیبت می‌کند  
حلقه ذکر خدا را طوق لعنت می‌کند

طوق شیطان = (طوق لعنت)

حکیم رکن‌المسیح کاشی (م: ۱۰۶۶ هـ)

آن شیردلم که صد جهان جان بازم      وان مور که صد ملک سلیمان بازم  
آن ناخلفم که چون شوم گرم قمار      خلخال فرشته، طوق شیطان بازم

رفیعی‌نایینی (قرن یازدهم)

برگشته ز اسلام و به خویش آمده‌اند      پس رفته و در گمان که پیش آمده‌اند  
این قوم که در پناه ریش آمده‌اند      گرگند که در لباس میش آمده‌اند

ملک قمی (م: ۱۰۲۵ هـ)

هندو به فسون، مار ز سوراخ برآورد      صوفی نتوانست که از خویش برآید

امین‌بن‌احمد رازی مؤلف هفت اقلیم در ذیل بسطام نوشته است: «از خواص بسطام  
است که کسی در آنجا عاشق نشود و درد چشم نبیند.»

میر غلامعلی آزاد بلگرامی (م: ۱۲۰۰ هـ) در حاشیه نگاشته است: «جایی که عاشق  
نباشد، فایده درد چشم ندیدن چیست؟!»

لا ادری

سرکشد با سرو در بستان کدو      یعنی این سر برکشیدن همسریست  
آسمان داند که از سرو و کدو      خود کدامین سر سزای سروریست

محمد قلی سلیم طرشتی طهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ)

از دو جانب سرگرانی را تحمل می‌کنیم

ما و او با یکدگر جنگ تغافل می‌کنیم

حکیم نظامی گنجوی

نشاید یافتن در هیچ برزن

وفا در اسب و در شمشیر و در زن

وفا مردیست، در زن چون توان بست  
چو زن گفتی، بشوی از مردمی دست  
بسی کردند مردان چاره سازی  
ندیدند از یکی زن راست بازی  
زن از پهلوی چپ گویند برخاست  
مجوی از پهلوی چپ، جانب راست

مؤمن حسین یزدی (م: ۱۰۱۰ هـ)

از ره نرّوی به جعد گیسو از زن      مار سیهی ست هر سر مو از زن  
از پهلوی مرد، زن پدید آوردند      یعنی که تهی به است پهلوی از زن  
محمد طالب آملی (م: ۱۰۳۶ هـ)

خانه شرع خراب است که ارباب صلاح  
در عمارتگری گنبد دستار خودند  
میرزا محمد علی صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

زان رفت دین به باد که فرماندهان شرع  
عمّامه‌های خویش به پروار بسته‌اند  
لا ادری

میان عاشق و معشوق رمزی است      چه داند آنکه اشتر می‌چراند  
محمد طاهر بخاری معروف به حاجی کافر (قرن ۱۱)

نوشتم نامه‌ای سویت نهانی      که غیر از ساربانش کس نداند  
میان ما و تو رمزیست پنهان      کسی داند که اشتر می‌چراند  
محمد رضا نوعی خبوشانی (م: ۱۰۱۹ هـ)

سودای تو دشمن سر و سامان است  
غار تگر کلبه گدا مهمان است

چشم من و موج حُسن و طاقت؟ هیئات!  
در خانه مور، شبِ نمی طوفان است

حکیم فغفور لاهیجی (م: ۱۰۲۹ هـ)

ای کز هوست دل هوس در تاب است  
وز چشم تو چشم عافیت در خواب است  
یک ذره غمت تنگدلان را کافیت

در خانه مور، قطره‌ای سیلاب است

میرزا ابوالحسن فراهانی (م: ۱۰۳۹ هـ)

تا به گلشن رفته‌ای بلبل به فریاد آمده  
کآنکه گل را بیوفایی می‌دهد یاد آمده  
ترسم این الفت که دارد با گریبان دست من

در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی

حیرتی تونی (م: ۹۶۱ هـ)

نهادی بر سر بالین من پای سرت بالین بیماری نبیند

نثاری تبریزی (قرن دهم)

خدا چو روزی من دمبدم بلا برساند تو هم بلای خدایی، خدا ترا برساند

محتشم کاشانی (م: ۹۹۶ هـ)

نه همزبانی، که تا زمانی، برو شمارم، غمی که دارم  
نه نیکخواهی، که گاهگاهی، زمن بپرسد، غم که داری؟

طاهری نایینی (قرن یازدهم)

آنکه دایم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد

یکی از دُعا بهائیان درگذشت، شبانگاه ظریفی بر گور او نوشت:

آنکه دایم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و این زیر تماشا می‌کرد

ابوطالب کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

درین خمار به فریاد ما رس ای ساقی!

که غیر ریشه کسی دست ما نمی گیرد

میر محمد علی حامد شیرازی (قرن ۱۱)

دستگیری نیست در عالم، مگر ریشه گیرد دست از یاری مرا

میرزا محمد علی صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

ز انقلاب چرخ می لرزم به آب روی خویش

جام لبریزم به دست ریشه دار افتاده ام

استاد فقید حسن وحید دستگردی (م: ۱۳۲۱ ش / ۱۳۶۱ هـ)

به آهنگ صبا رقص باشد جوان مانند سرو بوستانی

ولی چون پیر شد، از جنبش باد فتد بر خاک چون برگ خزانی

محمد ابراهیم سالک قزوینی (نیمه دوم سده ۱۱)

چه شد آن جوانی که چون شیرمست غزال رمان می گرفتم به دست

کنون آن شکارم درین مرغزار که پیفوزی از من برآرد دمار

نظامی گنجوی

فارغی از قدر جوانی که چیست تا نشوی پیر، ندانی که چیست

شاهد باغ است درخت جوان پیر شود، بشکندش باغبان

نوعی خبوشانی (م: ۱۰۱۹ هـ)

جوانی چون نسیم نوبهار است ولی بر رنگ و بوی گل سوار است

اگر دریافتی، بر دانشت بوس وگر غافل شدی، افسوس افسوس

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده، تذهت القلوب، ظفرنامه (قرن هشتم)

از دولت محبت اولاد مصطفی شک نیستم که اسعد ابنای آدمم

گر دوستدار حیدر کزار، رافضی است من رافضی تر از همه اهل عالم

میرصا بر اصفهانی (م: ۱۰۶۴ هـ)

از میکده سوی شیخ طامات مرو      زنهار به این راه پرآفات مرو  
دیدی ره و رسم خانقه را، دیدی      هوش ار داری، تو از خرابات مرو

عباس فرات یزدی (م: ۲۶ آبان ماه ۱۳۴۷ ش)

از پی آسایش شیخ ریا      خیلِ مریدان به تکاپو نگر  
دیده عبرت بگشا ای فرات!      کار خرو خوردن یابو نگر

حاجی عبدالواسع، اقدس تخلص،

پسر حاجی محمد جان قدسی مشهدی (زنده در ۱۰۸۳ هـ)

به مکتب می‌رود از خانه بهتر می‌کند بازی  
معلم گویدش سرکن قلم، سر می‌کند بازی

وله

از من عجبی نیست سخنهای بلند      کز نسبت قدسی است به قدسم پیوند  
بی صرفه کنم نقد سخن صرف، آری      قدر زر میراث نداند فرزندی

قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ هـ)

زود به کردم من بی‌صبر، داغ خویش را

اول شب می‌گشدم مفلح چراغ خویش را

ساقی! به صبحی نفسی پیشتر از صبح

برخیز، که تا صبح شدن تاب نداریم

عمریست که در پای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار به دیوار شرابیم

نیستم ابر که در گریه ترش سازم روی

چشمه‌ام، با دل صاف و لب خندان گریم

رباعی

هر کام که در جهان میسر گردد      چون کار به پایان رسد، ابتر گردد

دایم نبود هیچ مرادی به کمال      چون صفحه تمام شد، ورق برگردد  
میرشرف‌الدین علی پیام اکبر آبادی (م: ۱۱۶۶ هـ)

ز مردم، درد چشمی می‌شنیدم      کنون آن را به چشم خویش دیدم

لا ادری

مرد طبّال با پسر می‌گفت      کای پسر! طبّل زن به استعمال

میر پارین و میر پیرارین      همه بطّال و ما همان طبّال

ملا عبدالقادر بداونی

در منتخب التواریخ مؤلفه ۱۰۰۴ هجری پس از ذکر چگونگی فوت یکی از صدور  
عظام نوشته است:

از صدور عظام باقی نیست      در دل خاک جز عظام صدور

و ظاهراً این بیت نغز از خود اوست، بعدها در نسخه خطی کهنسال و بی سروهی از  
یک مسالک و ممالک قطعه ذیل را دیدم که به تقریبی از «شمس بیهقی» نقل شده بود:

پیش ازین بیش ازین صدور بُدند      هریکی سرکشیده بر افلاک

زان صدور عظام هیچ نماند      جز عظام صدور در دل خاک

تقی‌الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی در عرفات العاشقین ضمن ترجمه  
میرابوسادات یزدی نوشته است: «روزی به جهت میرغیاث‌الدین محمد میرمیران  
مدحی گفته در مجلس دیوان به وی می‌گذرانید، چون به این مصراع رسید «ای که آمد  
قدر تو بالاتر از عرش برین»، یکی از ظرفا و ندما به طریق استفسار گفت که ای حضرت  
میر! بالاتر از عرش برین کجاست؟ میر، شعرخوانی را گذاشته در جواب گفت که بالاتر  
از عرش برین جهنّم است! و باز متوجّه ممدوح شده گفت که حریف را چون گزیدم؟»  
همو گوید که ملاجمشید هروی، هزل و مزاح بر طبعش غالب بود، وقتی غزالی  
مشهدی ابیاتی از مثنوی نقش بدیع خود را که در تتبّع مخزن الاسرار انشا کرده بود، انشاد  
می‌کرد، به این بیت که رسید:

نادره شاگرد نظامی منم      پنجه‌زن خسرو و جامی منم

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

وی گفت که ای حضرت مولوی! پنجاه اش موقوف!

شیخ جمالی دهلوی (م: ۹۳۵ هـ)

عشق را طوی لسان نیست که صد ساله سخن

یار با یار به یک چشم زدن می گوید

شیخ محمد علی حزین لاهیجی (م: ۱۱۸۰ هـ)

در تاریخ احوال خود نوشته است: «در سال ۱۱۴۸ که نادرشاه به سلطنت رسید، عبارت: «الخير فيما وقع» را تاریخ یافتند، و یکی از ظرفای موزونان ایران درین باب گفت:

بریدیم از مال و از جان طمع به تاریخ الخير فيما وقع  
همچنین پس از آنکه نادر به سلطنت رسید، به تعمیر و تزیین عمارات روضه منوره رضویه پرداخت و مقبره ای عالی برای خود عمارت کرد، بعد از اتمام آن ظرفی بر دیوار آن بقعه نوشت:

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پُرس از تو و خالیست جای تو  
و چندانکه تفحص کردند کاتب را نیافتند».

بیت مذکور مطلع غزلی است از صائب تبریزی که بر سنگ مزارش کنده شده است.

ماده تاریخ ذیل که به تعمیریه درباره کشته شدن نادر شاه گفته شده کم نظیر است:

مترس از کسی و بگو بی دریغ جدا شد سر و پای نادر ز تیغ  
ن: ۵۰+ ر: ۲۰۰- تیغ: ۱۴۱۰  
۱۴۱۰-۲۵۰=۱۱۶۰

سخی کرمانی (قرن ۱۱)

عمریست که تیغ فقر را آماجم برتارک افلاس و فلاکت تاجم

یک شمه ز حال خویش ظاهر سازم چندان که خدا غنی است، من محتاجم

رباعی ذیل به ضبط هفت اقلیم از میر عزمی مشهدیست (قرن ۱۰)

از خون جگر، چهره کاهی شستیم

رخساره به خون چنانکه خواهی شستیم

چندان بگریستیم دور از رخ یار

کز مردمک دیده سیاهی شستیم

دست چپی

در قصهٔ امیر حمزه مذکور است که پهلوانان کرسی نشین وی دو قسم بودند، قسمی که بر دست راست و قسمی که بر دست چپ او می‌نشستند، و مالک اشتر دست چپی بوده است، ملا محمد سعید اشرف مازندرانی (م: ۱۱۱۶ هـ) درین باب گفته است:

ای شاه نجف! منم غلام در تو آزادی‌ام از غلامی قنبر تو

در قصهٔ حمزه گشته‌ام دست چپی خالص ز برای مالک اشتر تو

ملا غروری شیرازی (نیمهٔ اول قرن یازدهم)

در فراق دوستان آخر ز ما چیزی نماند

هر که رفت از هستی ما پاره‌ای با خویش برد

صائب

چون گنهکاری که هر ساعت ازو عضوی بُرند

چرخ سنگین دل کند هر دم ز من یاری جدا

خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی (م: ۷۸۸ هـ)

بر بتان، حسن و جوانی مفروش ای جوان! گرچه بغایت خوبی

بسی زرت کار میسر نشود گر تو خود یوسف بن یعقوبی

حلقه بی زر چه زنی بر در دوست آه‌ن سرد چرا می‌کوبی؟

خان عالم بن همدم کوکه (نیمهٔ دوم قرن دهم)

ای که کردی به هرزه ریش سفید یک به یک می‌کنی ز بهر نمود

به زیان داده‌ای جوانی را ریش کندن کنون ندارد سود

لا ادری

بسی اسبان تازی مانده لاغر شده گاو ناهنجار فربه

چه باید کرد کار دهر دون را جوی طالع زخرواری هنر به

میرزا محمد مهدی اصفهانی ملقب به فروغ الدین و متخلص به فروغ فرخی، در آغاز صدارت حاجی میرزا آقاسی همراه فریدون میرزا بن عباس میرزا نایب السلطنه به سرکوبی ترامکه کوکلان و یموت رفته بود، و غلامی از وی اسیر شد، پس از استخلاص قارلی قلعه و گوشمال تکه و یموت و کوکلان اتفاقاً در میان اسرای تراکمه جوانی ماهروی دید، و او را در سر افتاد تا وی را به جای غلام خود از فریدون میرزا بگیرد، لذا بالبداهه گفت:

شها تا کاشغر یک تاختن کن      همه یغما ز سقسین تا ختن کن  
اسیری بر غلام خویشان بخش      غلامی را اسیر خویشان کن  
منقول از تذکره الشباب تألیف خود وی نسخه خطی شماره (۳۶۶۳) کتابخانه ملی ملک.

میر غلامعلی آزاد بلگرامی از مجمع الفضلای ملا بقایی بخاری نقل کرده است که: چون هلالی جغتایی (م: ۹۳۶ هـ) کتاب شاه و درویش را تمام کرد و به نظر بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین بایقرا (م: ۹۲۰ هـ) درآورد، یکی از جمله انعام آن بود که غلام بچه خوب صورتی داشت که وی طلب کرده بود، به او ارزانی فرمود، ملاحیدر کلوج هروی (م: ۹۵۸ هـ) درین باب قطعه‌ای نظم کرده از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید:

شها کامگارا پی خادمانت      فرستاده شد زین دعا گو پیامی  
هلالی غلامی طلب کرد و دادی      «مرا هم بده چون هلالی غلامی»<sup>۱</sup>

ضیاء طهرانی (نیمه اول قرن ۱۱)

در گلستانی که وصف قدّ موزون کرده‌اند

سرو جارو بیست کان را چوب در... کرده‌اند

میر عطای منهی طهرانی (نیمه دوم قرن ۱۱)

پیش سرو قدی که موزون است      سرو جاروب چوب در... است

نصیرالدین محمد همایون پادشاه (م: ۹۶۳ هـ) در سال ۹۵۰ به علت شکست از

۱. مصرع آخر ابهام لطیفی دارد.

شیرخان افغان به ایران پناهنده گردید و در سال ۹۵۱ پس از دریافت کومکهای نظامی از شاه طهماسب (م: ۹۸۴) در شهر میانه با وی وداع کرد و از راه اردبیل و تبریز عازم هندوستان گردید، ابوالفضل علاءی در اکبرنامه (۱: ۲۲۰) نوشته است: از نوادر اتفاقات حسنه در شگون و تفأول نیک آنکه چون به تبریز نزول فرمودند، بیگ محمد آخته بیگی را فرمودند که درین شهر که محل آثار قدیمه است تفحص اسطرلاب و کره و سایر آلات رصدی نماید و آن ساده لوح رفته کژه‌ای چند با مادیانها آورد و آن حضرت انبساط فرموده به جهت تفأول خریدند.

امیر نظام‌الدین احمد شیخم سهیلی جغتایی (م: ۹۱۸ هـ)

عاشق و سامانِ جوی شیر و طرح بیستون؟

خنده بر بازیچه فرهاد می‌آید مرا

لا ادری

ای بسته قید کدخدایی، چونی؟ وی خسته شهوت آزمایی، چونی؟

ای شب همه شب دمی نیاسوده به کام در حسرت روز پارسایی، چونی؟

حکیم ابوالفتح گیلانی (م: ۹۹۷ هـ)

سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک

جرم هرچند گران است، خدا می‌بخشد

انوری ایبوردی (قرن ششم)

تا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند

کارت به جهان جمله چنان باد که خواهی

سلمان ساوجی (م: ۷۷۸ هـ)

دریچه نظر و رهگذار خاطر من

جز از خیال تو بر هر چه هست مسدود است

تقی اصفهانی (م: ۱۰۲۱ هـ)

آقا تقی پسر آقا ملک معرف اصفهانی در بهار جوانی بسیار زیبا و دلربا بود، قضا قضا

را داء‌العلبی بهم رسانید و شعرای اصفهان در فروریختن سبزه باغ جمالش معانی و مضامین تازه یافتند، از جمله میرسنجر کاشی گفته بود:

به قتل نمی‌برد فرمان تو ز چشم تو افتاد مژگان تو

او راست:

که خوشه چین زلفم و گه دانه دزد خال چون مور قحط دیده به خرمن فتاده‌ام

حکیم رکن‌المسیح کاشی (م: ۱۰۶۶ هـ)

آنقدر بار کدورت به دلم آمده جمع

که اگر پایم ازین پیچ و خم آید بیرون

لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم

نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

اصفی هروی (م: ۹۲۳ هـ)

نریخت دُرد می و محتسب ز دیر گذشت

رسیده بود بلایی، ولی به خیر گذشت

پیاله نوشی قاضی و مفتی و حافظ

در لطایف‌نامه (ترجمه فارسی مجالس‌النفایس تألیف امیرعلیشیر نوایی) آمده است: حافظ شربتی از مردم متعین خراسان است و در خوش طبعی فرید زمان و یگانه دوران بوده، گویند روزی بابر میرزا از جانب خیابان نشأه‌ناک می‌آمده و حافظ [که سواره می‌گذشته] قرابه‌ای پر شراب داشته، اتفاقاً مولانا زاده ابهری که مفتی زمان بوده و او نیز بقدر کیفیتی در سرداشته [به بابر میرزا و حافظ شربتی برمی‌خورد]، میرزا به حافظ فرموده که فرود آی و کاسه‌ای بدار، حافظ فرود آمده و کاسه از مولانا زاده ابتدا کرده و این بیت را خوانده:

در عهد پادشاه خطابخش جُرم‌پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله‌نوش

(ص ۹۲)

ابوالفضل علامی در اکبرنامه (۳: ۵۸۱-۵۸۲) به گزارش چگونگی جشن وزن شمسی

جلال‌الدین محمد اکبر شاه در سوم آبان سال ۹۹۹ پرداخته و ضمن آن نوشته است: در جشن این ماه باده هوش افزا می‌پیمودند، میرصدرجهان مفتی و میرعبدالحی میرعدل (= قاضی القضاة) نیز ساغری درکشیدند، گیتی خدیو (= اکبرشاه) را این بیت بر زبان رفت:

«در دور پادشاه خطا بخش جرم پوش قاضی قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش»  
و نیز در لطایف‌نامه ضمن ترجمه کمال‌الدین مسعود شروانی (م: ۹۰۵، ص ۹۲) مترجم کتاب یعنی سلطان محمد فخری هروی افزوده است: هم از مولانا منقول است که: «ملاً شدن آسان است، آدمی شدن دشوار» عبارت مزبور از قرن نهم هجری به بعد بدین صورت تغییر شکل یافته است: ملاً شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل.<sup>۱</sup>

و هم در آن کتاب آمده است که مولانا محمد معمایی در زمان بابر میرزا صدر معظم گردید (یعنی وزیر اوقاف) و در ایام مکنت خود در شیراز بر سر تربت خواجه حافظ گنبد ساخت و بابر میرزا را آنجا ضیافت کرد، امّا یکی از خوش طبعان شیراز به جانبی که نظر میرزا افتد، این بیت را نوشته بود:

اگر چه جمله اوقاف شهر غارت کرد

«خداش خیر دهدا آنکه این عمارت کرد»

و مصراع ثانی از غزل خواجه حافظ تضمین شده است در این بیت:

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خداش خیر دهدا آنکه این عمارت کرد

شعر یک سواده!

علی آهی مشهدی از شاعران بد شعر قرن نهم، چند مثنوی در برابر خمسة نظامی گفته بود، امیرعلیشیر نوایی گوید: یک کتابش که موسوم به خیال و وصال است، بیتی دارد که هم در باب شعر خودش خدا به زبان او انداخته است، و آن این است:

شعری که بود ز نکته ساده مآند همه عمر یک سواده

اشرف خراسانی «سیّد محمد اصغر» مخاطب به اشرف خان (م: ۹۸۳) میرمنشی اکبر

۱. استدراک: از آنجا که معنای ملاً شدن همانا عالم شدن است، لذا در افواه عامّه مثل مذکور بدین صورت هم رایج است: «عالم شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل» (پرویز گلچین معانی)

شاه، تاریخ ذیل را به تعمیم خوب گفته:

در راه خدا کرده بنا ملامیر      جایی ز برای نفع مسکین و فقیر  
گر تشنه لبی پرسدش از سال بنا      گویند «آبی» ز «بقعه خیر» بگیر = ۹۷۴

مولانا عبدالرحمن جامی (م: ۸۹۸ هـ)

دزدکی قفل خانه‌ام بگشاد      تاره و رسم خویشان ورزد  
گرد آن خانه به ز قفل نیافت      هیچ چیزی که حبه‌ای ارزد  
ناگهان بانگی از درون برخاست      قفل را برگرفت و بر در زد

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی (م: ۶۳۵ هـ)

از دیده فرو باری، اگر آب شوم      از زلف برون کنی، اگر تاب شوم  
بردست نگیری، ار می ناب شوم      در چشم تو خوش نیایم، ار خواب شوم

خواجه افضل‌الدین محمد ترکه اصفهانی (م: ۹۹۱ هـ)

مژگان نگشاید ز هم، ار نور شوم      ماتم شودش هوس، اگر سور شوم  
دوزخ کند آرزو، اگر حور شوم      با این همه نتوانم ازو دور شوم

مجد همگر شیرازی (م: ۶۸۶ هـ)

افکند مرا گردش چرخ از کویت      جایی که صبا نیارد آنجا بویت  
نه روی تو دیدنم میسر باشد      نه روی کسی که دیده باشد رویت

سعدی شیرازی (م: ۶۹۱ هـ)

مرا زمانه زیاران به منزلی انداخت      که راضیم به نسیمی کزان دیار آید  
رشید و طواط (قرن ششم)

می‌رفت و گلاب از سمنش می‌بارید      مشک از خط عنبر شکنش می‌بارید  
از گفته من دوبیتی در حق خویش      می‌گفت و شکر از دهنش می‌بارید

میرحیدر رفیعی کاشی (م: ۱۰۲۵ هـ)

مبادا مست من در خانه بیگانه‌ای افتی  
همان در خانه من به اگر در خانه‌ای افتی

به این وضعی که شب می‌افتی ای بدمست! در بزمم  
معاذالله اگر در مجلس بیگانه‌ای افتی

صلاح‌الدین صرفی ساوجی (م: ۱۰۰۲ هـ)

به بزم این و آن پُر می‌روی، آلوده خواهی شد  
کسی تا کی به هر مجلس رود هشیار و مست آید

نشاطی گرجی اصفهانی «محمد باقر بیگ» (م: ۱۲۳۴ هـ)

به بزم غیر دانه باده خوردی شب، نمی‌دانم  
که بیرون آمدی از بزم، یا رفتی به خواب آنجا

طیب اصفهانی «میرعبدالباقی» (م: ۱۱۷۱ هـ)

جایی که شب شدند حریفان تمام مست  
باور که می‌کند که تو هشیار بوده‌ای؟  
قلی‌سرتراش یزدی متخلص به رامی (زنده در ۱۰۲۴ هـ) در هجو مطلوب خود گفته  
است:

شنیدم که دوشینه در بزم غیر می‌لعل از جام زر خورده‌ای

ندانم در آن بزم پر شور و شر دو پیمانه یا بیشتر خورده‌ای

به هر حال در شهر آوازه‌ایست که جز باده چیز دگر خورده‌ای

مقصود کاشی (م: ۹۸۷ هـ)

رفتن نکو نبود، چو رفتی به بزم غیر خواهی بنوش باده و خواهی نماز کن

حکیم ابوالقاسم فردوسی

یکی بد کند، نیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش

یکی جز به نیکی جهان نسپرد همی از نژندی فرو پژمرد

به پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی، سخن بازیابی به کوی

مکن هیچ کاری به فرمان زن که هرگز نبینی زنی رایزن

در امثال و حکم دهخدا دو بیت ذیل که از امثال سایر است، به نام شیخ اوحدی

کازرونی نوشته شده، ولی از تقی‌اوحدی مؤلف تذکره عظیم عرفات العاشقین است. ر.ک:  
تذکره نصرآبادی، ص ۳۰۴ و آشکده ذیل کازرون.

گر نازکشی زیار سهل است      چون یار اهل است، کار سهل است  
گر هست به روزگار اهلی      ناهلی روزگار سهل است  
دیگری اقتباس کرده و چنین گفته است:

یارب! نظر تو برنگردد      برگشتن روزگار سهل است

حکیم شفایی (م: ۱۰۳۷ هـ)

نمک شعر، استعاره بود      لیکن از حد چو رفت، شور شود

طالب آملی (م: ۱۰۳۶ هـ)

سخن که نیست درو استعاره، نیست ملاحه

نمک ندارد شعری که استعاره ندارد

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

سخن به خوش نمکی شور در جهان فکند

بقدر اگر نمکی استعاره‌ای دارد

لا ادری

مردی باید از دو جهان تاخته‌ای      بنیاد وجود خود برانداخته‌ای

زین گرمروی، سوخته‌ای، ساخته‌ای      در داو نخستین دو جهان باخته‌ای

صائب

من گرفتم که قمار از همه عالم بُردی      دست آخر همه را باخته می‌باید رفت

لا ادری

خنک آن قمار بازی، که بیاخت هر چه بودش

بنماند هیچش الا، هوس قمار دیگر

قادر پانی پتی (قرن ۱۰ و ۱۱)

جهان چیست؟ ماتم‌سرای، درو      نشسته دو سه ماتی روبرو

جگر پاره‌ای چند بر خوان او جگرخواره‌ای چند مهمان او  
دو بیت مذکور به غلط به نام شاهزاده محمد داراشکوه تیموری متخلص به «قادری»  
(ت: ۱۰۲۴، م: ۱۰۶۹ هـ) مشهور است، و در تاریخ گیلان تألیف عبدالفتاح فومنی که  
مشمول است بر وقایع آن سامان در سالهای ۹۲۳-۱۰۳۸ هجری، بدون ذکر نام شاعر  
مسطور است.

شانی تكلو (م: ۱۰۲۳ هـ)

دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم آن طاقتم نماند که می در سبو کنند  
میرزا مهدی بیان اصفهانی (قرن ۱۲)

بشکند چون از کسی چیزی، بلایی بگذرد

خوب شد بر توبه آمد آفت مینای ما

میر عبدالحق قمی (ق ۱۱)

باید به حکم توبه گذشتن مرا ز می ویران شود پلی که برین آب بسته‌اند

آهی جغتایی هروی (م: ۹۲۷ هـ)

خوش آن مجلس که آنجا توبه خود چون کنم ظاهر

مرا ساقی گریبان گیرد و می در گلو ریزد

ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ)

خواجه از بهر خوردن پازهر تا به کی ساعت اختیار کند؟

زهر اگر نوش جان کند بهتر زینکه پازهر زهرمار کند!

منسوب به شیخ ابوسعید ابوالخیر (م: ۴۴۰ هـ) و سنایی غزنوی، دیوان، چاپ اول،

(ص ۸۴۳):

ای عهد تو عهد دوستان سر پل از مهر تو کین خیزد و از قهر تو ذل

پُرمشغله و میان تهی همچو دهل ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل

در وقتی که جهانگیر پادشاه (م: ۱۰۳۷ هـ) رستم میرزای صفوی متخلص به فدایی

(م: ۱۰۵۲ هـ) نبیره شاه اسماعیل را که از امرای بزرگ دولتش بود، به تقصیری محبوس

گردانیده و اطلاق فرموده بود، به وی نوشت: «ای عهد تو عهد دوستان سر پل» و او فی البدیهه این رباعی را در جواب گفت:

ای چهره دولت تو رشک گل و مل      با خصم چو آتشی و با دوست چو گل  
هرچند که عزّتم بدل گشته به ذل      شمار مرا ز دوستان سر پل

عبدی بیگ نویدی شیرازی معاصر شاه طهماسب صفوی

نهان در زیر چادر قدّ زن به      که یعنی قامت زن در کفن به  
اگر زن پاک بودی در جبلّت      شدی زن هم سزاوار نبوّت

میرزا محمد تقی شمس الفصحا محیط قمی (م: ۱۳۱۷ ه. ق)

نکویان را دعای خیر می کن      که بد را حاجت نفرین نباشد

صائب تبریزی

آن سبزه ام که سنگدلیهای روزگار      در زیر سنگ نشو و نما می دهد مرا

قزلباش خان امید همدانی (م: ۱۱۵۹ ه)

مانند سبزه ای که بروید به زیر سنگ      آگه نشد کسی ز خران و بهارمن

میر سید شریف مجیبی نهی «نهبدانی» بیرجندی (قرن ۱۱)

دارم گله ای از تو اگر حوصله داری      اما تو کجا حوصله این گله داری؟

محمد محسن رازی (اوایل قرن یازدهم) متخلص به محسن

ای چرخ زبون گیر! زبونم کردی      رنگین سر انگشت به خونم کردی

از دایره عقل برونم کردی      بازیچه روزگار دونم کردی

میر محمد مؤمن ادایی یزدی (م: ۱۰۶۲ ه)

هرکه آمد نظری کرد و خریدار نشد

گویی آیینه آویخته در بازارم

- زمرده، کودک بیدل چنان نمی ترسد

که من ز دیدن این زندگان هراسانم

قامتی گیلانی (قرن دهم)

بسیار اگر نظر به رخت می‌کنم مرنج بسیار هم گذشته که رویت ندیده‌ام

حکیم حافظ گیلانی (م: ۱۰۶۷ هـ)

اندیشه ز تصدیع تو داریم، و گرنه چندان بنشینیم که رفتن رود از یاد

صبوری تبریزی (م: اواخر قرن دهم)

دوری ز بـرت سخت بود سوختگان را

سختست جدایی بهم آموختگان را

همری کز صحبتش خرّم نگردد خاطرت

از چنان همره به صد فرسنگ، دوری خوشتر است

میر محمد معصوم کاشی متخلص به معصوم (م: ۱۰۵۲ هـ)

تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قُمری!

بین سرو تو بی‌رحمت یا سرو من ای قُمری!

- ای که همراه موافق به جهان می‌طلبی

آنقدر باش که عنقا ز سفر باز آید

- ای که گفתי چه به کام دل خود می‌خواهی

بعد درویشی اگر هیچ نباشد، شاهی

بیت اخیر را سرخوش در کلمات الشعرا (ص ۴) اشتباهاً به میرزا ابراهیم ادهم

آرتیمانی (م: ۱۰۶۰) نسبت داده است.

حزین لاهیجی (م: ۱۱۸۰ هـ)

میان ما اسیران این سبکباری غنیمت دان

که برگردن نداری بار طوق آهن ای قُمری!

عرفی شیرازی (م: ۹۹۹ هـ)

امید عافیت از مردن است و می‌ترسم

که مرگ دیگر و آسودگی دگر باشد

### غیاث نقشبند یزدی

درباره کشته شدن بکتاش سلطان افشار حاکم متمرّد کرمان در سال ۹۹۸ هجری به دست یعقوب خان ذوالقدر والی فارس گفته است:

بکتاش که بی‌سری سرانجامش بود      لعل و دُر تاج، دانه و امش بود  
روزی که سرش ز تن جدا می‌شد، شب      در صبح سرگرفتن شامش بود  
خلاصه التواریخ (صص ۹۰۳-۹۰۴)

میرزا محمدعلی ملقب به فردوسی ثانی، صاحب شاهنامه نادری درباره کشته شدن نادر شاه افشار به سال ۱۱۶۰ گفته است:

سرِ شب، سرِ قتل و تاراج داشت      سحرگه نه تنِ سر، نه سرِ تاج داشت  
کلبعلی تبریزی (م: ۱۰۲۰ هـ)

افسوس که ماه رمضان آمد و رفت      آن توبه ده پیر و جوان آمد و رفت  
از بهر صلاح کار ما آمده بود      از دست فساد ما بجان آمد و رفت  
احول سیستانی (زنده در ۱۰۳۵ هـ)

دادیم بهم صلح، شب جمعه و می را      چون عید کنون در پی دفع رمضانیم  
ملا محمد سعید اشرف مازندرانی (م: ۱۱۱۶ هـ)

به معنی و صورت چوزن اژدهاست      زن زنده را حیّه گفتن سزااست  
میرغلامعلی آزاد بلگرامی (م: ۱۲۰۰ هـ)

زن بود در زبان هندی نار      وقنا ربّنا عذاب النار

احمد گلچین معانی

ای مهر فروزنده! فراز آی که چون صبح

این یک دو نفس نیز به نیروی تو دارم

سید مرتضی «الهام» امامی اصفهانی (قرن ۱۱)

ماه نو را ما به روی یار امشب دیده‌ایم

ما به روی ماه می‌بینیم روی ماه را

خلیل خراسانی (نیمه اول قرن ۱۱)

در شب عید صیام از وصل گل چیدن خوش است  
برگل رویی هلال عید را دیدن خوش است

ایزدی یزدی (قرن ۱۱)

ای ساقی باده محبت؛ جامی!      وی قاصد غمزه بتان، پیغامی!  
تا کی هدف تیر تغافل باشم      قهری، لطفی، تبسمی، دشنامی

میرمحمد هاشم سنجرکاشی (م: ۱۰۲۱ هـ)

وقتست که چون صبح به بالین من آیی  
شمع سحرم، یک دو نفس بیش ندارم

\*\*\*

زان زخم کوس توگل کاسمان از بهر من

می‌رساند روزی و چرخ دگر هم می‌زند

میرزا عبدالرحیم خانخانی (م: ۱۰۳۶ هـ)

سرمایه عمر جاودانی غم تو      بهتر ز هزار شادمانی غم تو  
گفتی که چنین واله و شیدات که کرد      دانی غم تو، و گر ندانی غم تو

نظام دستغیب شیرازی (م: ۱۰۲۹ هـ)

تاکی ز خمار می سرافکنده شویم      کو می که چو آفتاب تابنده شویم  
پیمانه هرکه پُر شود، می میرد      پیمانه ما چو پُر شود، زنده شویم

میرزا محمد حکیم شیرازی (قرن دهم)

ساقی! اگر می ندهی می میرم      و جام طرب ز کف نهی می میرم<sup>۱</sup>  
پیمانه هرکه پُر شود، می میرد      پیمانه من چو شد تهی می میرم

پسر وی حکیم صدرالدین مسیح الزمان متخلص به الهی (م: ۱۰۶۰ هـ)

کم لذتم و قیمتم افزون ز شمار است      گویی ثمر پیش رس باغ وجودم

۱. استدراک: در بعضی از تذکرها به این صورت آمده است: «و جام می از دست نهی می میرم».

ابن یمن فریومدی (م: ۷۶۹هـ)

دی شنیدم که ابلهی می‌گفت پدر من وزیر خان بوده‌ست  
با وجودی که نیست معلومم خود گرفتم که آنچنان بوده‌ست  
هیچ کس دیده‌ای که گه خوردست کاین به عهد قدیم نان بوده‌ست؟

سلمان ساوجی (م: ۷۷۸هـ)

به نسب نیست نسبت مردم هرکسی را به نفس خود شرف است  
شرف در به جوهر خویش است نه زپاکِ حقّ صدف است

همت سیستانی (قرن ۱۱)

به نسب فخر، ز نقص گهر و کم خردی است  
چون نگین چند توان زیست به نام دگران؟

فتحعلی خان داغستانی (م: ۱۱۳۴هـ)

چیزی به غیر نام نداریم چون نگین آنهم ز دیگرست که بر ما نوشته‌اند

ادیب صابر ترمذی (م: ۵۴۶هـ)

گرترا نسبت است و دانش نیست نزد دانا کم از خسی باشی  
هیچ نسبت و رای دانش نیست دانش آموز تا کسی باشی

خسرو دهلوی (م: ۷۲۵هـ)

از پدرِ مرده ملاف ای جوان! گر نه سگی، چون خوشی از استخوان؟

غزالی مشهدی (م: ۹۸۰هـ)

از پدرِ مرده مگو هر زمان گر نه سگی، دم مزن از استخوان

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶هـ)

آن ناکسان که فخر به اجداد می‌کنند

چون سگ به استخوان دل خود شاد می‌کنند

درویش کاکای قزوینی، متخلص به طبخی (م: ۹۸۰هـ)

چون کنم بی طاقتی، سویم کم اندازد نگاه

هرکه بدمستی کند، ساقی می‌اش کمتر دهد

فدایی یزدی (نیمه قرن دهم)

من شمع جان گدازم، تو صبح دلگشایی

سوزم گرت نبینم، میرم چورخ نمایی<sup>۱</sup>

پشمینه همدانی (قرن ۱۱)

وی سی پاره کش آستانه شاهزاده حسین همدانی بوده و در هجو ثروتمند خسیس و  
بخیلی گفته است:

مردنی کردی که خلقی زنده شد در مردنت

مُرده‌ها را زنده کردی، آفرین بر مردنت

میرزا سید رضای اصفهانی (قرن ۱۲)

اشکم ببین ز دیده چه بی تاب می رود

تا چشم کار می کند، این آب می رود

فریدون حسین میرزا بن سلطان حسین بایقرا (م: ۹۱۵ هـ)

تنها نه من به خال رخس مبتلا شدم

بر هرکه بنگری به همین درد مبتلاست

زمانی یزدی (م: ۱۰۲۱ هـ)

بکش بسوز که رسمست در قبیله ما

به مرگ خویش نمردن، به خاک نسپردن

شیخ عبدالسلام پیامی کرمانی (م: ۱۰۰۳ هـ)

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست

چون غنچه آفت زده نشکفتم و رفتم

وجهی اصفهانی (قرن دهم)

می گفتم یار و می ندانستم کیست

می گفتم عشق و می ندانستم چیست

۱. در طبقات اکبری به صبحی جغتایی کابلی (م: ۴۹۸ هـ) نسبت داده شده.

گریار این است، کی توان بی او بود  
 ور عشق این است، چون توان بی او زیست  
 یمینی سمنانی (م: ۹۸۱ هـ)  
 بلای جان منی، جمله خلق می دانند  
 بلاست این که تو شوخ بلا نمی دانی  
 - با من از بیم کسان لب نگشاید به سخن  
 می کند لیک نگاهی که در آن صد سخن است

ظهوری ترشیزی (م: ۱۰۲۵ هـ)  
 ازین چه باک که رسم وفا نمی دانی    بلاست این که طریق وفا نمی دانی  
 فضلی گلپایگانی (م: ۱۰۳۲ هـ)  
 خونابه فرستند بهم چشم و دل من    چون کاسه که همسایه به همسایه فرستد  
 صائب تبریزی

سیلاب بود کاسه همسایه این قوم    کافر به سر کوی بتان خانه نگیرد  
 احمد دهلوی درباره خواجه نورالله، منشی نصیرالدین محمد همایون پادشاه گفته  
 است:

به پیش خواجه نورالله منشی    ستاده دلبری سر تا به پا نور  
 اگر زیر خودش آرد، زهی عیش    وگر بالا کشد، نور علی نور  
 «تذکره همایون و اکبر تألیف بایزید بیات، ۱۳۶۰، کلکته، ص ۱۷۹»

انسی شاملو «اسماعیل بیگ» (م: ۱۰۲۵ هـ)

گشت گلشن از دل آزرده باری برنداشت  
 فصل گل بگذشت و دستم زخم خاری برنداشت

میر علی اکبر تشبیهی کاشی (قرن ۱۱)

گویند بهاری شد و گل آمد و دی رفت  
 ما بی تو ندانیم که کی آمد و کی رفت؟

- بی‌حاصلیست کار من و بسکه غافلم  
 گویم به خود که حاصل این کارخانه چیست؟  
 - بَرَم پناه به کم طاعتان دُردی نوش  
 ازین نمازگزاران جانماز به دوش  
 - تو هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش!  
 که من آن جلوۀ قد می‌شناسم  
 نویدی کرمانی (م: ۹۷۵ هـ)  
 دانسته‌ام که مهر و وفای تو تا کجاست  
 قرب رقیب، باعث حسرت نمی‌شود  
 آقا ملک معرف اصفهانی (م: ۱۰۱۰ هـ)  
 غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب      دانسته‌ام که مهر و وفای تو تا کجاست  
 میرجمله روح الامین شهرستانی (م: ۱۰۴۷ هـ)  
 افتادگیی به طالع هست      در پای خمی چرا نیفتم؟  
 قزلباشخان امید همدانی (م: ۱۱۵۹ هـ)  
 سرگشتگیی به طالع هست      برگرد سرت چرا نگردم؟  
 ساقی جزایری مشهدی (زنده در ۱۰۰۴ هـ)  
 زان نگه یافت که جان گشت شکارش، آری  
 شست را تیر هدف خورده، خبردار کند<sup>۱</sup>  
 طالب آملی (م: ۱۰۳۶ هـ)  
 برفت جان به شتابی که در تن آمده بود  
 گمان بری که به آتش گرفتن آمده بود

۱. ظاهراً مأخذ اصطلاح عامیانه «شستم خبردار شد» همین معنی است.

اشرف مازندرانی (م: ۱۱۱۶ هـ)

دل را زسینه آن بت سرکش گرفت و رفت  
در خانه من آمد و آتش گرفت و رفت  
حکیم رکنا مسیح کاشی (م: ۱۰۶۶ هـ)

در سینه ام در آمد و ننشست یک نفس  
پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت  
صائب

ای عمر برق سیر! شتاب اینقدر چرا؟ آخر به این جهان نه پی اخگر آمدیم  
ملا محمد مؤمن عزّی فیروز آبادی (نیمه اول قرن ۱۱)

شوخی که مباح داندم خون خوردن  
آمد چو پس از هزار عذر آوردن  
ننشست زمانی و دلم با خود برد  
گویا آمد برای آتش بردن  
- ای دیده! اشک ریز که آبم به جو نماند

وی خون دل بجوش که رنگم به رو نماند

محمود بیگ فسونی شیرازی الاصل تبریزی (م: ۱۰۲۷ هـ)

از دست جفای تو اگر بگریزم دور از تو بگو چه خاک بر سر ریزم؟  
بر خاک ره که افتم ار بنشینم؟ بر گرد سر که گردم ار برخیزم؟  
کاغذ ابری

میر رضی دانش مشهدی (م: ۱۰۷۶ هـ)

درد دلی به کاغذ ابری رقم کنم شاید که پی به دیده گریان من برد

قزلباشخان امید همدانی «محمدرضا» (م: ۱۱۵۹ هـ)

تا ز حال دیده گریان من آگه شوی بعد ازین بر کاغذ ابری نویسم نامه را

مخلص کاشی «محمد» (سده ۱۲)

نیست بیجا نامه را گر کاغذ ابری کنم  
یعنی از بس بی تو کردم گریه، آب از سرگذشت  
عبدی بیگ نویدی شیرازی (م: ۹۸۸هـ)

آلوالو چو قطره خون از بینی شاخ جسته بیرون

حکیم عطایی اصفهانی (قرن یازدهم)

درختان شفتالو آورده سر که گیرند شفتالو از یکدگر  
«شفتالو گرفتن: کنایه از بوسه گرفتن است»  
چنانکه سعدی گوید:

دست بُردش به سیب مشک آلود چند نوبت گرفت شفتالود

حکیم کاظم تونی (قرن ۱۱)

هرچند سیر کردیم، جایی چو دل ندیدیم

با صد جهان کدورت، باز این خرابه جایست

در بهارستان سخن (صص ۵۰۵ - ۵۰۷) ضمن احوال میرزا ابراهیم ادهم آرتیمانی (م: ۱۰۶۰هـ) آمده است: گویند روزی به سیر باغی رفته بود، امردی را دید که شفتالو به کارد می خورد، میرزا گفت چه شود که شفتالویی هم به من بدهی، او گفت بگیری. میرزا به جلدی دوید و بوسه ای از وی گرفت. چه شفتالو بوسه را گویند که میوه لب است. آن جوان از جا برآمده کاردی حواله میرزا کرد که به دست وی رسید. اتفاقاً بعد از چندی باز آن امرد دچار او می شود و به طریق استهزا می گوید: میرزا شفتالو می خواهی؟ گفت بلی می خواهم اگر کاردی نباشد و کاردی نیز قسمی از شفتالو است.

فخرالدین دانای کشمیری (م: ۱۱۵۰هـ)

آن خوی همیشه آتشین می باید آن شوخ مدام خشمگین می باید  
گر بوسه طلب کنم، برد دست به کارد شفتالوی کاردی چنین می باید

میر محمد مؤمن ادایی یزدی (م: ۱۰۶۲ هـ)

این عمر به باد نوپهاران ماند      وین عیش به سیل کوهساران ماند  
زنهار چنان بزی که بعد از مردن      انشگت گزیدنی به یاران ماند

\*\*\*

تا در ته این خمیده قد ایوانم      تا بر سر این نبردگه میدانم  
چون آب به زیر موج در زنجیرم      چون موج به روی آب سرگردانم

\*\*\*

آن را که به دهر، مال بسیار ترست      با وی فلکِ سفلۀ دون یار ترست  
در قافله هر خر که گرانبار ترست      خربنده ز حال او خبردار ترست

لا ادی

افسوس که نان پخته، خامان دارند      اسباب تمام، ناتمامان دارند  
آنان که به بندگی نمی‌ارزیدند      امروز کنیزان و غلامان دارند

لا ادی

صد بار بدی کردی و دیدی ثمرش را      خوبی چه بدی داشت که یکبار نکردی؟  
شاعری، قصیده شاه طاهر انکوانی مشهور به «شاه طاهر دکنی» متوفی ۹۵۳ هجری  
را که یک بیتش این است:

هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال      باشد اندر نظر همت دانا اندک  
جواب گفته بود، مریدان وی پیش سخن سنجی رفته گفتند ببینید بی ادبی فلانی را که  
قصیده شاه ما را جواب گفته، و او گفت بی ادبی دیگر اینکه ازو بهتر گفته!

علی شاه ذوقی اردستانی (م: ۱۰۴۵ هـ)

وقتی از اوقات، حکیم رکنا مسیح کاشی تأسفی داشته که امروز در مجلس بهشت  
آیین (= شاه عباس ماضی) بودم، و نواب اشرف حکم بر قتل مجرمی فرمودند، و از  
رقم نویسان کسی حاضر نبود، نوشتن آن رقم به بنده رجوع شد، ذوقی می‌گوید که  
گنجایش تأسف ندارد، انگار که نسخه‌ای نوشتید. تذکره خیرالبیان (برگ ۳۹۹)

ازوست:

نه شکوفه‌ای، نه برگ، نه ثمر، نه سایه دارم  
 همه حیرتم که دهقان، به چه کار کشت ما را  
 - چگونه کعبه نپوشد لباس ماتمیان  
 که خانه‌ای چو دلش در مقابل افتادست  
 - آخر مهر و محبت نه همین سوختن است

تا چه‌ها بر سر خاکستر پروانه رود  
 مناسب خوانی

در سال نهصد و پنجاه هجری که نصیرالدین محمد همایون پادشاه از شیرخان سور  
 افغانی (= شیر شاه) شکست خورد و به شاه طهماسب صفوی پناهنده گردید و به ایران  
 آمد، ورود او به شهر هرات مصادف بود با غره ذیقعه سال مذکور، ابوالفضل علاءمی در  
 اکبرنامه (۱/ ۲۱۴) می‌نویسد که: در مجلس اول، صابر قاق که در خوانندگی یگانه  
 خراسان و عراق بود، غزل امیرشاهی [سبزواری] را خواند که ارکان وجود اهل وجد و  
 حال در تزلزل آمد و مطلعش این است:  
 مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

سلمان ساوجی

مبارک منزلی کآنجا فرود آید چو تو ماهی  
 همایون عرصه‌ای کآرد به سوی رخ چنین شاهی

و چون به این بیت رسید:

زرنج و راحت گیتی مرنجان دل، مشو خرّم  
 که آیین جهان گاهی چنان، گاهی چنین باشد  
 حضرت جهانبانی را رقت شد و بغایت متأثر شدند و انعامها در دامن امید او ریختند.

### همای و همایون

همایون پادشاه در غرّه شوال سال ۹۵۰ بر صدر نامه‌ای که به شاه طهماسب نوشت، ابیات ذیل را از یک قطعه سلمان ساوجی مناسب حال خود یافت و با دخل و تصرفی به قلم آورد:

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم  
قلّۀ قاف قناعت را نشیمن کرده است  
روزگار سفلۀ گندم نمای جو فروش  
طوطی طبع مرا قانع به ارزن کرده است  
دشمنم شیر است و عمری پشت بر من کرده بود  
وین زمان از ضعف طالع روی بر من کرده است  
التماس این [من] ز شه دارم که با من آن کند  
آنچه با سلمان، علی در دشت ارژن کرده است  
و شاه طهماسب ضمن پاسخ نامه او این مطلع خواجه حافظ را مرقوم داشت:  
همای اوج سعادت به دام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد  
همایون نیز در پی این رباعی را سرود و فرستاد:

ای شاه جهان! که نه فلک پایه تست در دست، ولایت همه سرمایه تست  
شاهان همه سایه هما می طلبند بنگر که هما چگونه در سایه تست  
تفاوت عجیب

در ذیحجه سال نهصد و شصت و یک، هنگامی که همایون پادشاه خود را آماده یورش هندوستان و تسخیر آن می کرد به شرحی که در طبقات اکبری (۲/ ۸۰) آمده است: به حسب اتفاق، آن حضرت، روزی به سیر و شکار سوار شده بودند، فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر است، الحال سه کس که از پی هم به نظر درآیند، نام ایشان پرسیده، فال گرفته شود. اول کسی که برخورد، نام او پرسیدند، گفت: نام من دولت خواجه است، حضرت بشارت گرفته چون پاره‌ای راه رفتند دهقان دیگری پیش آمد،

نام پرسیدند، نام خود را مراد خواجه گفت، حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخص سوم را سعادت خواجه نام باشد، و چون پاره‌ای راه طی کردند، شخصی به نظر درآمد، نام خود سعادت خواجه گفت، همگان از این قضیه غریب تعجب کرده بر فتح هندوستان امیدوار شدند.

همو می‌نویسد: «در ذیحجه سنه احدى و ستین و تسعمائة (۹۶۱ هـ) آن حضرت پای سعادت در رکاب دولت آورده عازم تسخیر هندوستان شدند.»

ملاً عبدالقادر بن ملوک‌شاه بداونی در منتخب التواریخ (۱ / ۴۶۲) آورده است: «در ماه رمضان المبارک سنه ۹۲۶ حضرت دهلی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و اکثر دیار هندوستان بار دیگر به خطبه و سکه پادشاهی زینت یافت و هیچ پادشاهی را پیش از آن میسر نشده بود که بعد از شکست، مرتبه دیگر به سلطنت رسیده باشد». وی در اواخر روز جمعه یازدهم ربیع الاول ۹۶۳ به مظنه طلوع زهره بر بام کتابخانه خود جنب مسجد جامع دهلی رفته بود، هنگام فرود آمدن چون به پله دوم رسید بانگ نماز شام برخاست، و به تعظیم اذان اراده نشستن کرد، ولی پایش در دامن پوستین پیچیده بسر در غلطید و در پانزدهم همان ماه در گذشت.

درویش ضیایی بخارایی شاعر نیمه اول قرن دهم هجری راست:

ای مؤذن! چون رسم در کویش، آوازی برآر

تا به این تقریب گیرم لحظه‌ای آنجا قرار

حسن عاقبت

بیکسی غزنوی می‌نویسد: روزی، همایون پادشاه غفران پناه در طاق رواق سر منزلی که در دارالخلافة حضرت دهلی بود، این مطلع شیخ آذری (م: ۸۶۶ هـ) را به خط لطافت نمط نوشتند:

شنیده‌ام که برین طارم زراندد است خطی که عاقبت کار جمله محمود است از قضا در همان نزدیکی از این تنگنای غرور به عشرتسرای سرور رحلت نموده به اقتضای زمان، مدفن همان منزل اتفاق افتاد. و چون صدور این معنی از آن شاه حقیقت

آگاه محمول بر کرامت آمد، تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان وقت املا رفت:  
 درین که شاه همایون به وقت رحلت خویش  
 نوشت بر در سرمنزلی که ساکن بود:  
 خطی که عاقبت کار جمله محمود است  
 به حسن عاقبت خود اشارتی فرمود  
 چو شد به حکم قضا مدفنش همان منزل  
 که بود قبله حاجات و کعبه مقصود:  
 بنابراین پی تاریخ رحلتش گفتم:  
 «بیا بمنزل سلطان عاقبت محمود»  
 (= م: ۹۶۳ هـ)

امیر بیگ اصفهانی (قرن ۱۱)

روزی به شب برم به صد اندوه سینه سوز  
 شب را سحر کنم به امید کدام روز؟  
 محمد اسماعیل منصف تهرانی (قرن ۱۱)

امروز هم گذشت به هر تلخیی که بود  
 در انتظار محنت فردا نشسته ایم  
 میرمنه زواره‌ای (قرن یازدهم)

در آن مملکت رتبه نایاب بهتر که در سایه جغد باشد همایی  
 خان زمان میرزا امان الله امانی (م: ۱۰۴۷ هـ)  
 هر کس به لب من لب ساغر برساند ساغر به لبش ساقی کوثر برساند  
 در حال نزع گفته:  
 جان به لب دارم امانی! چون چراغ صبحدم  
 جنبشی زان آستین خواهم که کار آخر شود

میرزا حسن بیگ واثق نیشابوری (قرن ۱۱)

از عالم عاری ز عمل، راهنمایی چون قبله‌نما ساختن اهل فرنگ است<sup>۱</sup>  
شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

اوراق گل ز حرف وفا ساده یافتم بر حال بلبلان چمن خون گریستم

\* \* \*

از رقیبان تو درد دل من بسیار است  
نیست یارای سخن، ورنه سخن بسیار است  
گل همان به که به هر حرف نیندازد گوش  
ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است

غیاث‌الدین منصور منصف اصفهانی (م: ۱۰۱۹ هـ)

ما را به شفیعان نبود کار، که هرگز جرمی که ز عفو تو بود بیش نکردیم

میرک سبزواری (قرن ۱۱)

خضر گاهی خودنماییها به مردم می‌کند  
یافت هرکس دولتی، خود را چرا گم می‌کند؟

شهید هندی «محمد باقر» (قرن ۱۲)

اناالحق گفتن منصور، تاویلی نمی‌خواهد  
گدا گم می‌کند خود را چو دولت می‌کند پیدا  
نادعلی

همایون پادشاه، رباعی ذیل را در قزوین سروده و شاه طهماسب از شنیدن آن  
محظوظ گردیده است:

ماییم زجان بنده اولاد علی هستیم همیشه شاد با یاد علی

۱. استدارک: بیت مذکور در افواه عامه بدین شکل هم رایج است:

از واعظ نامتعظی پسند شنیدن

چون قبله‌نما ساختن اهل فرنگ است

(پرویز گلچین معانی)

چون سرّ ولایت از علی ظاهر شد      کردیم همیشه ورد خود ناد علی  
در تربت جام

همایون پادشاه در بازگشت از ایران، چون به تربت جام رسید، رباعی ذیل را سرود  
و در مقبره شیخ احمد جام منقوش گردانید:

ای رحمت تو عذرپذیر همه کس      ظاهر به جناب تو ضمیر همه کس  
درگاه در تو قبله گاه همه خلق      لطف به کرشمه دستگیر همه کس  
سرگشته بادیّه بی سرانجامی محمد همایون ۱۴ شوال ۹۵۱.

نیز ازوست:

یارب به کمال لطف، خاصم گردان      عارف به حقایق خواصم گردان  
از عقل جفاکار، دل افگار شدم      دیوانه خود خوان و خلاصم گردان  
با اینکه دیوان وی در کتابخانه‌های هندوستان از جمله بانکپور موجود است، غالباً  
در تذکره‌ها، اشعار امیر همایون اسفراینی (م: ۹۰۲ هـ) شاعر دربار سلطان یعقوب آق  
قویونلو را به نام او نوشته‌اند.

زین خان کوکلتاش هروی از امرای بزرگ اکبر شاه (م: ۱۰۱۲ هـ)

به یک شب چه عشرت توان کرد با تو؟

تماشا کنم؟ می‌خورم؟ راز گویم؟

هیکل

از جمله معانی «هیکل» حمایل و حرز، تعویذ و دعا و بازو بند است؛ چنانکه در  
ابیات ذیل:

سنایی

حور را حرز و هیکل است آن خط      که نیایی بر آن نهاد و نمط

قاضی عبدالرزاق عهدی خراسانی (زنده در ۱۰۲۴ هـ)

هیکل عقلم به بازوی دل دیوانه نیست

نیست غیر از عشقِ حرزی در کمند افتاده را

حاجی محمد جان قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ هـ)

گر نباشد زخم شمشیر حمایل، گو مباش

هیكل تن کرده‌ام چون لاله داغ خویش را

میرزا صادق اردوبادی (مقتول در احمدنجر به سال ۹۹۷ هـ)

من مُصحف اقدس مقدّس کیشم      من هیكل علویّ قضا اندیشم

خواهی ز زمانه چشم زخمت نرسد      تعویذ توام، جدا مکن از خویشم

هیكل شرم

ظاهراً تعویذ گونه‌ای بوده است که بر بازوی جوانان می‌بسته‌اند تا آنان را از ارتکاب

معاصی و مناهی بازدارد، و نیز چشم بد را از ایشان بگرداند:

صائب (م: ۱۰۸۶ هـ)

لب نهادی به لب ساغر و رفتی از دست

حیف از آن هیكل شرمی که به بازوی تو بود

پرده‌ای بود به چشم من گستاخ نگاه

هیكل شرم و حیایی که به بازوی تو بود

میر معصوم کاشی (م: ۱۰۲۵ هـ)

گویند پیشش آید، از هر چه کس گریزد

از یار می‌گریزم، شاید که پیشم آید

نشسته‌ایم تا بیاید

قاضی عبداللّه رازی ولد قاضی محمد از رجال معتبر ری، شاعر و فاضل و

موسیقیدان و انیس بزم شاه طهماسب صفوی بود و اغلب با شاه شوخی می‌کرد، از جمله

وقتی شب نشینی‌شان به طول انجامید، شاه در اثنای سخن گفت: قاضی! ایلچی ما از

روم نیامد. قاضی جواب داد: پادشاهم! نشسته‌ایم تا بیاید. شاه را این جواب خوش آمد

و جایزه‌ها بخشید، ازوست:

در مملکت وجود، فرمان از تو      درمان دل بی‌سر و سامان از تو

ما را به دوی درد دل کاری نیست      دل از تو و درد از تو و درمان از تو

خواجه آصفی هروی (م: ۹۲۳ هـ)

لب شگری بوده و میان وی و قاضی احمد لاغر سیستانی (م: ۹۵۸ هـ) در سیستان  
مطایباتی واقع شده، از جمله قاضی احمد لاغر درباره شکاف لب آصفی گفته:  
آصفی خواجه شگر لب شیرین گفتار      که دهانش مگسان را به شگر مهمان کرد  
بهر ناگفتن شعرست که استاد ازل      دهندش دوخت، ولی بخیه آن دندان کرد  
آصفی گوید:

بزرگی می‌کند بسیار قاضی احمد لاغر  
نمی‌دانم چرا بر اهل عالم منّتی دارد  
به کوی می‌فروشان می‌فرستد محتسب هر دم  
مگر از می‌فروشان هم خیال رشوتی دارد؟  
ندارد هیچکس پروای ریش محتسب، امّا  
به دور شیشه می، ریش قاضی حرمتی دارد  
(ریش قاضی: لّته‌ای است که بر شیشه شراب بندند تا شراب صاف در پیاله ریخته  
شود)

قاضی در جواب گفته است:

بود از هجو توام ای خواجه! خاموشی شعار  
لب گشادی خود بدین معنی و این از پیش تست  
ریش قاضی حرمتی دارد بر هشیار و مست  
آنکه پیش هیچکس حرمت ندارد، ریش تست

و نیز گفته است:

گفت شخصی از زبان آصفی      کاین سخن می‌گفت از روی ندم  
تا نه از من سرزدی این یک دو بیت      دوستی ای کاش از روی کرم

از زبانم اندکی را می‌برید      وز دهانم اندکی می‌دوخت هم  
خیرالبیان

مطلعی از خواجه آصفی

چندان می‌اش دهید که بیهوشی آورد      باشد که یاد ما به فراموشی آورد

در طبقات اکبری (۲/۳۵۵) ضمن وقایع سال ۹۸۷ هجری آمده است: «درین ایام از عجایب مخلوقات، شخصی را آوردند که بی هیأت گوش از مادر متولد شده بود، که نه گوشها داشت و نه سوراخ گوشها، و عجب‌تر آنکه هر سخنی که مذکور می‌شد، مثل صاحبان گوش می‌شنید، چون این شخص را به حضور حضرت آوردند (=جلال‌الدین محمد اکبر شاه) از دیدن آن شخص، حضرت متعجب شده خرج روزمره او تعیین فرمودند.»

فهمی کاشانی (قرن دهم)

آنچنان گرم رود از پی هیچ      که مگر کار ضروری دارد

روشنی همدانی شاهنامه نویس و معاصر شاه عباس اول

جفا هر چند بی‌مقدار باشد

ستم نادیده را بسیار باشد

- پرکاهی که وزن او عیان است

چو در چشم اوفتد، کوهی گران است

- چه آتشی تو ندانیم و این چه تأثیر است

که هر که دورترست از تو، بیشتر سوزد

تقی‌الدین محمد حیرتی تونی (م: ۹۶۱ هـ)

که دل از عشق بتان، گه جگرم می‌سوزد

عشق هر لحظه به داغ دگرم می‌سوزد

همچو پروانه به شمعی سر و کارست مرا

که اگر پیش روم، بال و پرم می‌سوزد

همایون پادشاه به سال ۹۵۱ در مشهد تمام این غزل را از وی شنید و در مصراع اخیر چنین تصرّف کرد: «می‌روم پیش اگر بال و پرم می‌سوزد»

یکشب هزار شب نیست (مثلی است سایر)

ملا حاجی علی خوشنویس خراسانی (نیمه اول قرن دهم هجری)

سویم گذری شبی، عجب نیست یک شب مه من! هزار شب نیست

نصیبی کاتب شیرازی (نیمه دوم قرن دهم)

بی روی دلفروزت، ما را سر طرب نیست

با ما شبی بسر کن، یک شب هزار شب نیست

میرهاشمی قمی (م: اوایل قرن یازدهم)

هرچند کلبه ما، جای تو نوش لب نیست

با ما شبی به روز آر، یک شب هزار شب نیست

غیاثای حلوائی شیرازی (نیمه اول قرن یازدهم)

هر تار زلف جانان، باشد شب درازی

کو آنکسی که می‌گفت، یک شب هزار شب نیست

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

با ما شبی به روز آر، روزی به ما به شب کن

یک روز نیست صد روز، یک شب هزار شب نیست

وناظر به همین معنی است بیت ذیل از حکیم نظامی گنجوی در هفت پیکر:

صبر کن کامشبه مجالی نیست آخر امشب شبی است، سالی نیست

بهاءالدین فاضل عجلوی شوکتی کیوانی (قرن دهم)

درباره گیوه گفته است:

همیشه رو به کف پای دلبران دارد گرفته است مگر خوی عاشقان گیوه

خدا به رحمت خود گیوه را بیامرزاد که یادگار ازو ماند در جهان گیوه

در فرهنگ قوسی آمده که گیوه از مخترعات گیوه است که در ایام سرگردانی توران

ترتیب داده بود «بهار عجم»

سید غلامرضا روحانی (م: ۱۳۶۰ ش)

این غول هم از نتاج دیو است      چون گیوه که یادگار گیو است  
مؤلف عرفات گوید: عجولی وقتی با وفایی صفاهانی جنگ کرد و خواست او را آزار  
کند، این لغز برای قالب اتوکشی گفت، چه وی اتوکش زاده بود:

چیست آن گنبد که بر بامش رَوَد      آتش افشان ازدهای آهنین  
فرش گنبد گردد از وی تابناک      چون دل عشاق از آه حزین  
می‌کند بر اطلس و دیبا عبور      می‌نگردد هیچ بر روی زمین  
اطلس و دیبای چین از مقدمش      همچو زلف دلبران گردد زچین  
عرفات العاشقین (خطی)

یولقلی بیگ انیسی شاملو (م: ۱۰۱۷ هـ)

در مثنوی محمود و ایاز گوید:

چه خوش گفت آن سرابش بُرده از راه  
چو دید از آب، دست سعی کوتاه  
دمی آبم ده و بر آتشم نه  
که از لب تشنه مردن، سوختن به  
مجد همگر (م: ۶۸۶ هـ)

در باره اینکه مردم طوس را به گاو نسبت کنند، گفته است:

در طوس دوش گفتم خرّم نیم چرا؟      یاریم گفت ساده دلا خرّمی و طوس؟  
گفتم کز آدمی اثر آنجا نیافتم      گفتا تو نیز گاو شدی، آدمی و طوس؟  
کمال خجندی (م: ۸۰۳ هـ)

یکی از صوفیان که در صحبت کمال خجندی بود بینی نداشت، و درویشانی که از  
کراهِت منظر آن بیچاره ناخشنود بودند، زبان به عیبجویی وی می‌گشادند، روزی در  
حضور خواجه کمال او را به خودبینی متهم ساختند، خواجه ازین سخن درهم شد و

گفت:

به ما آن صوفی ببریده بینی      به غیر از عجز و مسکینی ندارد  
ن شاید جرم خودبینی برو بست      که آن بیچاره خودبینی ندارد  
گویند: خواجه مصاحبی داشت میرعبدالله نام که گوشش سنگین بود و جز با فریاد  
چیزی نمی شنید، خواجه از بلند حرف زدن بسیار کراحت داشت، ولی به پاس ادب  
تحمل می کرد، روزی یکی از اصحاب گفت: ای کاش میرعبدالله کمتر به حضور  
می رسید تا خواجه اینقدر به در دسر نمی افتاد، خواجه کمال از این سخن آزرده خاطر  
گشت و گفت:

ما ز تشریف میرعبدالله      نیک آسوده و قوی شادیم  
نیست ما را ز صحبتش گله ای      لیکن از گوش او به فریادیم  
عبدالرزاق بیگ دنبلی «مفتون آذربایجانی» در حدیقه دهم از کتاب عظیم حدائق  
الادباء آورده است:

کمال خجندی اشعار سلمان ساوجی (م: ۷۷۸ هـ) را به برودت نسبت می داده و خود  
در غزلیات باردالکلام است، گویا که پسر سلمان در راه گرم بغداد، وداع جهان بی بنیاد  
کرده روی به عدم آباد نهاده بوده است، کمال الدین این قطعه درباره او گوید:

به راه گرم بغداد ابن سلمان      در آن ساعت که از جان می بُریدی  
نبودش گویا شعر پدر یاد      که خواندی آن دم و برخود دمیدی

مولانا عبدالرحمن جامی (م: ۸۹۸ هـ)

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم تویی

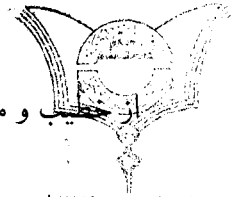
هرکه پیدا می شود از دور، پندارم تویی

مطلع غزل جامی را انیسی خطیب همدانی شاعر قرن دهم هجری تضمین کرده و

گفته است:

ای خر گم گشته کز جان دوست تر دارم ترا

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم تویی



از خسیب و مقری و واعظ که همجنس تواند

هرکه پیدا می‌شود از دور، پندارم تویی

رباعی ذیل که بیت دوم آن با مطلع مولانا جامی متحدالمضمون است، منقول از تاریخ

فیروزشاهی تألیف شمس سراج عقیف از دانشمندان قرن هشتم هندوستان است:

من نام ترا بر کف خود بنگارم      پس دیده بر آن نام نهم خون بارم

از بس که دو دیده در خیالت دارم      در هر چه نگه کنم، تویی پندارم<sup>۱</sup>

درویش محمد قصه‌خوان معاصر شاه اسماعیل ثانی در خدمت امیرخان ترکمان بود،

وقتی خان از راه خوش طبعی، فلک بر پای او نهاده کف پای زده، فی البدیهه گفت:

پایم که دویده بود در هر وادی      چون بی ادبی کرد، سزایش دادی

از دولت تو رسید پایم به فلک      و اکنون به زمین نمی‌رسد از شادی

معنی فسائی «محمد مسیح» (م: ۱۱۱۵ هـ)

زبیم دزد معنی، شعر خود پوشیده می‌دارم

چو زر داری که بر اهل طمع حالش نهان باشد

حسن سجزی دهلوی «میر نجم الدین» (م: ۷۳۸ هـ)

چو گرد طبع بر آیم، صلا دهم همه را      که از کرم نبود طوف بوستان تنها

ولی ز طایفه میوه دزد می‌ترسم      که باغ سخت شگرفت و باغبان تنها

ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ)

به حکم شرع بهر دزدی مال      چو دست خلق می‌باید بریدن

به دین شعر، دزدان سخن را      زبان در حلق می‌باید بریدن

حاجی گیلانی (قرن ۱۱)

کفن دزد از سخن دزد، امتیاز فاحشی دارد

که آن پیراهن تن می‌برد، این جامه جان را

۱. تاریخ فیروزشاهی، چاپ کلکته، ص ۲۷۹.

ملا محمد سعید اشرف مازندرانی (م: ۱۱۱۶ هـ)

نشود شعر کس از معنی مردم رنگین      زندگانی نتوان کرد به جان دگران

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

بتوان گذشت از سر صد معنی بلند

از خونِ دزدِ لفظِ گذشتن حلال نیست

- چشم دارم که درین هفته خدا گیر شود

دزد معنی که ازو دست عَسَس کوتاه است

میر یحیی کاشی (م: ۱۰۶۴ هـ)

همیشه تیغ تو ما را به خواب می آید      به خوابِ تشنه لبان دایم آب می آید

صائب

تیغ او را در نظر دارند دایم کشتگان

تشنگان در خواب می بینند صائب آب را

هلالی جغتایی (م: ۹۳۶ هـ)

ای که می پرسی زمن کان ماه را منزل کجاست

منزل او در دل است، اما ندانم دل کجاست

صائب

دلْ خانه تو از دگری می کند سراغ      هر چند غیر گوشه دل، منزل تو نیست

طالب املی (م: ۱۰۳۶ هـ)

گرت سریست به آسودگی، ز خواهش دل

کناره کن، که سگ نفس آشنا گیر است

صائب

به هر که نیست به حق آشنا، ندارد کار

ندیده ام چو سگ نفس، آشنا گیری

کلیله و دمنه نصرالله منشی (حکایت شیر و گاو)

در کار خصم، خفته نباشی به هیچ حال  
زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

صائب

درازدستی شیطان ز دل سیاهی ماست  
چراغ دزد به شب، خواب پاسبان باشد

نظیری نیشابوری (م: ۱۰۲۱ هـ)

احباب را به قدر هنر زخم می‌زند  
چون تیر چرخ، راست حسابی ندید کس

صائب

از دانش آنچه داد، کم زرق می‌نهد  
چون آسمان، درست حسابی ندید کس

موالی لاری «خراسان خان» (قرن دهم)

دلا! هرگز منه از کوی دلبر یک قدم بیرون  
که باشد کُشتنی صیدی که آید از حرم بیرون

صائب

هردلی کز زلف جانان سر برآرد، کُشتنی است  
از حرم صیدی که پا بیرون گذارد، کُشتنی است

- صید از حرم برون چو نهد پای، کُشتنی است  
زنهار! زیر خرقه نگهدار شیشه را

قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ هـ)

بخت بد چون سوی من کج نگردد، شاد شوم  
راحتِ جانِ هدف در قدم تیر خطاست

صائب

ممنون شوم ز هر که به من کند نگاه

تیر کجست آیه رحمت نشانه را

- نکنند اهل دل از کجروی چرخ شکایت

کجی تیر بود باعث آرام، نشان را

خاقانی

چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت مأوا

صائب

چشم ظاهربین به گنه روح نتواند رسید

سوزن دجال چشم از حال عیسی غافل است

شیخ عبدالسلام پیامی کرمانی (م: ۱۰۰۳ هـ)

زهد خشک از بهر قرب حق بدان ماند که طفل

می رود با مرکب چوبین به چوگان باختن

صائب

در حریم دل به زهد خشک نتوان راه برد

روی منزل را نبیند هر که چوبش مرکب است

بنایی هروی (م: ۹۱۸ هـ)

قضا که بر لب او خطّ عنبرین دارد برای کشتن من زهر در نگین دارد

صائب

امید جان شیرین داشتم از لعل سیرابش

ندانستم که از خطّ، زهر در زیر نگین دارد

- خط نارسه که در لعل لب جانان است

همچو زهریست که در زیر نگین پنهان است

حسن دهلوی (م: ۷۳۸ هـ)

از سخن دزدی نیارد شد کسی صاحب سخن  
دیو اگر انگشتی دزدد، سلیمان کی شود؟

صائب

هر هوسناکی که سوزد داغ، اهل عشق نیست  
دیو اگر انگشتی یابد، سلیمان کی شود؟

رضایی کاشی (م: ۹۹۵ هـ)

نیاز عاشقان معشوق را بر ناز می دارد  
تو سر تا پا وفا بودی، ترا من بیوفا کردم<sup>۱</sup>

صائب

ز شور عندلیبان است شاخ گل چنین سرکش  
نیاز عاشقان معشوق را بر ناز می دارد

صیدی طهرانی (م: ۱۰۶۹ هـ)

تا کی میان بیم و امیدم نشانده‌ای      ویران اگر نمی‌کنی، آباد کن مرا

صائب

گر قابل ملال نیم، شاد کن مرا      ویران اگر نمی‌کنی، آباد کن مرا

خواجه حافظ شیرازی (م: ۷۹۲ هـ)

آسمان بار امانت نتوانست کشید      قرعه کار به نام من دیوانه زدند

صائب

ذره ناچیز ما بر گردن همت گرفت  
بار سنگین امانت را که گردون بر نتافت

- آدمی گر خون بگرید از گرانباری رواست

کآنچه نتوانست بردن آسمان، بر دوش اوست

۱. در آتشکده به اصلی قمی «میر محمود» (م: ۱۰۰۳ هـ)، نسبت داده شده و خطاست.

عالم بیگ سروری کابلی (نیمه اول قرن ۱۱)

جز شب وصل، لب از بوسه نکردم شیرین  
همچو درویش که عید آید و حلوا بخورد  
صائب

مدّعا از وصل، لب از بوسه شیرین کردن است  
روز ماتم بهتر از عیدی که بی حلوا بود  
سنجر کاشی، میر محمد هاشم (م: ۱۰۲۱ هـ)  
روز ز بیم طعن اگر شرم کنی ز آمدن ای مه چارده! درآ، نیمشبی به خواب ما  
صائب

گر به بیداری غرور حُسن مانع می شود  
می توان دل‌های شب آمد به خواب عاشقان  
مولانا جلال الدین بلخی (م: ۶۷۲ هـ)

هرکرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند  
صائب

مُهر خموشیم به دهن چون صدف زدند  
تایافتم ز گواهر اسرار آگهی  
خواجه حافظ (م: ۷۹۲ هـ)

روی نگار در نظرم جلوه می نمود وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم  
صائب

صائب از بس ساده لوحی، بر خیال عارضش  
بوسه ها از دور امشب بر رخ مهتاب زد  
ابوطالب کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

غم را کلیم! شادی، از بخت خفته ماست  
پیوسته دزد خوشدل، از خواب پاسبان است

صائب

غفلتِ دل نَفَس را صائب! کند مطلق عنان  
دزد را جرأت ز خواب پاسبان پیدا شود  
مولانا جلال الدین بلخی

تو یوسف مصری را، در چاه بلا دیدی  
او را به شهنشاهی، در مصر کجا دیدی؟

صائب

حُسن در زندان همان بر مسند فرماندهیست  
من عزیز مصر را در وقت خواری دیده‌ام  
خواجه آصفی هروی (م: ۹۲۳ هـ)

تو هم در آینه حیرانِ حُسن خویشتی  
زمانه‌ایست که هرکس به خود گرفتار است

صائب

چون آبِ دایم آینه‌دارِ است کار تو در پیش خود تو نیز گرفتار بوده‌ای  
نظیری نیشابوری (م: ۱۰۲۱ هـ)

خضرِ وقتی گو که تعمیر خراب ما کند زانکه گنجی هست پنهان در ته دیوار ما

صائب

آبروی سعی را گوهر کند ویرانه‌ام گنج بردارد سبکدستی که تعمیر کند

در بلا بودن به از بیم بلا (مجمع الامثال)

ابن‌یمین (م: ۷۶۹ هـ)

دل من ابن‌یمین! رفت در آن طره و گفت  
در بلا بهتر از آن است که در بیم بلا

چاکر علی خان قہچاقی (اوایل قرن یازدهم) نیمه اول قرن ۱۱

وصل او باشد بلا و هجر او بیم بلا در بلا بهتر که در بیم بلا باشد کسی

صائب

بکش در زندگی مردانه جام نیستی بر سر

که باشد در بلا بودن به از بیم بلا بودن

ظہوری توشیزی (م: ۱۰۲۵ھ)

تیزست آتش، ای دل! دیوانه دورتر هشدار! خامسوز نسازی کباب را

صائب

دل را زدرد و داغ، به تدریج پخته کن

هشدار! خامسوز نسازی کباب را

مولانا جلال الدین بلخی

ما همه شیریم، شیران عَلم حمله مان از باد باشد دمبدم

صائب

از جنبش نسیم کرم زنده ایم ما زین باد همچو شیر عَلم زنده ایم ما

کلیم

عمر آخر شد و انگاره آدم نشدیم

گر چه زد دست قضا این همه سوهان ما را

صائب

آمدی انگاره و انگاره رفتی از جهان

با دو صد سوهان نکردی خویش را هموار، حیف!

احمد بیگ اختر گرجی (م: ۱۲۳۲ھ)

جور چندین نپسندند به یاران یارا! روزی آید که بجویی و نیابی ما را

شیخ اجل سعدی شیرازی

گر توانی که بجویی دلم، امروز بجوی

ورنه بسیار بجویی و نیابی بازم

صائب

بجو اکنون دلم را ورنه بسیار مرا از دیگران جوینده باشی

خواجه حافظ

من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش

هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت

صائب

تو بر خلاف بدان تخم نیکنامی کار

که هر کس آن درود از جهان که می‌کارد

خواجه حافظ

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

صائب

صائب! خبری نیست که در محفل ما نیست

هرچند که از بی‌خبرانیم جهان را

میر رضی دانش مشهدی (م: ۱۰۷۶ هـ)

راه دور هند پابست وطن دارد مرا

چون حنا شب در میان رفتن به هندستان خوش است

صائب

شب در میان رود به زمین سیاه هند رنگین سخن به پای حنا سیر می‌کند

بیت ذیل در امثال و حکم به واعظ قزوینی (م: ۱۰۸۹ هـ) نسبت داده شده، ولی در

دیوان او نیست:

احوال زمانه گوشه گیران دانند بازی به کنار عرصه بهتر پیدا است

صائب

از کنار عرصه می‌گویند بازی خوشتر است

خویش را در رخنه دیوار نسیان می‌کشم

قاسم کاهی (م: ۹۸۸ هـ)

چو داری جاه، کس را دل میازار      مبادا زین گنه در چاه افتی  
اگر از آسمان افتی، بسی به      که از طاق دلی ناگاه افتی

صائب

اگر از عرش افتد کس، امید زیستن دارد  
کسی کز طاق دل افتاد، دیگر بر نمی‌خیزد

منوچهری دامغانی (م: ۴۳۲ هـ)

راحت کژدم زده، کشته کژدم بود      می‌زده را هم به می، دارو و مرهم بود

صائب

آن را که زد شراب، علاجش بود شراب  
دردِ سرِ فلک‌زدگان را علاج نیست

طالب املی (م: ۱۰۳۶ هـ)

ز سرمه خاک به لب گو ممال نرگس یار  
که هست خوردن خورش ز آب روشنتر

صائب

گر چه می‌مالید بر لب چشم او از سرمه خاک  
شد به مردم عاقبت خونخواری او آشکار

شیخ اجل سعدی شیرازی

با فرومایه روزگار مبر      کز نی بوری شکر نخوری

صائب

شکستگی نشود جمع با حلاوت عیش  
شکر طمع ز نی بوری نباید داشت

شیخ اجل سعدی

بگذار تا بگرییم، چون ابر در بهاران      کز سنگ ناله خیزد، روز وداع یاران

صائب

سنگ را در ناله می‌آرد وداع دوستان

بیستون فریادها در ماتم فرهاد کرد

کلیم

در کنار نامه اغیار یادم کرده‌ای تا بدانم بعد ازین قدر فرامشکارت

صائب

نوشته نام مرا بر کنار نامه غیر کس این توجه بیجای را چه نام کند؟

نادم لاهیجی (نیمه اول قرن ۱۱)

بسیار درین کهنه سرا معرکه دیدیم بازیچه اطفال، تماشای دگر داشت

صائب

جان چه می‌دانست از دنیا چه‌ها خواهد کشید

خاکبازیهای طفلان را تماشا کرده بود

امیرشاهی سبزواری (م: ۸۵۷ هـ)

جان من هرگاه جایی می‌روی عاشقان را دل به صد جا می‌رود

صائب

جایی نمی‌روی که دل بدگمان من تا بازگشتن تو به صد جا نمی‌رود

کوکبی گرجی «قبادیگی» (م: ۱۰۳۳ هـ)

با کاینات کرده‌ام آن دوستی که یار در هر دلی که جلوه کند، در دل من است

صائب

با کاینات یکدل و یکروی گشته‌ام هر جا که یار جلوه کند، در دل من است

رابعه قزداوی (قرن چهارم)

توسنی کردم، ندانستم همی کز طپیدن سخت تر گردد کمند

صائب

بند خود از طپیدن، چون مرغ سخت سازد

در انتظام دنیا، هرکس شتاب دارد

کلیم

در کیش ما تجرّد عنقا تمام نیست در قید نام ماند اگر از نشان گذشت

صائب

هر که چون عنقا کنار از مردم عالم گرفت

در لباس گوشه گیری فال شهرت می زند

فارغای فروشانی اصفهانی «محمد ابراهیم» (نیمه اول قرن ۱۱)

حُسن بی عاشق نمی آید به کار شمع بی پروانه تیر بی پر است

صائب

می کند جولان به بال عشق، شوخیهای حُسن

شمع بی پروانه چون گردید، تیر بی پر است

میر شوقی ساوجی (نیمه اول قرن ۱۱)

دوریم به صورت ز تو، نزدیک به معنی

مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد

صائب

معنی یک بیت بودیم از طریق اتّحاد

چون دو مصرع گرچه در ظاهر جدا بودیم ما

نورالدین محمد قراری گیلانی (م: ۱۳۹۲هـ)

در دیگ غضب اگر بجوشانندم در شعله دوزخ ار گدازانندم

بهرتر که ز روی لطف بخشند گناه وز آتش انفعال، سوزانندم

صائب

در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر آتش به گرمی عرقِ انفعال نیست

خاقانی شروانی (م: ۱۳۹۵هـ)

دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود؟

سگ گزیده کی تواند دید در آب روان؟

صائب

چون سگ‌گزیده‌ای که نیارد در آب دید

آینه می‌گزد من آدم‌گزیده را

ابوتراب بیگ فرقتی جوشقانی (م: ۱۰۲۶ هـ)

نه گردباد نمایان به گرد هامون است به خاک بادیه آلوده روح مجنون است

صائب

گرد بادی را که می‌بینی درین دامن دشت

روح مجنون است می‌آید به استقبال ما

سامعی همدانی «بیروم بیگ» (نیمه اول قرن یازدهم)

غافل مشو که عمر تو بر باد می‌رود بر رخس عمر هر نفسی تازیانه است

صائب

تا در تردد است نفس، جان روانه است

بر باد پای عمر، نفس تازیانه است

لا ادری قائله

ما صافدلان کین عدو مهر شناسیم در آینه‌ها نقش نگین راست نماید

صائب

خط در دل روشن گهران مهر فزاید در آینه‌ها نقش نگین راست نماید

- در آینه هر نقش کجی راست نماید کین مهر شود در دل بی‌کینه مستان

عنایت خان آشنا (م: ۱۰۸۱ هـ)

عقل ناچار کشد زحمت از آرایش جسم

دایه پرهیز کند، طفل چو بیمار شود

صائب

عشق فکر دل افگار زمن دارد بیش دایه پرهیز کند، طفل چو بیمار شود

تجريد اصفهانی

«محمد شریف کاتب» شاعر و عارف قرن یازدهم (زنده در ۱۰۸۳ هـ)  
از بس ز آشنایی مردم رمیده‌ام      دایم تلاش معنی بیگانه می‌کنم

صائب

یاران، تلاش تازگی لفظ می‌کنند      صائب، تلاش معنی بیگانه می‌کند

محمد امین ذوقی تونی (م: ۹۷۹ هـ)

همنشینم به خیال تو و آسوده دلم  
کاین و صالیست که از پی غمِ هجرانش نیست

صائب

ز فکر پیچ و تاب آن کمر بیرون نمی‌آیم  
که هجران نیست در پی وصل معشوق خیالی را

محمد قلی سلیم طرشتی طهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ)

دیوان کیست از سخنانم تهی سلیم  
تنها نه این ستم به من از دست صائب است

وله

صد کوزه اگر چرخ فسونساز بسازد      چون کوزه دولاب، یکی دسته ندارد

صائب

هزار کوزه دهد چرخ کاسه گرسامان      کز آن میان نبود هیچ کوزه دسته درست

سلیم

چون سبزه پاشکسته این باغ دلکشیم  
چندان نشسته‌ایم که فصل خزان شود

صائب

چون سبزه پاشکسته این باغ نیستیم      ز آزادگی چو سرو به یک پا ستاده‌ایم

سلیم

نیست جز آهستگی با تیره مغزان چاره‌ای

رشته هموار جا در چشم سوزن می‌کند

صائب

تنگی از گردون ز ناهمواری خود می‌کشی

رشته هموار را جولان به چشم سوزن است

سلیم

اثر با ناله اهل هوس نیست هوا گز می‌کند تیره‌هوایی

صائب

مکن بر عشق آه بلهوس حَمَل که چون تیر هوایی بی‌نشانه است

سلیم

از پی شوخی که از من می‌گریزد، همچو تیر

چون کمان خمیازه خشکی در آغوش من است

صائب

آه کز قامت چون تیر سبک‌فشاران غیر خمیازه خشکی چو کمان نیست مرا

سلیم

دلم به سینه ز آسیب نفس ایمن نیست

که گرگ یوسف ما را درون پیرهن است

صائب

ناسازگاریی هست، در خوی گل‌عذاران

کو یوسفی که گرگی، در پیرهن ندارد

سلیم

از اثر باشد بقای نام در عالم سلیم!

هرکه جامی می‌کشد بر طاق ابروی جم است

صائب

نام شاهان از اثر در دور می‌باشد مدام  
شاهد این گفتگو جامیست کز جم مانده است  
- از اثر دور نکونامان نمی‌گردد تمام  
در جهان از فیض جام، آوازه جمشید ماند  
- نام فانی را اثر بخشد حیات جاودان  
تا نیفتادست جام از دور، نام جم بجاست

سلیم

به تنگنای حبایی، محیط چون گنجد؟  
به دل ز قدرت خویشست آرمیده خدا

صائب

شکوه بحر چه سازد به تنگنای حباب؟  
سپهر بی سرو پا ظرف کبریای تو نیست

سلیم

باد دستان گرچه بسیارند در گلشن سلیم!  
هیچکس را دست بر بالای دست تاک نیست

صائب

هیچ نخلی همچو رز در بوستان چالاک نیست  
هیچ دستی در جهان بالای دست تاک نیست

سلیم

در آن دیار همان به که پرسشت نکنند  
که مرغ نامه‌بر دوستان به هم تیر است

صائب

شریک دولت خود را نمی‌توانم دید  
به چشم غیرت من، مرغ نامه‌بر تیر است

سلیم

برای رفتن دوزخ بهانه می‌خواهم بهشت ورنه مرا جای خانه پدر است

صائب

زخانه پدری کی شوند مانع فرزند ز ما دریغ ندارد خدا بهشت برین را

سلیم

زآشتگی طره مقصود خبر داد هر فال که از شانه شمشاد گرفتیم

صائب

خواهد فتاد دامن زلفش به دست من این فال را زشانه شمشاد دیده‌ایم

سلیم

زینت ارباب معنی جوهر ذاتی بس است

لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباح

صائب

شمع بر خاک شهیدان گر نباشد گو مباح

لاله در کوه بدخشان گر نباشد گو مباح

سلیم

اگر به چشم حقیقت نظر کنی، دانی

که طوق فاخته بر پای سرو خلخال است

صائب

حُسن بالادست را آرایشی چون عشق نیست

طوق قمری سرو را بهتر ز خلخال زر است

سلیم

مشاطه را جمال تو دیوانه می‌کند کآینه را خیال پریخانه می‌کند

صائب

دل را نگاه گرم تو دیوانه می‌کند آینه را رخ تو پریخانه می‌کند

سلیم

صدا چگونه برآید، که این سیه‌چشمان

به سنگ سرمه شکستند شیشه ما را

صائب

نماند ناله، دلِ دردپیشه ما را به سنگ سرمه شکستند شیشه ما را

سلیم

چشم توام ز هوش تهیدست می‌کند یک سرمه‌دان شراب، مرا مست می‌کند

صائب

از چشم نیم مست تو با یک جهان شراب

ما صلح کرده‌ایم به یک سرمه‌دان شراب<sup>۱</sup>

صائب

صائب! چه اعتماد بر اخوان روزگار یوسف به ریسمان برادر به چاه رفت

ملاً مطلع (زمانش معلوم نیست)

ترک وطن کسی به ارادت نمی‌کند یوسف به ریسمان زلیخا به چاه رفت

(بهار عجم، ۱/ ۱۴۵)

صائب

دید آخر ساعد چون نقره خامش رقیب

شد خراب از خام‌دستیهای جانان خانه‌ام

مخلص کاشی (قرن ۱۲)

به دست غیر دادی ساعد چون نقره خامت

به قربان سرت گردهم مکن این خام‌دستیها

۱. ر.ک: مقایسه مضامین مشترک صائب با دیگران و سلیم و شعرای دیگر در همین دفتر.

صائب

بسکه ترسیده‌ست چشم غنچه از غارتگران

بال بلبل را خیال دست گلچین می‌کند

نورای نجیب کاشی = ملا نورا، (معاصر شاه سلطان حسین صفوی)

خوش آن وحدت که در گلزار عشق از جوش یکرنگی

گمان پای بلبل می‌نمودم دست گلچین را

صائب

چه عجب اگر نسوزد، دل کس به آه سردم

نرسیده‌ام به دردی، که رسد کسی به دردم

میرزا محمدعلی حیران یزدی (نیمه اول قرن ۱۳)

دلت آتش ار نگیرد، چه عجب ز آه سردم

نرسیده‌ای به دردی، که نمی‌رسی به دردم

صائب

در جوانی توبه کن تا از ندامت برخوردار

نیست چون دندان، لب خود را گزیدن مشکل است

مخلص کاشی

ز عصیان لب گزیدن در جوانی‌ها نمک دارد

ازین نعمت چه لذت می‌بری چون ریخت دندانها

صائب

بگیر جان و بده بوسه‌ای در آخر حُسن

که این متاع درین چند روز شیرین است

مخلص کاشی

مرا از آن لب نوظ به بوسه‌ای دریاب

که پنج روز دگر این متاع شیرین است

صائب

حجاب سهل بسیار است ارباب بصیرت را  
نظر را برگ کاهی از پریدن باز می‌دارد

مخلص کاشی

تقیض مدعا آید به فعل از یاری مردم  
نظر را باز می‌دارد پرگاه از پریدنها

صائب

می‌کند کار لب نان، لب افسوس اینجا  
لب بگز، فارغ از اندیشه نان کن خود را

محسن تأثیر تبریزی (م: ۱۱۳۱ هـ)

لب نان در دهن ما لب افسوس بود گر بود درخور تقصیر، پشیمانی ما

صائب

نیست حیف و میل در میزان عدل کردگار  
هرچه زین سر بر تو افزودند، زان سر کم نهند

طغرای مشهدی (قرن ۱۱)

دنیا و آخرت چو ترازو فتاده است یکسو اگر کم است، دگر سو زیاده است

صائب

عندلیبی به سر شاخ گلی می‌لرزید جنبش پر کلاه تو به یادم آمد

سلطان علی بیگ رهی شاملو (نیمه دوم قرن ۱۱)

بر سر سروسهی بال تذروی دیدم شکن طُرف کلاه تو به یادم آمد

صائب

می‌پرستی می‌رساند خانه تن را به آب

در عمارت ره مده تا می‌توانی آب را

محسن تأثیر تبریزی

آب می‌بندی زمی تا چند بر بنیاد تن  
بر سر خود می‌کنی این خانه را ویران چرا؟

صائب

دل می‌کند به خویشان اسناد اختیار این قلب، زر به نام شهنشاه می‌زند  
شفیع اثر شیرازی (م: ۱۱۲۰ هـ)

به دست بلهوس داغی که می‌بینی ز عشق او  
زری باشد که قلّابی به نام شاه می‌سازد

صائب

چون داغ لاله سوخته ناناست روزیم  
آن هم فلک به خون جگر می‌دهد مرا  
میرزا طاهر وحید قزوینی (م: ۱۱۱۲ هـ)

چشم سیه به نعمتِ الوانِ دهر نیست  
چون داغ لاله سوخته نانی مرا بس است

صائب

میسند پر ز داغ کنم از جفای تو آن کیسه‌ها که دوخته‌ام بر وفای تو  
شیخ محمد علی حزین لاهیجی (م: ۱۱۸۰ هـ)

آن کیسه که بر مهر و وفا دوخته بودم غیر از زر داغ تو دگر هیچ ندارد

صائب

سرچشمه حیات لب می‌چکان اوست  
عمر دوباره سایه سرو روان اوست

میر معز فطرت مشهدی (م: ۱۱۰۱ هـ)

عیش ابد به کام دل دردمند تست عمر دوباره سایه سرو بلند تست

صائب

زبان شکوه فرسودی ز چرخ بی وفا دارم

دلی در گرد کلفت چون چراغ آسیا دارم

نورای نجیب کاشی (معاصر شاه سلطان حسین صفوی)

گر چه خورشیدم ولی در کلفتم از دور چرخ

چون چراغ آسیا دلگیرم از این آسیا

اسدالله صابر همدانی (م: ۱۳۷۵ هـ)

کشته گرد کدورت شد چراغ خاطر م طالعی همچون چراغ آسیا باشد مرا

صائب

هر کسی گویند دارد نوبتی در آسیا

آسمان چون نوبت ما را فرامش کرده است؟

عارف گیلانی (معاصر صائب)

به نوبه هم نشود دور آسمان به مرادم

در آسیای فلک یک جو اعتبار ندارم

صائب

صحبت ناجنس آتش را به فریاد آورد

آب چون در روغن افتد، می کند شیون چراغ

ناصر علی سرهندی (م: ۱۱۰۸ هـ)

آب چون در روغن افتد، ناله خیزد از چراغ

صحبت ناجنس را باشد ثمر آزارها

صائب

همیشه صاحب طول امل غمین باشد

که چین به قدر بلندی در آستین باشد

میرزا عبدالقادر بیدل عظیم آبادی هندی (م: ۱۱۳۳ هـ)

دستگاہت هر قدر بیش است، کلفت بیشتر

درخور طول است چین‌هایی که دارد آستین

#### خانخانان

محمد ابراهیم بهارلو مخاطب به خانخانان که شاعر و فاضل و از سرداران و امرای بزرگ همایون پادشاه و جلال‌الدین اکبر شاه بود، همیشه از اهل الله و هم به دعای سحری درخواست شهادت می‌کرد، روزی در عین ایام حکومت او یکی از سادات ساده‌لوح در مجلس او برخاسته گفته بود که به نیت شهادت نواب فاتحه بخوانیم، بیرام خان تبسم کرده گفت: میر این چه اضطراب است و چه غمخواریست؟ ما شهادت می‌خواهیم، اما نه به این زودی. (اکبر نامه ۱۳۱/۲)

قضا را در حینی که عازم زیارت حرمین شریفین بود، چون به پتن که نخستین شهر گجرات است رسید، روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سنه نهصد و شصت و هشت (۹۶۸ هـ) یک افغانی به ضرب خنجر او را به شهادت رسانید، و قاسم ارسلان مشهدی در تاریخ این واقعه گفت:

بیرام به طوف کعبه چون بست احرام در راه شد از شهادتش کار تمام  
در واقعه هاتفی پی تاریخش گفتا که «شهید شد محمد بیرام»  
ملاً عبدالقادرین ملوکشاه بداونی نوشته است: «می‌گویند شبی همایون پادشاه مخاطبه با بیرم خان داشتند، او را به ظاهر غنودگی دست داد، پادشاه به تنبیه فرمودند که: هان بیرم با تو می‌گویم! گفت بلی پادشاهم حاضرم، اما چون شنیده‌ام که در ملازمت پادشاهان محافظت چشم، و پیش درویشان نگاهداشت دل، و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد، بنابراین درین فکر بودم که چون حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم عالمند، کدام یک را نگاه توانم داشت؟ پادشاه مغفرت پناه را این ادا ازو خوش آمد و تحسین فرمودند.» منتخب التواریخ (۱۹۰/۳)

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

ازوست:

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او      اگر غلام علی نیست، خاک بر سر او  
در مدینه علم، آنکه از کمال شرف      فتاده‌اند سران همچو خاک بر در او  
زقید خسروی هر دو کون آزادست      کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او...  
میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی (م: ۱۰۸۹ هـ)

بر درگه خلق، بندگی ما را کُشت      هر سو پی نان دوندگی ما را کشت  
فارغ نشویم یکدم از فکر معاش      ای مرگ! بیا که زندگی ما را کشت  
علی اشتری متخلص به فرهاد (م: ۱۳۴۰ خورشیدی)  
در خدمت خلق، بندگی ما را کُشت      وز بهر دو نان دوندگی ما را کشت  
هم محنت روزگار و هم منت خلق      ای مرگ! بیا که زندگی ما را کشت<sup>۱</sup>  
زکی همدانی (م: ۱۰۲۵ هـ)

تنم هنوز نفرسوده در رهش، یارب      غبار کیست که دنبال محمل افتادست؟  
حکیم شفایی اصفهانی (م: ۱۰۳۷ هـ)

زنگ  
معانی

به دوستی تو خصمند عالمی با من  
هزار دشمن و یک دوست مشکل افتادست  
زگرد بادیه این هم‌رهی نمی‌آید  
غبار کیست که دنبال محمل افتادست؟  
پدر قاسم ارسلان مشهدی گفته است:

پیری عارف که مشهدش بود وطن  
بگریخت ز بی‌یمنی آن تا به یمن  
عکس رخ خود در آب و آینه ندید  
تا صورت مشهدی نباید دیدن  
(مذکر احباب)

۱. ر.ک: دیوان اشتری، چاپ تهران، ۱۳۴۴، به کوشش بیژن ترقی، ص ۱۰۹.

محمد اسحاق شوکت بخارایی (م: ۱۱۰۷ یا ۱۱۱۱ هـ)

منت اکسیر ما را زنده زیر خاک کرد از طلا گشتن پشیمانیم، ما را مس کنید  
لا ادری

از طلا گشتن پشیمان گشته‌ایم مرحمت فرموده ما را مس کنید  
عبدالعلی نگارنده (قرن ۱۴)

نظر کیمیا کسی دارد که ندارد به کیمیا نظری  
حکیم رکنامسیح کاشی (م: ۱۰۶۶ هـ)

اکسیر عافیت مس ما را طلا نکرد سیماب بیقراری ما برقرار ماند  
ملا خواجه خرد مکی کابلی (م: ۹۷۵ هـ)

خواهم که به آن تازه گل از روی نصیحت  
گویند که با هر خس و خاری ننشیند  
اما به طریقی که زما خاک نشینان  
برخاطر او هیچ غباری ننشیند

#### تیتال

در زمان سلطان حسین میرزا در هری، مضحکی زبان دانی قالبی بود تیتال نام که به  
عمامه و کش و فش و لباس علما در مجالس و مدارس می‌رفت و جمعی از طلبه همراه  
وی می‌بودند، اول بحثی چند به اسلوب مناظره در میان می‌آورد و جذب قلوب می‌کرد،  
بعد از آن مصنوعات را با مهملات مخلوط می‌ساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه  
می‌شد. منتخب التواریخ (۲۱۳/۳)

#### لطیفه

علیق‌لیخان واله داغستانی (م: ۱۱۷۰ هـ) در احوال میر عبدالعالی نجات اصفهانی  
صاحب منظومه گل کشتی و مثنوی مسیر السالکین می‌نویسد: لطیفه‌های نمکین و نقلهای  
شیرین از وی بر زبانهاست، از جمله روزی در خانه میرزا طاهر وحید الزمان (وحید  
قزوینی، م: ۱۱۱۲ هـ) وزیر اعظم مهمان بوده، وقت شام پسرهای میرزا طاهر که عذیم

اللّٰحِيه و صاحب جمال بودند به مجلس پدر درمی آیند، میرزا طاهر از ایشان می پرسد که در کجا بودید؟ عرض می کنند که بر بام دیوانخانه به دیدن عطار مشغول بودیم، پدر عالیقدر می پرسد که میسر شد یا نه؟ عرض می کنند که دیدیم، و چون مشهور است که در وقت دیدن عطار هر کس جمیع بندهای ملبوس خود را بگشاید و آن رباعی مشهور عربی را بخواند (؟) البتّه گنجی از مال یا گنجی از علم به دست آن شخص خواهد آمد، لهذا میرزا طاهر به عنوان خوش طبعی می پرسد که بندهای خود را وا کردید؟ می گویند بلی، می پرسد که بند ازار را هم؟ میرنجات می گوید که آن را در وقت دیدن مشتری وا خواهند کرد. به میرزا طاهر و اهل مجلس انبساط تمام روی می دهد و از این مقوله سخنهاى او بسیار است. ریاض الشعرا.

میرزا محسن تأثیر تبریزی در تاریخ فوت وی گفته است:

نمک خوان شعر، میرنجات      که نکویش جمله را خالیست  
از جهان رفت و بهر تاریخش      همه گفتند: «جای او خالیست»<sup>۱</sup>

کاتبی ترشیزی نیشابوری (م: ۸۳۸ هـ = نماند کاتبی و ماند او بجهان)

در تذکره دولتشاه آمده است: هنگامی که در شروان نزد شیخ ابراهیم شروانشاه بود، به تکلیف وی قصیده‌ای به ردیف گل سرود که این از آنجاست:

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی      خار صحرای نشابورم من و عطار گل  
و ده هزار دینار شروانی جایزه گرفت و همه را به مستحقین از فضلا و شعرا و فقرا  
بخشید. چند روز بعد، جمعی از اعزّه به سرای او حاضر شدند و در سرکار او بهای آرد  
برای پختن بُغرا نمانده بود، و چون مطبخی طلب آرد کرد، وی در بدیهه گفت:

مطبخی را دی طلب کردم که بغرایسی پزد

تا شود زان آش کار ما و مهمان ساخته

گفت لحم و هیمه گر یابم که خواهد داد آرد؟

گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته

۱. «جای او خالیست» = ۱۱۲۲ هـ. ق.

همو گوید: امیرامین الدین نزلابادی بیهقی مرد ظریف و خوش طبع بوده با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب ترشیزی در شاعری دعوی می‌کند. گویند جمعی از شعرا و فضلا تحسین قصیده «شتر حجره» مولانا کاتبی می‌فرمودند، امیرامین الدین در بدیهه این قطعه بگفت:

اگر کاتبی در سخن گهگهی      بلغزد، برو دق نگیرد کسی  
شتر حجره را گر نکو گفته، لیک      شتر گربه‌ها نیز دارد بسی  
شانی تکلّو (م: ۱۰۲۳ هـ)

طول قد و عرض بدنم هر دو یکیست  
پهنی و درازی تنم هر دو یکیست  
فارغ ز تواضعم، که در چشم کسان  
برخاستن و نشستنم هر دو یکیست  
عامی نهاوندی (قرن ۱۱)

نقاش که نقش موبه مو می‌سازد      ساقی و صراحی و سبو می‌سازد  
هر چهره که هست می‌نماید، اما      از صورت او همیشه رو می‌سازد  
روی ساختن: کنایه از شرمندگی شدن است.

میریحی کاشی (م: ۱۰۶۴ هـ)

نقاش که بس شکل نکو می‌سازد      گل را به هزار رنگ و بو می‌سازد  
تا روی تو دیده، رفته دستش از کار      هرگه که قلم گرفته، رو می‌سازد  
میراشکی قمی (م: ۹۷۲ هـ)

اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا افتم  
زهر سو بر من آید سنگ و نگذارد ز پا افتم  
صائب تبریزی

گرد عالم چرخ، این بیهوده گردان می‌زنند  
مصرع پوچی اگر چون گردباد انشا کنند

\*\*\*

ز کافر نعمتی از پایه خود هر که می‌نالد  
زمینش آسمان خانه ما می‌تواند شد

\*\*\*

از کاهلی است گر چه دل از پاشکستان  
وقت نماز در همه جا سیر می‌کند

\*\*\*

حضور خاطر اگر در نماز شرط شده است  
عبادت همه روی زمین قضا دارد<sup>۱</sup>

حقی خوانساری (م: ۱۰۳۷ هـ)

در مذهب حق، گفت و شنیدی دگر است  
شبلی و جنید و بایزیدی دگر است  
کاری نگشاید از نماز من و تو  
درگاه قبول را کلیدی دگر است

واعظ قزوینی (م: ۱۰۸۹ هـ)

نبود چو حضور قلب و مژگان تری  
فیضی ز نماز خویش چندان نبری  
خاکت بر سر این چه حضورست که تو  
در پیش حق استاده و جای دگری

نجم‌الدین یولقی بیگ انیسی شاملو شاعری قادر و به انواع هنرها آراسته بوده است، مؤلف عرفات العاشقین می‌نویسد: «در شهر هزار و هفده که تنباکو شایع شده بود، روزی در اثنای کیف شراب، از غایت مستی به خاطرش رسید که برگ تنباکوی تازه بردمیده را با گوشت قلیه گونه ساخته تناول فرماید که نافع خواهد بودن و بالذات، اتفاقاً آن زهر را به دست خود نوشیدن منشأ دیده از حیات پوشیدن گردید و به یک تصرف ناقص به

۱. ایضاً صائب:

حضور قلب بود شرط در ادای نماز      حضور خلق ترا در نماز می‌آرد

عبث خود را بر باد داد»

ازوست:

یادگار از ما درین منزل بجا بسیار ماند  
رفت اگر آتش، نشان دود بر دیوار ماند

\*\*\*\*

آنچنان کز خانه همسایه آتش می‌برند  
مرگ، ماتم می‌برد از کلبه احزان ما

\*\*\*\*

گر پس از مرگ هم آسوده نباشم چه عجب  
کلفت روز به شب، خواب پریشان آرد  
ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ)  
رشکم آید به مقیمان سراپرده خاک که ز اسباب جهان با کفنی ساخته‌اند  
میر غروری کاشانی (قرن ۱۱)

رشک بر همت ارباب ممات است مرا  
که ز اسباب جهان با کفنی ساخته‌اند  
درویش حسین شیرازی متخلص به سالک (قرن دهم)  
خواجه در حومه مستراحی ساخت تا بگویند ذکر او از پس  
هر که می‌رید اندرو، می‌گفت توشه آخرت همیش بس  
شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

ز بس که ساخته مشغول حسن خویشتم  
شد از برابر و با او هنوز در سخنم  
مؤمن استرآبادی «میر محمد مؤمن سماکی» (م: ۱۰۳۴ هـ)  
از جنون منت پذیرم، ز آنکه عمری شد که یار  
از برم رفتست و با او گرم گفتارم هنوز

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

ضیای کفرانی اصفهانی «میرزا نورالله» (نیمه اول سده ۱۱ هـ)

وی در زمانی که خلیفه سلطان مازندرانی وزارت اعظم شاه عباس اول را داشت، توجیه نویس دفترخانه شاهی بود، و چون حکم برقراری وظیفه اش به تأخیر افتاده بود، قطعه ای خطاب به خلیفه سلطان سرود که دو بیت آخرش این است:

خط آزادی اگر لایق نیم در بندگی

سرخط مرسوم اگر بهر غلامی درخورم

قصه کوتاه، طاقت محنت ندارم بیش ازین

رخصتم ده گر نخواهی داد چیز دیگرم

لواقمه احمد گلچین معانی

از پیری و ماندگی مُفَنگی شده ام      وز عیب و عوار، عار و ننگی شده ام

پیچیده بهم چارستون بدنم      چون خانه فرسوده گلنگی شده ام

مطایبه قاضی محمد رازی (م: ۹۷۸ هـ) و قاضی احمد لاغر سیستانی (م: ۹۵۸ هـ)

قاضی محمد از ملازمان و مصاحبان شاه طهماسب صفوی بود، وقتی قاضی احمد لاغر سیستانی که به مطایبه و خوش طبعی شهرت داشت، به خدمت شاه طهماسب رسید، و شاه به قاضی محمد اشاره کرد که با قاضی احمد خوش طبعی کن، قاضی محمد گفت: اهل سیستان به تشیع مشهورند، چرا در آن سرزمین امامزاده مدفون نیست؟ قاضی احمد پاسخ داد که ری بر سر راه است، هر امام زاده که اراده آن صوب داشت، اهالی ری او را شهید کرده و در آنجا مدفون ساختند و نگذاشتند که به سیستان برسد. قاضی محمد مذکور در اواخر حال به سبب بی التفاتی شاه قرض بسیار پیدا کرده بود و از تشدد قرض خواهان کلفت و زحمت بسیار می کشید و در آن احوال مرضی بر وجودش مستولی گردید و درگذشت، قطعه ذیل را در طلب رخصت از شاه طهماسب گفته است:

عمریست که بر وعده الطاف خداوند

این بنده تسلی دل خویش بسی داد

اکنون که نشد رخصت رفتن، شفقت کن

رخصت نه متاعی است که بتوان به کسی داد

این قطعه هزل نیز ازوست:

در ری دو جوان تازه گشتند امیر      با ناله کَرَنای و با بانگ نفیر  
القصّه به صد ننگ و ملامت ری را      آن بر سر... نهاد و این بر سر...

وله

توان به هجر تو آسان وداع جان کردن

ولی وداع تو آسان نمی توان کردن

زلالی هروی (م: ۹۳۱ هـ)

چشمی که بود لایق دیدار ندارم      دارم گله از چشم خود، از یار ندارم

امیر حسین طفیلی جلایر (م: ۹۲۵ هـ)

ماند به نقطه ای دهندش در غبار خط      لیکن به نقطه ای که بود در خط غبار

آقا زمان زرکش اصفهانی (م: ۱۰۵۴ هـ)

قطعه خط غباریست بناگوش کسی      گر تو دانی به از این خط غباری، بنما!

جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (م: ۵۸۸ هـ)

در لطف به نکته سخن می مانی      در کینه به مهر تیغ زن می مانی

در پرده دری به اشک من می مانی      در نیکویی به خویشان می مانی

ضیای قزوینی (قرن ۱۱)

می کرده زاختلاط مردم سیرم      از غصّه اگر می نخورم می میرم

گیرد چو غم دهر گریبان مرا      من نیز گلوی شیشه را می گیرم

صائب

می خوردن مدام مرا بی دماغ کرد      عادت به هر دوا که کنی بی اثر شود

صائب

می به رغم عالم پُرشور می باید کشید

غم چو زور آرد، می پُرزور می باید کشید

عالمی دارابی شیرازی (۹۷۵ھ)

در هجو امیر تقی الدین محمد صدر اصفهانی گفته است:

صدر می گویند سینه است، این خلاف واقع است  
می شنیدم عکس این معنی من از خُرد و درشت  
کار دوران چون همه عکس است، گویم بعد ازین  
بعد پیش، و قبل پس، ظهر است سینه، صدر پشت  
شاعری از قرن سیزدهم در سفر بغداد گفته است:

شنیده‌ام که عرب صدر سینه را خواند

رسیده‌ام به دیاری که صدرشان پشت است

مولانا شهاب (قرن نهم)

ای کاسه تو سیاه و دیگ تو سفید      از آتش و آب، هر دو ببریده امید  
آن شسته نمی‌شود مگر از باران      وین گرم نمی‌شود مگر از خورشید<sup>۱</sup>  
پرسش و پاسخ

تقی الدین محمد اوحدی گوید: مفتی مسائل محبت، قاضی محکمه مودت، مهر سپهر  
سرفرازی، شاه امیر ابوالقاسم مقیمی شیرازی، در جواب یکی از شعرا گفته و گویند  
سائنس مولانا وحشی بوده و وی تا اول عهد شاه طهماسب باقی مانده، لهذا وحشی او را  
دریافته:

سؤال

ای که در راه شرع و وادی فضل      به کسی جز تو اقتدا نکنیم  
اوفتاده‌ست مشکلی ما را      که دل از فکر آن جدا نکنیم  
گر چه اظهار آن زبی ادبیست      چاره‌ای نیست، چون ادا نکنیم؟  
گر به خلوت کسی بدست افتد      میل آن کس کنیم یا نکنیم؟

۱. رک: هشت بهشت، بهشت هشتم، ص ۳۸۵؛ رباعی مذکور در آتشکده به عبدالعلی مشهدی نسبت داده شده و خطاست.

جواب

ای که از طرز مبدع سخت      به همین نکته اکتفا نکنیم  
از سؤال شما به گاه جواب      بی تفکر سخن ادا نکنیم  
ما که فتوی نویس شیرازیم      از بتان قطع مدعا نکنیم  
از جفای رقیب و مکر حسود      ترک خوبان بی وفا نکنیم  
از بتان هرکه نزد ما آید      به رضا گر دهد چرا نکنیم؟

«عرفات العاشقین»

زلالی خوانساری (م: ۱۰۳۱ هـ)

من کی گفتم وفا نداری      داری اما به ما نداری

حزین لاهیجی (م: ۱۱۸۰ هـ)

دلدار مگو وفا ندارد      دارد اما به ما ندارد

عشرتی فروشانی اصفهانی (قرن ۱۱)

ای آنکه ندیدم به بزرگی تو شخصی      هر چند که در کشور اندیشه دویدم  
یک لطف نمایان تو در حق من این بود      کز وعده تریاک ز تریاک بریدم

حالتی ترکمان طهرانی (م: ۱۰۰۰ هـ)

شعر من یا بد است یا نیکو      این همه فکر چیست، حیرانم  
یا سرافراز کن به جایزه ام      یا بگو بشکنند دندانم

محمد قلی سلیم طرشتی طهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ)

ای آنکه به مدح تو زمن آنچه سزا بود      راضی نشدم تا همه را ذکر نکردم  
تا چند کنی فکر پی جایزه دادن      در گفتن شعر این همه من فکر نکردم

حکیم نظامی گنجوی (قرن ششم)

مرا بنده ای هست نامش هوا      دل من بر آن بنده فرمانروا  
تو آنی که آن بنده را بنده ای      پرستار ما را پرستنده ای

میرحسینی هروی (م: ۵۷۱۸)

دو بنده من که حرص و آزند      بر تو همه روز سرفرازند  
با من چه برابری کنی تو      چون بنده بنده منی تو

لا ادری

غلامان من هر دو حرصند و آز      به فرمانروایی به تو سرفراز

حبیب خراسانی (م: ۱۳۲۷ هـ)

تا بود خواجه بنده شهوت      بنده خویش را بود بنده

مسیح کاشی (م: ۱۰۶۶ هـ)

خواهم که زهر تنی برآرم سر خویش      تا هر که بمیرد از غمش من باشم  
باقر شیرازی «حاجی باقر» (زنده در ۱۰۸۳ هـ)

خواهم که چو نور جا کنم در همه چشم      تا هر که رخ تو بیند، آن من باشم  
سحاب اصفهانی (م: ۱۲۲۲ هـ)

کردی به اشتباه کسی سوی من نگاه      من هم از آن نگاه فتادم به اشتباه  
عبرت مصاحبی نایینی (م: ۱۳۲۱ ش)

به اشتباه کسی بر منش نگاه افتاد      مرا هم از نگهش دل در اشتباه افتاد  
روشن اصفهانی (م: ۱۳۰۵ هـ) «ملا محمد صادق»

به انگشت سلیمانی بود آن خاتم ارزانی

که دادند از دهان دوست ما را خاتم دیگر

عبرت نایینی

در دست من افتاد عقیق لب لعلش      بگرفت سلیمان دگر خاتم دیگر

روشن اصفهانی

ز سرّ غیب آگاهست پیر می‌کشان، گویی

که جام دیگر افتادست در دست جم دیگر

عبرت نایینی

بگرفت به کف پیر مغان جام سفالین جام دگر افتاد به دست جم دیگر  
روشن اصفهانی  
بگیر از دست ساقی جام و بشنو از لب مطرب  
که آبستن به روح الله باشد مریم دیگر

عبرت نایینی

رو در دل خم بین می صافی، که ببینی  
آبستن عیسای دگر مریم دیگر  
بنایی هروی (م: ۹۱۸ هـ)

از خوردن می منع کنندم که حرام است  
چیزی که درین شهر حلال است، کدام است؟

عبرت نایینی

گویند مخور باده که در شرع حرام است  
چیزی که درین شهر حلال است، کدام است؟<sup>۱</sup>  
شمس الفصحا محیط قمی (م: ۱۳۱۷ هـ)

این عجب با که توان گفت، که ما گردیدیم  
نیکنام از شرف صحبت بدنای چند  
عبرت نایینی

به نکونای اگر شهره شدم نیست عجب  
کاین شرف یافتم از صحبت بدنای چند

۱. حاج میرزا حبیب خراسانی در مطلع غزلی می فرماید:  
از شیخ بهرسیدگر از اهل کتاب است آن آیه کدام است که تحریم شراب است؟  
ر.ک: دیوان، ص ۸۹، انتشارات زوّار، چاپ چهارم، ۱۳۶۱، تهران.

ابن شرف، محمد بن سعید قیروانی اندلسی (قرن پنجم)

غَيْرِي جَنِي وَأَنَا الْمُعَاقِبُ فِيكُمْ فَكَأَنَّنِي سَبَابَةُ الْمُتَتَدِّمِ

فارغ تبریزی «چلبی بیگ علامه» (م: ۱۰۱۱ هـ)

جرم از طرف غیر و عقوبت همه بر من گویی سر انگشت ندامت زدگانم

ایرج قاجار «جلال الممالک» (م: ۱۳۴۴ هـ)

جرم از غیر و عقوبت متوجه بر من حال سبابة اشخاص پشیمان دارم

بهار خراسانی «ملک الشعراء» (م: ۱۳۷۱ هـ)

ناکرده گنه معاقبم، گویی سبابة مردم پشیمانم

مجد همگر شیرازی (م: ۱۳۸۶ هـ)

از سادگی و سلیمی و مسکینی وز سرکشی و تکبر و خود بینی

در آتش اگر نشانیم، بنشینم بردیده اگر نشانمت، ننشینی

مجمر زواره‌ای اصفهانی (م: ۱۳۲۵ هـ)

میان آتش ار بنشاندم، دلشاد بنشینم

به چشم خویش اگر بنشانمش، ناشاد برخیزد

لراقمه احمد گلچین معانی

در آتش ار بنشانی، چو عود بنشینم به دیده گر بنشانم، چو اشک ننشینی

ملا محمد سعید اشرف مازندرانی (م: ۱۱۱۶ هـ)

از فضای وادی مصرست یوسف، خیزتر

گلشن ایران مگر از چاه کنعان خورده آب؟

همو گوید

هندو پسری که دست خود کرده برون

وز رخت دو رنگ، سر برآورده برون

چون بچه زاغیست که در بیضه خود

آورده سر از سفیده و زرده برون

حکیم رکنامسیح کاشی (م: ۱۰۶۶هـ)

زبس کز آشنایان زخم خوردم      زندگر حلقه گِردم اژدهایی  
چنان ناید گزندم بر دل از وی      که کوبد حلقه بر در آشنایی

اقلیدس فسایی (قرن ۱۳)

گرم اژدها حلقه بر سر زند      به ار آشنا حلقه بر در زند

ملامیرک خان بلخی (م: ۱۰۶۱هـ)

نه دیده قطره خون از جگر برآورده      به دیدن تو دل از دیده سر برآورده

صبوحي قمی «شاطر عباس» (م: ۱۳۱۵هـ)

به تماشای خط و خال و رخ چون قمر

دل از روزنه دیده سرآورده برون

خاقانی

مرغ که آبکی خورد، رو سوی آسمان کند

کوست دعای عافیت، بهر بقای شاه را

خسرو دهلوی

قطره آبی نخورد ماکیان      تا نکند رو به سوی آسمان

میریحی کاشی (م: ۱۰۶۴هـ)

نی مرغ خانگیست، به هر آبخوردنی      زاهد دو چشم خود به هوا می کند چرا؟

محمد کاظم قمی (نیمه دوم قرن یازدهم)

یک ناله مستانه ز جایی نشنیدیم      ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

نجیب کاشی ازو گرفته و گفته است:

خمیازه کشیدیم به جای قدح می      ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

حوض حکیم علی گیلانی (م: ۱۰۱۸هـ)

ابوالفضل علامی در ذکر وقایع سال سی و نهم جلوس جلال الدین محمد اکبر شاه (=

۱۰۰۲هـ) گوید: «درین ولا حکیم علی گیلانی شگرف حوضی بر ساخت، راهی از

درونه آن به کاشانه می‌رفت، و شگفت آنکه آب ازین برکه بدانجا در نمی‌شد، مردم فرو شده به راه پژوهی فراوان رنج بردی و بسیاری آزار یافته از نیمه راه باز گردیدی، پنجم [اردیبهشت] گیتی خداوند به تماشای آن خرامش فرمود، و خود آهنگ درآمد فرا پیش گرفت، بازداشت مردم نشنوده بدان در شدند و لختی درنگ رفت، نزدیک بود که بینندگان را سر رشته زندگی از دست رود، از نوید عاطفت به خود آمدند.» اکبرنامه (۳/ ۶۵۰-۶۵۱). نورالدین محمد جهانگیر پادشاه نیز در ضمن رویدادهای سال ۱۰۱۷ هجری نوشته است: «روز یکشنبه بیست و سوم [رجب] به خانه حکیم علی (در آگره) به تماشای حوضی که مثل آن در زمان حضرت عرش آشیانی (= اکبر شاه) در لاهور ساخته بود، با جمعی از مقربان که آن حوض را ندیده بودند رفتم، حوض مذکور شش گز در شش گز است، و در پهلوی حوض خانه‌ای ساخته شده در غایت روشنی که راه به آن خانه هم از درون آب است، و آب از آن راه به درون در نمی‌آید، و ده دوازده کس در آن خانه صحبت می‌توانستند داشت. از نقد و جنس آنچه در وقت او گنجید پیشکش نمود، بعد از ملاحظه خانه و در آمدن جمعی از نزدیکان در آنجا، حکیم را به منصب دو هزاری سرفراز ساخته به دولتخانه معاودت نمودم.» جهانگیر نامه (ص ۸۷)

ناصر خسرو

ای کشته! کرا کشتی تا کشته شدی زار

تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

نظامی گنجوی (قرن ششم)

کسی کو بر پر موری ستم کرد      هم از ماری قفای آن ستم خورد

به چشم خویش دیدم در گذرگاه      که زد بر جان موری مرغکی راه

هنوز از صید متقارش نپرداخت      که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

چو بد کردی مباح ایمن ز آفات      که واجب شد طبیعت را مکافات

خسرو و شیرین (ص ۴۴۳)

نیازی کرمانی از حکیم نظامی اقتباس و قرآن بغلی را دوشی کرده است:

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| صبح چو خورشید علم بفراشت      | نقش دگر گردش اختر نگاشت      |
| تاخت چو بر سطح زمین و زمان    | فیض رسان گشت به بحر و به کان |
| تا که ز اظوار قضا و قدر       | مور ضعیفی به یکی رهگذر       |
| بود ز ناسازی نفس لئیم         | از پی یک دانه دران ره مقیم   |
| سعی کنان هر طرفی می شتافت     | تا ز قضا دانه مقصود یافت     |
| دانه کش از ره چو برون پا نهاد | چشم یکی مرغ، برو اوفتاد      |
| حمله بیداد برآن مور کرد       | روز برو چون شب دیجور کرد     |
| کرد تقاضای فرو بردنش          | برد چو منقار به خون خوردنش   |
| ناشده آن مور به حلقش فرو      | مرغ دگر حمله ور آمد برو      |
| کرد ورا بال به چنگال بند      | تا سرش از گزlk منقار کند     |
| مرغکی ار کرد دل مور ریش       | یافت همان لحظه مکافات خویش   |
| تا بتوانی به کسی بد مکن       | نیک زی و دشمنی خود مکن       |
| پسند نیازی بشنو زینهار        | تا نخوری خون ز بد روزگار     |

تاریخ فرشته، چاپ لکهنو (۱۰۰/۱)

#### حاکم آدمخوار

نصرآبادی در ترجمه میرزا علیخان شیخ الاسلام گلپایگان که از دست مردم آنجا به تنگ آمده بوده می نویسد: «در هنگامی که گلپایگان را به تیول عالیجاه حسین قلیخان دادند، ملازمی داشته به آدمخوار مشهور، او را حاکم آنجا کرد، کسی در مجلس بندگان علامی آقا حسین خوانساری نقل می کرد که شخصی آدمخوار نام داروغه گلپایگان شده، ایشان فرمودند که از گرسنگی خواهد مرد!» (ص ۱۸۵) (به نقل از منتخب التواریخ ۵۷/۲).

دیگری گفته است:

کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست  
پس عقابی رفت و با باز آن عمل بنیاد کرد

تیر صیّادی برو انداخت، جانش کرد قبض  
دور گردون هم برآرد روزی از صیّاد گرد  
احمد شیرازی (نیمه اول قرن دهم)

وی اندک مولویتی داشته و شعری درحد وسط می سروده، و به ضبط تحفة سامی و خلاصة الاشعار در زمان قحط از وطن خود بیرون آمده، در حوالی اصفهان آدمی خواران آن بیچاره را خورده اند.

ازوست:

جدا زشست تو چون تیر بی قرار توام  
به هر زمین که نشینم در انتظار توام  
در همان قحطی میر قالبی اصفهانی قصیده ای گفته که مطلعش این است:  
شهر شیراز پر از مردم آدم خوارست

می روم آخر ازین شهر که مردم خوارست

خواجه شیخ غیاث الدین محمد بن خواجه ابراهیم تبریزی متخلص به کجج (م: ۷۷۸ هـ)

مؤلف عرفات گوید: «شیخ کجج تبریزی از مشایخ لطیف طبع ظریف است، نازک فطرت، مزاح، هزل بوده، در زمان سلطان اویس و پسر او شیخ الاسلام گردید، و اولاد او در تبریز بطناً بعد بطن بدین امر قیام نمودندی، خانقاه برونق داشته و معتقدان بسیار، و آن خوش طبعی مشهور که: پس قلم تراش به دست طفل دهم تا دستش را ببرد؟ ازوست.»

ملک قمی (م: ۱۰۲۵ هـ)

رفتم که خار از پاکشم، محمل نهان شد از نظر  
یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

فکرت شیرازی «میر غیاث الدین منصور» (اواخر قرن ۱۱)

عمر آخر می شود تا می کنی دل از جهان  
کاروان رفتست تا خاری تو از پا می کشی

الف ابدال بلخی از ندیمان سلطان یعقوب آق قویونلو (م: ۸۹۶ هـ) روزی ابره پوستینی صوف از وی طلب کرد، گفت: می‌دهم به شرطی که بانگ گوسفند بکنی، گفت: به شرطی که مرتع باشد، و مربع را کشیده گفته بود، به طریق آواز گوسفند.

سپهسالار کریم و نامدار میرزا عبدالرحیم خانخانان (م: ۱۰۳۶ هـ) روزی با راجه مانسنگه نرد بازی می‌کرد و با هم شرط بسته بودند که هر که بیازد یکبار آواز گربه کند، قضا را خانخانان باخت و از جا برخاسته عزم رفتن کرد، راجه پیش دوید و گفت: شرط را به جای آرید، گفت: «می‌آیم» و این لفظ را به صورت آواز گربه ادا کرد.

اهلی شیرازی (م: ۹۴۲ هـ)

زاهد به ره کعبه رود کاین ره دین است

خوش می‌رود امّا ره مقصود نه این است

الله وردیخان امیرالامرای فارس در جوار روضه رضوی گنبدی عالی برای مدفن خود بنا کرده بود، چند روز پیش از مرگش (۱۴ ربیع الثانی ۱۰۲۳ هـ) ملازمی که سر کاری آن عمارت به عهده او بود به حضور خان آمد و خان از او پرسید که: کار آن بنا به کجا انجامیده است؟ آن ترک ساده دل گفت: در کمال تکلف و زیبایی اتمام پذیرفته منتظر ورود مقدم عالی است. حضار مجلس او را به نادانی و بیهوده گویی سرزنش کردند، و خان گفت که این سخن از عالم غیب به او الهام شده، هنگام ارتحال است و حیات در معرض زوال.

عالم آرای عباسی (۸۷۱/۲)

نامناسب خوانی!

روزی اورنگزیب عالمگیر پادشاه، دم صبح برکنار دریای جون شکار مرغابی می‌کرد، بخار تر دود آسا که از رودخانه‌ها و آبگیرها برمی‌خواست روی هوا را فرو گرفته بود، شاه از روی نشاط فرمود که شعری مناسب حال، کسی بخواند، تربیت خان برلاس که از امرای او بود گفت:

قدم نامبارک مسعود      گر به دریا رسد، برآرد دود

دربارهٔ بَلَبان که سازی است بادی و آن را با لبان می‌نوازند گفته شده است:

محمدخان شیپانی اوزبک «شیبک خان» (م: ۹۱۶هـ)

به لبان شکرین تا بلبان آوردی      به لبان تو که جانم به لبان آوردی

(روضه السلاطین)

یوسف اصم استرآبادی (نیمه دوم قرن دهم)

شوخی بلبانی که به روزان و شبان      از نغمهٔ او خوشند عشرت طلبان

یک بوسه نمی‌دهد مرا از لب خویش      تا جان مرا نمی‌رساند به لبان

تاریخ کشته شدن شکیب خان را در جنگ با شاه اسماعیل صفوی، یکی از شعرای  
ماوراءالنهر «سرخ کلاه» یافته است که اشارت است به قزلباش، و یکی از ظرفای  
شعرای ایران ازین معنی آگاهی یافته، همان تاریخ را معکوس گردانیده «هلاک خرس»  
گفته است.

#### زوال خسروان

غلامعلی هندوشاه استرآبادی پدر محمد قاسم مؤلف تاریخ فرشته گوید:

سه خسرو را زوال آمد به یکبار      که هند از عدلشان دارالامان بود

یکی محمود شاهنشاه گجرات      که همچون دولت خود نوجوان بود

دوم اسلام شه سلطان دهلی      که در هندوستان صاحبقران بود

سوم آمد نظام‌الملک بحری      که در ملک دکن خسرو نشان بود

زمن تاریخ فوت این سه خسرو      چو می‌پرسی «زوال خسروان» بود

رباعی ذیل به گفتهٔ مؤلف عرفات منسوب است به ظهیرالدین محمد بابر پادشاه (م

۹۳۷هـ):

گر تخم مغول تخم فرشته است، بد است

تخمیست مغول که هر کشته است، بد است

زنهار ز خرمن مغول دانه مچین

کاین دانه اگر به جان سرشته است، بد است

عیسی فراهانی «میرزا بزرگ قائم مقام» (م: ۱۲۳۸ هـ)  
 آشیانی دیدم از هم ریخته یادم آمد از سرای خویشان  
 عیدالله خان شیانی اوزبک (۹۴۰-۹۴۶ هـ)  
 از ترک سه چیز اگر خرد داری و رای  
 بردار که در جنت از آن یابی جای  
 بی ریشان را به دست مردی دامن  
 با ریشان را سر و خواتین را پای  
 میریحی کاشی (م: ۱۰۶۴ هـ) درباره یکی از معاصران خود گفته است:  
 شعر تو به یاد ماندنش جایز نیست  
 گر مفت دهی، ستاندنش جایز نیست  
 دیوان تو روضه نیست، امّا سالی  
 بیش از دو سه روز خواندش جایز نیست  
 چنانکه از بیت ذیل مستفاد می گردد، مشارالیه بنگی بوده است:  
 رسیده نشأه به حدّی که بهر دیدن تو  
 کنم تلاش که مهتاب را نگهدارم  
 این بیت نیز ازوست:  
 حرف سبک اگر همه نسبت به دشمن است  
 چندان مگو که بار دل دوستان شود  
 خواجه هجری جامی (قرن دهم) از اولاد زنده پیل  
 مرا در کوی رسوایی سرایبست دری افتاده، دیواری شکسته  
 میرمحمد شریف نوایی سبزواری (قرن دهم)  
 به هیچ جا نگذشتم، به هیچ ره نرسیدم  
 که در دلم نگذشتی، به خاطرم نرسیدی  
 بیت فوق در مجمع الخواص به سوزی ساوجی (م: ۱۰۰۲ هـ) نسبت داده شده و  
 خطاست.

عبدالعلی محوی اردبیلی (م: ۱۰۲۴ هـ)

وی در ۲۷ سالگی مطلع ذیل را سروده بود و از آن حظّی داشت و می‌گفت که این  
بیت البتّه امسال مرا خواهد برد، و همینطور هم شد:  
رهی در پیش دارم کا آخر عمر است انجامش  
به هر جا مرگم آسایش دهد، منزل کنم نامش  
نظامی

بسا فال از سر بازیچه برخاست      چو اختر می‌گذشت، آن فال شد راست  
صبوحی جغتایی (م: ۹۷۳ هـ)

ناز اگر خانه نشین ساخت ترا باکی نیست  
که نیاز منت از خانه بدر خواهد کرد  
عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی  
کس پیش تو غمنامه هجران چه گشاید  
مجلسی اصفهانی (قرن یازدهم)

در جهان هرجا بلایی بود، از ما درگذشت

غیر بخت بد که همچون سایه در دنبال ماست

گنگ محل

ابوالفضل علّامی ضمن رویدادهای سال ۹۹۰ می‌نویسد: «و از سوانح عیار گرفتن  
خموشان گویا - سال بیست و چهارم الهی (= ۹۸۷ هـ) و الامحفل انتظام داشت، و از هر  
گونه آگاهی گزارش می‌رفت، بر زبان قدسی (جلال‌الدین محمد اکبر شاه) گذشت:  
زبان‌دانی هر گروهی از شنودن پیایی دست دهد و از یکدیگر یاد گیرند، اگر از آغاز  
هستی به روشی بزرگ شوند که گفتگوی زمانیان به گوش درنشود، هر آینه نیروی گفت  
نخواهد بود، و اگر یکی را چشمه گویایی بر جوشد، آن را ایزدی گفتار دانسته پذیرش  
نمایند، چون نقوش افکار از پیشانی برخی شنندگان پیدا بود، برای دلنشینی آن گروه به  
سرزمینی که آواز آبادی نرسیدی سرایی اساس نهادند، و نوزادگان را در آن آزمونگاه

بازداشتند، راستی کیشان جد گزین به پاسبانی نامزد شدند، زمانی دایگان زبان بسته در آن انجمن نورسیدگان راه یافتی، از آنجا که دروازه سخن برآورده بودند، عامه گنگ محل برخوانند، بیست و نهم (خرداد ۹۹۰ هـ) به عشرت شکار خرامش شد، آن شب در فیض آباد نزول همایون فرمودند. و روز دیگر با برخی مخصوصان آگاه دل به آن عیارگاه عبرت سرا گذاره نمودند، صدایی از آن خاموشخانه برنیامد و گفتاری از آن آرامگاه برنخاست، با وجود چهارسالگی از طلسم گویایی بهره نداشتند، و غیر از ادای گنگان بر فراز پیدایی نیامد، آنچه اورنگ نشین فرهنگ آرا پیشتر ازین به چند سال دریافتی بود، امروز خاطرنشین صورت پرستان ظاهرگرا گردید. اکبر نامه (۳/۳۹۳)

بابا حسن (قرن دهم)

ز غیرت سوختم چون با پدر شد آن پسر پیدا

چه بودی گر شدی مانند عیسی بی پدر پیدا

شیخ گدایی کنبو پسر جمالی دهلوی شاعر در آغاز سلطنت جلال الدین اکبر شاه (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هـ) به منصب والای صدارت که عبارت از وزارت اوقافت، منصوب بود، ولی چون زمین و مدد معاش به مستحقان نمی داد، سید نعمت رسولی قطعه ای در هجو او گفت که این بیت از آن است:

نام گدایی مبر، نان گدایی مخور

زانکه گدایی بد است، روی گدایی سیاه

میرحسین کفری تربتی (م: ۱۰۱۳ هـ)

گنجم که به کیسه کریم افتادم      عطرم که به دامن نسیم افتادم

نه این و نه آن، که بخت مظلومانم      کز روز ازل سیه گلیم افتادم

قبلان چاوشلو «قبلان بیگ» (قرن یازدهم)

خون گشته مرا ز هجر یاران دیده      زین غم شده چون ابر بهاران دیده

گر دست به من زنند، می ریزد اشک      مانند درخت های باران دیده

قاسم جوینی (م: ۱۰۴۲ هـ) همداماد جهانگیر پادشاه

بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون  
آب چون کم شود از چشمه، گل آید بیرون  
عشقت آمد پی دل بردن و در سینه نیافت  
دزد از خانه مفلس خجل آید بیرون  
عطایی جونپوری معاصر وی

مرگ آمد و بی هیچ برون رفت ز کاخم  
چون غارتی از خانه ارباب توکل

لطفی تبریزی «موزون الملک» (م: ۱۰۲۵ هـ)

خونش به گردنم پدرت را بزن بکش عیسای مریمی تو، پدر را چه می کنی؟  
فرصت شیرازی (م: ۱۳۳۸ هـ)  
در هجو فرهنگ شیرازی (م: ۱۳۰۹ هـ) که فرهنگی فارسی به فارسی تألیف کرده  
بوده است گوید:

دژخیم لثیم است و فسون نیرنگ است نامرد غراچه و فریب آرنک است  
سارق دزد است و قلتبان .... است من دیده ام اینها همه در فرهنگ است  
ملّا فرج الله شوشتری (قرن یازدهم)

مغان که دانه انگور آب می سازند ستاره می شکنند، آفتاب می سازند  
مشفقی بخاری (م: ۹۹۶ هـ)

فقیری و ملاشعوری به هم ز شهر از جفای مهی می روند  
ندارند جز شعر خود توشه ای گهی می خورند و رهی می روند  
شریف تبریزی (م: ۹۵۶ هـ)

مه کجا و آفتاب طلعت جانان کجا  
آن شب است، این روز روشن، این کجا و آن کجا

بی نیازا! محنت هجران نصیب من مکن

ناز پرورد وصالم، من کجا، هجران کجا

خواجه محمد شریف هجری طهرانی (م: ۹۸۴ هـ)

در هجو سلامی و کلامی اصفهانی که هر دو برادر و شاعر بوده‌اند گفته است:

دو چیز است بدتر از تیغ حرامی کلام سلامی، سلام کلامی

رستم میرزا فدایی صفوی (م: ۱۰۵۲ هـ) در هجو دو طامع گفته است:

امین بخشی و ملاحیاتی شاعر دو طامعند که شرمند از خدا نشوند

به اختلاط، تب ربع و حصه را مانند که تا عرق نکنی، از سر تو وانشوند<sup>۱</sup>

میر عزیز الله عزیزی سیفی قزوینی (م: ۹۸۸ هـ)

چشمه حیوان کجا، لعل لب جانان کجا

هر دو جانبخشند، اما این کجا و آن کجا

بیت فوق در آتشکده به حیدر طهماسبی کاشی (م: ۹۷۱ هـ) نسبت داده شده و

خطاست.

از متأخرین

دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه هر دو جانسوزند، اما این کجا و آن کجا

طغرای مشهدی (قرن یازدهم)

خواستیم آسودگی، لیکن خدا هرگز نخواست

گر خدا می‌خواست، ما هم از خدا می‌خواستیم

باقر نجم ثانی که ذیلاً ذکر شده است، در شعر طبع متوسطی داشته و دو بیت ذیل از

اوست:

در زلف تو هر دلی که بنشست آشفته‌تر از نسیم برخاست

- غالباً در هند زلف او طلسمی بسته‌اند هر دل آواره کانجا رفت، دیگر برگشت

۱. عرق کردن: کنایه از چیزی بخشیدن نیز هست.

### کمانداری شگفت انگیز

محمدباقر نجم ثانی، نتیجه امیر یار احمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی است که پس از شیخ نجم زرگر در خدمت شاه اسماعیل ماضی مرتبه وزارت و امارت یافت و به سال ۹۱۸ در لشکرکشی به ماوراءالنهر کشته شد. نورالدین محمد جهانگیر پادشاه می نویسد: «باقرخان نجم ثانی بسیار دلیر و شجاع است و در کمانداری نظیر خود ندارد، و از جمله در تیراندازی بر نشانه کار او به جایی رسیده که اعجاز است، در حضور ما در شب شیشه ای را در پیش مشعل از دور نگاه می داشتند، و به بزرگی پر مگس چیزی از موم ساخته بود بر پهلوی شیشه نازک سفید می چسبانیدند، و در بالای آن دانه برنج و دانه فلفلی نصب می کردند، تیر اول انداخته فلفل را از بالای برنج برمی داشت، و به تیر دوم دانه برنج را از بالای موم برمی داشت، و به تیر سوم موم را که برابر به بال مگس بود، از پهلوی شیشه نازک چنان برمی داشت که هیچ آزاری به شیشه نمی رسید، این مرتبه کمانداری از اعجاز بالاتر است، و می توان گفت که هیچ کس در هیچ زمان این قسم کمانداری نکرده باشد، هزاری بود به منصب دو هزاری سربلندش ساختم و خواهرزاده نور جهان بیگم را به او نسبت دادم و الحال به جای فرزند من است.» (جهانگیرنامه یا توزک جهانگیری نسخه خطی شماره ۵۱) آستان قدس، مورخ ۱۰۴۶ نستعلیق خوش درویش).

درنگار  
معانی

محمد باقرخان مذکور با منصب چهار هزاری در نظامت اله آباد به سال ۱۰۴۷ درگذشت، و همسر او ملکه بانو نام داشت و دختر بیگم خواهر ملکه نورجهان بود و نورجهان بیگم در تیراندازی مهارتی عجیب داشت، چنانکه جهانگیر پادشاه می نویسد: «در هفتم (اردیبهشت ۱۰۲۶) قراولان چهار شیر در قبل (محاصره) داشتند، بعد از گذشتن دو بهر و سه گهری با محل (حرم) متوجه شکار آنها گشتم، چون شیران به نظر درآمدند، نورجهان بیگم از من التماس نمود که اگر حکم شود من این شیران را به بندوق (تفنگ) بزنم، فرمودم که چنین باشد. دو شیر را به بندوق و دوی دیگر را هر یک به دو تیر زده انداخت، و تا چشم بر هم زدیم قالب این چهار شیر را به شش تیر از حیات

پرداخت، تا حال چنین تفنگ اندازی مشاهده نشده بود که از بالای فیل از درون  
 عماری شش تیر انداخته شود که یکی خطا نیفتد، و چهار عدوی چنین فرصت حرکت  
 و جنبیدن نیابند. به جلدوی (پاداش) این کمانداری هزار اشرفی نثار نموده یک جفت  
 مروارید و قطعه‌ای الماس که یک لک (صد هزار) روپیه قیمت داشت مرحمت نمودم.»  
 جهانگیرنامه چاپ تهران (ص ۲۱۴). و نیز می‌نویسد: «روز شنبه دهم (آبان ۱۰۲۸)  
 قراولان به عرض رسانیدند که در این نزدیکی شیری است که آزار و آسیب ازو به رعایا  
 و مترددین می‌رسد. فی الفور حکم فرمودم که فیل بسیار برده بیشه را تنگ محاصره  
 نمایند و آخرهای روز خود با اهل محل سوار شدم، و چون عهد کرده‌ام که هیچ  
 جانداری را به دست خود نیازم (وی از پنجاه سالگی ترک شکار کرده بود) به  
 نورجهان بیگم فرمودم که بندوق بیندازد، و با آنکه فیل از بوی شیر قرار و آرام نمی‌گیرد  
 و پیوسته در حرکت است، و از بالای عماری تفنگ بی‌خطا انداختن کاریست عظیم  
 مشکل، چنانچه میرزا رستم (فدایی صفوی) که در فن بندوق اندازی بعد از من مثل اوئی  
 نیست، مکرر چنان شده که سه تیر و چهار تیر از بالای فیل خطا کرده، نورجهان بیگم  
 تیر اول چنان زد که از همان زخم تمام شد. همان کتاب (صص ۳۱۶ - ۳۱۷)

امیر قاضی اسیری رازی (م: ۹۸۲ هـ)

خوش آن مستی که از میخانه در بازارم اندازد

یکی گیرد گریبان، دیگری دستارم اندازد

تشبیهی کاشی «میرعلی اکبر» (زنده در ۱۰۲۸ هـ)

مست آنچنان خوشست که گوید به روز حشر

من کیستم، شما چه کسانید، این چه جاست؟

میرزا قوام‌الدین جعفر اصف‌خان قزوینی متخلص به جعفر (م: ۱۰۲۱ هـ)

گله‌های تو تمام از گله سرکردن من      گله من همگی از گله نشنیدن تست

\*\*\*

به نگاهی همه احوال جهان می‌داند      چشم بد دور ز چشمی که زبان می‌داند

\*\*\*

هر کس که شبی نشست با تو      بسیار به روز ما نشیند

\*\*\*

نشان یافتن صد هزار مضمون است      نخوانده نامه ما را چو یار پاره کند

رباعی

تا کرد نیازم در گستاخی باز      رنجید و کشید پای در دامن ناز  
بر سنگ فراق کی خورد پای کسی؟      در وصل اگر کند به اندازه دراز

وقوعی تبریزی (م: ۱۰۱۸ هـ)

بر مهر تو دل نمی نهد غیر      ترسد که به روز ما نشیند

نورالدین محمد قراری گیلانی (م: ۹۹۲ هـ)

گر عشق دل مرا خریدار افتد      کاری بکنم که پرده از کار افتد  
سجاده پرهیز چنان افشانم      کز هر تارش هزار زنار افتد

لراقمه گلچین طهرانی «احمد گلچین معانی»

به گریه می گذرد چون صراحیم شب و روز

زبسکه عقدۀ پیچیده در گلو دارم

قاسم بیگی حالتی ترکمان طهرانی (م: ۱۰۰۰ هـ)

کردم به دیگری پی دفع گمان غیر      اظهار عشق، و یار به من بدگمان بماند

میرمحمد هاشم مردمی مشهدی (م: ۹۹۶ هـ)

پی دفع گمان گویم زعشق دیگران هر دم

ولی از سادگی ترسم که آخر بدگمان گردد

بوعلی اسیری شیرازی پسر صحیفی ذوالقدر (م: اوایل قرن ۱۱)

دلم پر است ز خون، برلبم مزین انگشت

که چون صراحی می گریه در گلو دارم

میرعبدالوهاب معموری اصفهانی متخلص به عنایت از امرای جهانگیرپادشاه (زنده در ۱۰۲۴ هـ)

دلی دارم پر از خون چون صراحی در غمت، لیکن

مرا از چشم ریزد آنچه او را از گلو ریزد

### زحمت پالان

حاج مهدی قلی مخبر السلطنه هدایت (م: ۱۳۳۴ ش) از رجال علمی و سیاسی نامدار وقتی با الاغ به درکه شمیران رفته بود و چون آن راه سنگلاخ کوهستانی را طی کرد و به مقصد رسید، در پاسخ یکی از دوستان که پرسیده بود در این راه ناهموار بر شما چه گذشت؟ فی البدیهه گفته بود:

از زحمت پالان چه دهم شرح، که ماتحت

مجروح چنان گشته که مافوق ندارد

### چرخ آبنوسی

دو تن از شعرای معاصر در حدود سال ۱۳۱۰ شمسی از راهی می‌گذشتند، ناگاه جوان خوش سیمای روسی سوار بر دوچرخه آبنوسی از پیش روی ایشان عبور کرد، و این بیت را مشترکاً بالبدیهه گفتند:

بر روی چرخ بنگر، آن ماهروی روسی چون آفتاب تابان، برچرخ آبنوسی

نامه بر سر زدن یا بر گوشه دستار زدن: کنایه از تفاخر کردن است

قاسم بیگ حالتی ترکمان طهرانی (م: ۱۰۰۰ هـ)

غیر مکتوب غم من که ز دستش فکنی

رقعه‌ای نیست که بر گوشه دستار تو نیست

محمود بیگ فسونی شیرازی الاصل تبریزی (م: ۱۰۲۷ هـ)

هرگز نگذشتم به زبان خامه او را بر سر نردم پیش کسان نامه او را

میرزا محمد علی صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

زهرکس نامه‌ای آید، زند چون شاخ گل بر سر

همین آن سنگدل مکتوب ما را پاره می‌سازد

میرزا جعفر آصف‌خان قزوینی (م: ۱۰۲۱ هـ)

نشان یافتن صد هزار مضمون است نخوانده نامه ما را چو یار پاره کند

تضمین مطلق از شیخ اجل سعدی شیرازی، لمحزّره احمد گلچین معانی

مهی که خیره کند چشم را تن و بدنش      رها نمی‌کند ایّام در کنار منش  
تبسمش گُشدم، لیک بخت آنم کو      «که داد خود بستانم به بوسه از دهنش»  
گنده پز و گنده خور، ایضاً از بنده نگارنده

فرق آنکه میان نیک و بد نگذارد      بد را عجیبی نیست که نیک انگارد  
گر میل به شعر بد کند خرده مگیر      «هر گنده پزی گنده خوری می‌دارد»  
لراقمه

خندیدن و خنداندن

گله از بخت بد خویش مکن      ور به روز سیهت بنشانند  
شکوه و ناله کس ار پیشه کند      همه را از بر خود می‌راند  
بهترین خلق خدا دانی کیست؟      آنکه می‌خندد و می‌خنداند

حالتی ترکمان (م: ۱۰۰۰ هـ)

هر که آمد غمِ کم‌عمری گل خورد به باغ  
هیچ کس رحم به مرغان گرفتار نکرد

ادهم ترکمان «ابراهیم بیگ» (نیمه‌اول قرن ۱۱)

غم گل می‌خورد هرکس به سیر گلستان آید  
کسی را دل برای خاطر بلبل نمی‌سوزد  
هموراست:

از خرمن صبر، خوشه‌ای می‌باید      در راه سلوک، توشه‌ای می‌باید  
مانند نگاه، هرزه گردی تا کی      چون مردم دیده گوشه‌ای می‌باید  
امید همدانی «محمد رضا مخاطب به قزلباش خان» (م: ۱۱۵۹ هـ)

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را      ندارد منزل آسایشی، دیدیم دنیا را

\*\*\*

فلک ز بیم تهی‌مایگان درین بازار      مرا چو گوهر دزدیده آشکار نکرد

خواجه حسین ثنایی مشهدی (م: ۹۶۶هـ)

مناز ای مدّعی! گر یک دو گامت پایه برتر شد  
که محنت خانه ما هم دری بر آسمان دارد

صائب تبریزی

هرکه دولت یافت، سُست از لوح خاطر نام ما  
اوج دولت، طاق نسیانست در ایّام ما

جذبی کرد «پادشاه قلی» (م: ۹۸۳هـ)

گه توبه و گاه شیشه می شکنم یکبار و دوبار نی، پیایی شکنم  
یارب زبدآموزی نَفَس برهان تا چند کنم توبه و تا کی شکنم؟

کمال الدین جسمی همدانی (زنده در ۱۰۲۵هـ)

کوشش تدبیر ما، مانع تقدیر نیست  
چون شدنی می شود، زحمت بیجا مکش

\*\*\*\*

دل پُر آبله از چاک سینه ام پیدااست  
چنان که از بغل تاک، خوشه انگور

علیقلی خان واله داغستانی (م: ۱۱۷۰هـ)

آب حیات و کیمیا، عمر دوباره و وفا  
این همه می رسد به هم، یار به هم نمی رسد

نجم الدین یوقلی بیگ انیسی شاملو (م: ۱۰۱۷هـ)

چهره گاهی ز ریا، دل سیه از معصیتیم  
همچو قلبی که به صد حيله زراندود کنند

\*\*\*\*

من مست محبّت شرابم مدهید در آتشم افکنید و آبم مدهید  
گر شکوه کنم و گر عتاب آغازم با اوست حدیث من، جوابم مدهید

عمیق بخاری «شهاب‌الدین» (م: ۵۴۳ هـ)

هر دیده که عاشقست، خوابش مدهید      هر دل که در آتشست، آبش مدهید  
دل از بَرِ من رمید، از بهر خدا      گر آید و در زند، جوابش مدهید

نقی کمره‌ای (م: ۱۰۳۱ هـ)

ز دیده آب به گلزار حُسن من دادم      گلِ سرسبد وصل، دیگران بُردند

\*\*\*

تو بر گل می‌خرامی جام می در کف، چه می‌دانی  
که احوال تهیدستان پا در گل چه می‌باشد

\*\*\*

برهم نهاده تا مژه و باز کرده است      چشم تو روح در بدن ناز کرده است

\*\*\*

گر ز خاکم گل بروید، گل نچیند، گل نبوید  
بخت آنم کو، که با من خوش بخندد، خوش بگوید

\*\*\*

دست و پایی می‌توان زد بند اگر بر دست و پاست  
وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

\*\*\*

گفت آنچه توان گفت به رویم، چه توان گفت  
کرد آنچه توان کرد به جانم، چه توان کرد

\*\*\*

رفتی و خموشم، که در آغاز مصیبت      ماتم زده یکچند به شیون نبرد راه

\*\*\*

نَفَس شد قطع از بی‌همدمی‌ها، روبه کوه آرم  
مگر آنجا کنم پیوند، فریادی به فریادی

\*\*\*

روز اوّل که دیدمش گفتم آنکه روزم سیه کند این است

\*\*\*

بر روز سیاه من مزین طعن ما را تو نشانده‌ای بدین روز

\*\*\*

از جلوه‌ات پای دلم، هر لحظه در گل می‌رود  
و ده چه شیرین می‌روی، کز رفتنت دل می‌رود

صافی مکتب‌دار شیرازی (قرن دهم)

از جهان تنگ آمدم، پهلوی مجنونم برید  
خانه دلگیر است و من بیمار، بیرونم برید

میر رضی دانش مشهدی (م: ۱۰۷۶ هـ)

در چراغ آشنایی نور الفت مرده است  
خانه تاریکست و من بیمار، بیرونم برید

ساقی جزایری (زنده در ۱۰۰۴ هـ)

ز جانم گاه گریه آه دردآلود برخیزد  
بلی چون آب بر آتش بریزی، دود برخیزد

حیدری تبریزی (م: ۱۰۰۲ هـ)

چو ریزم اشک، از دل آه دردآلود برخیزد  
بلی باران چو برآتش بریزد، دود برخیزد

ناظم تبریزی «محمد صادق» (نیمه اوّل قرن ۱۱)

شوم گرم فغان از اشکریزیه‌ای غمخواران  
بلی چون آب برآتش فشانی، دود برخیزد

میر رضی آرتیمانی (م: ۱۰۳۷ هـ)

تریاکسی اگر سینه کنی صد چاکش  
از دل نرود خبائت امساکش  
چون غنچه تریاک سرافکنده به پیش  
سر برنکند تا نرسد تریاکش

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

اشرف مازندرانی ملاً محمد سعید، (م: ۱۱۱۶ هـ)

یاران مکشید تیغ بیباکی را      مهجور مسازید من خاکی را  
دشوارتر از بریدن شاه رگ است      تریاک اگر بُرند تریاکی را

ملاً فرخ حسین ناظم هروی (م: ۱۰۸۱ هـ)

از نشأه کوکنار، ای صحبت دوست      بگریز که رنگ زعفرانی گل اوست  
همخوابه او مشو، که این مادر خواب      جز نطفه پینکی ندارد در پوست

حیدری تبریزی راست در هجو حکیم بدیعی تبریزی:

گه بدیعی ز شعر و گاه از طب      دم زند پیش مردم دانا  
گر ز طب همچو شعر باخبر است      وای بر جان بندگان خدا

حکیم بدیعی راست در هجو حیدری:

حیدری گر شعر مردم را تمامی می برد  
نیست غم، چون هست ظاهر دزدی پنهان او  
عاقبت می گیرد از وی هر کسی اشعار خود  
کاغذ و جلدی به او می ماند از دیوان او

نیز حیدری تبریزی راست:

خراجی که گیری از این کهنه ده  
ز بیکس مگیر و به ناکس مده  
- سوزم همه دم، سوز درون که چنین است؟  
خوارم همه جا، بخت زبون که چنین است؟  
- مهر مه رویان عالم را نباشد اعتبار  
پرتو خورشید در یک جا نمی گیرد قرار

\*\*\*

حیدری! می بکش و باک مدار      خوش بود می کشی و بیباکی  
مایل نشأه تریاک مشو      که شوی شهره به بی ادراکی

گوز بنگی که کم از گوز سگ است      بهترست از نفس تریاکی

صائب تبریزی

کاهش و افزایش این نشأه با یکدیگرست

می خورد افیون ترا چندانکه افیون می خوری

میر خسروی قاینی (م: ۱۰۰۳ هـ)

در جام ساقی عکس وی، گردیده مست از بوی می

رقصیده بر آواز نی، چندان که صهبا ریخته

ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷ هـ)

روزی که شد افراخته، ایوان قصر رفعتش

بوده زمین مشت گلی، کز دست بتا ریخته

منعم شیرازی (م: اوایل قرن سیزدهم)

سوزد و گرید و افروزد و خاموش شود

هرکه چون شمع بخندد به شب تار کسی

(ر.ک: تذکره رشحه، ص ۲۳)

شرط شیخ الاسلامی

میرزا محمدعلی بهار دارابی فرزند ملا اسحاق شیخ الاسلام، پس از فوت پدرش به پایتخت آمد و قصیده‌ای به رسم ره آورد در مدح فتحعلی شاه قاجار گذراند و شاه دستور داد تا میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط اصفهانی فرمان شیخ الاسلامی به نامش بنویسد، نشاط اصفهانی در نگارش فرمان چندی تأخیر کرد، روزی در محضر نشاط گفت: نمی‌دانم علت تأخیر چیست، شرط شیخ الاسلامی دو چیز است: بی‌سوادی و بی‌دیانتی، که من هر دو را دارم.

ازوست:

پس از عمری به دستم گر می‌دیرینه می‌آید

ضعف طالع آن هم در شب آدینه می‌آید

\*\*\*

این میرزا

دوره جدید  
چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

زغیر پیش من اظهار سرگرانی کرد  
 گمانش اینکه به من راه بدگمانی بست  
 نوری لاری  
 چنان با غیر کردی آشنایی      که بی او در خیال من نیایی  
 رفیعی کاشی «میر حیدر معنایی» (م: ۱۰۲۵ ه)  
 چنان آمیزشی کرده‌ست با غیر      که هرگز در دلم بی او نیاید<sup>۱</sup>  
 طایر شیرازی «حسن خان» (م: ۱۲۴۷ ه)  
 شاد می‌خواهم به یادش خاطر محزون کنم  
 بی‌رقیب آن مه نمی‌آید به یادم چون کنم؟  
 میرفهمی استرآبادی (نیمه دوم قرن ۱۰)  
 درین زمانه فراغت فسانه‌ای شده است  
 کجا روم، چه کنم، بد زمانه‌ای شده است  
 لراقمه گلچین معانی  
 آن پیر جوان نمای قد کوتوله      نانیست که در تنور رفته کوله  
 همسال جهانست، ولیکن بی‌شب      همقد چراغست، ولی بی لوله  
 سنایی غزنوی (قرن ششم)  
 چون تو شدی پیر، بلندی مجوی      کآنکه زتوزاد، بلند آن شود  
 روز نبینی چو به آخر رسد      سایه هر چیز دو چندان شود؟  
 رهی معیری «محمد حسن» (م: ۱۳۴۷ ش = ۱۳۸۸ ق)  
 هرچه کمتر شود فروغ حیات      رنج را جانگدازتر بینی  
 سوی مغرب چو رو کند خورشید      سایه‌ها را درازتر بینی  
 سلیم تهرانی، محمد قلی (م: ۱۰۵۷ ه)  
 گردد امید ز کم لطفی تو بیش مرا      می‌شود سایه ز کوتاهی خورشید، بلند

۱. این بیت در آتشکده به شهیدی قمی نسبت داده شده و خطاست.

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

خورشید ترا از خط شبرنگ و بال است

چون سایه قدم پیش نهد، وقت زوال است

زکی همدانی «آقا ملا» (م: ۱۰۲۵ هـ)

نه قدم راه شناس و نه طلب مقصدجوی

گردبادم که درین بادیه سرگردانم

شفایی اصفهانی «حکیم شرف الدین حسن» (م: ۱۰۳۷ هـ)

ما در دل نگشاییم به روی همه کس

آن دل تست که در روی همه کس می گنجد

- آن شیخ که از خانه به بازار نمی رفت

مست است به حدّی که ره خانه نداند

- به غلط هم نرود بر سر مجنون لیلی

عاشق این بخت ندارد، سخنی ساخته اند

سوزی ساوجی «ملاحسنعلی» (م: ۱۰۰۲ هـ)

زهر چشمی گر به کار دلفگار خود کند

بر ندارد چشم ازو، تا زهر کار خود کند

- اعجاز عاشقی است که روزی هزار بار

می میرم از برای تو و زنده می شوم

فهمی کرمانی «میرشمس الدین محمد» (م: ۹۹۳ هـ)

ناز اگر این است، آشوب جهان خواهد شدن

چشم اگر این است، کار فتنه بالا می رود

رفیعی کاشی (م: ۱۰۲۵ هـ)

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم

کنون آنها به هم یارند و من چون سگ پشیمانم

ارسلان طوسی «قاسم» (م: ۹۹۵ هـ)

جز غم نگشاید در کاشانه ما را یارب که نشان داد به او خانه ما را

کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

پامال حوادث نتوانم که نباشم چون نقش قدم خانه من بر سر راه است

ادهم ترکمان «ابراهیم بیگ» (زنده در ۱۰۳۵ هـ)

غم از هر سو که آید در بغل گیرد دل ما را

برای غم بنا کردند گویا خانه ما را

شانی تکلّو (م: ۱۰۳۳ هـ)

چنان ز وصل خودم یار کرده شاد امروز

که سگ به حال حسودان من مباد امروز

\*\*\*

گر دردِ دردِ تست، به دل می توان گرفت

ور نازِ نازِ تست، به جان می توان کشید

محمد امین ذوقی تونی (م: ۹۷۹ هـ)

گر نمی آیم به پرسش، نیست از تقصیر من

کور بادا دیده ام، بیمار چون بینم ترا؟

وله

اندکی با تو بگفتم غم دل، ترسیدم

که دل آزرده شوی، ورنه سخن بسیار است

رشکی همدانی «محسن بیگ» (م: ۹۹۱ هـ)

آگه ترا ز دردِ دلِ زار چون کنم؟

آزرده می شوی، به تو اظهار چون کنم؟

\*\*\*

شب هجر عاشقی را، که اجل رسیده باشد

به چه درد مرده باشد، که ترا ندیده باشد

رضایی کاشی (م: ۹۹۵ هـ)

گره گردیده در دل صد سخن، اما تو کافر دل

گره تا برجبین داری، که یارای سخن دارد؟

\*\*\*

چو می دانی بدم، پنهان کن از من روی خوبت را

که من هم چشم بد از روی خوبت دور می خواهم

\*\*\*

بیرون رو ازین شهر خدا را دو سه روزی

بیرون بر ازین شهر، بلا را دو سه روزی

\*\*\*

قرارگاه بلا خاک آستانه ماست

غم زمین و زمان وعده اش به خانه ماست

سنجر کاشی «میر محمد هاشم» (م: ۱۰۲۱ هـ)

غم زهرجا که رسد، سرزده آید به دلم

چه کنم، خانه من بر سر راه افتادست

شفای اصفهانی «حکیم شرف الدین حسن» (م: ۱۰۳۷ هـ)

این چه بختست که هر غصه که آید ز سفر

گرد نعلین فشاند به در خانه ما

حزین لاهیجی (م: ۱۱۸۰ هـ)

نهفته ام به خموشی خیال روی ترا مباد کز نقسم بشنوند بوی ترا

شیخ کمال الدین حسین خوارزمی (م: ۹۵۸) خلیفه شیخ حاجی محمد خبوشانی (م: ۹۳۷ هـ)

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم در دایره حلقه بگوشان توایم

گر بنوازی به جان خروشان توایم      ورنوازی هم از خموشان توایم  
در مذکر احباب (ص ۸۳) آمده است: این رباعی وقتی گفته شده که در قریهٔ خبوشان  
در دایرهٔ مطبخیان پوستی پوشیده به هیزم کشی اشتغال داشته‌اند.

شهیدی قمی (نیمهٔ اول قرن دهم)

دل و جان من گلستان، شده از هوای رویش  
نزنم نفس مبادا، شنوند خلق بویش

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

به هیچ کس نشوم هم‌سخن، ازان ترسم  
که بوی عشق تو یابند ناگه از دهنم

اسیری رازی (م: ۹۸۲ هـ)

جا کرده چنان در دل تنگم هوس او      کآید به مشام از نفس من نفس او

زکی همدانی (م: ۱۰۲۵ هـ)

بلاکشان محبت لب از فغان بستند  
گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند

نیایدم به نظر دیگری، که چشم مرا

به روی دوست گشادند و از جهان بستند

تراز نکهت پیراهنی مضایقه نیست

ولی به طالع ما راه کاروان بستند

تقی‌الدین اوحدی در عرفات‌العاشقین ضمن ترجمهٔ وجیه‌الدین وجهی هروی  
می‌نویسد: در سنهٔ هزار و نوزده جمعی از شعرا را در گجرات، قادری پانی پتی به منزل  
برده بود، چون ملا محمدی رازی و مثل مولانا محمد صوفی و وجهی هروی و غیره،  
وجهی در شعر او دخل کرده و او حرفهای رکیک در میانه گفت و خوش طبعیهای بسیار  
بی‌مزه و از اعتدال بیرون از جانبین سرزد، پس قادری حبّ السلاطین به خورد وجهی  
داده، وجهی نیز دیوان او را گرفته ملوث کرد، لذا من گفتم:

ای قادری دیوَدلِ غولُ زبان!      وجهی که زند حرف، رید گاه بیان  
دیوانه مثال، خوش ترا بر دیوان      گاه از ره... ریده، گاه از راه دهان

الف هیچ ندارد

الف ابدال بلخی از ندیمان سلطان یعقوب آق قویونلو پس از وفات آن پادشاه  
(= ۸۹۶ هـ) در اصفهان بسر می‌برد، در سال ۹۰۸ هجری که شاه اسماعیل صفوی  
آنجا را فتح کرد، گرزالدین نامی از همراهان وی الف ابدال را گرفته کتک می‌زده و زر  
طلب می‌کرده، و او می‌گفته: «الف چیزی ندارد». چون این لطیفه را برای شاه اسماعیل  
نقل کرده‌اند، او را فرا خوانده و فرموده است: «از برای ما چه سروده‌ای؟» و وی این  
مطلع را گذرانیده:

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد      هر که این تاج ندارد، تن بی سر دارد  
شاه صفوی پرسیده است: «از ترس خوشامد می‌گویی؟» در بدیهه این مطلع را  
خوانده:

دارم حکایتی و نه جای خوشامدست      شاهی چنین به معرکه هرگز نیامدست  
شاه خشنود گشته او را نواخته و از شهر اصفهان وظیفه‌ای درباره‌اش مقرر داشته  
است.

ازوست:

چون الف چیزی ندارم در جهان      تا به دست آرم تذروی خوشخرام  
ای دریغا کاشکی «بی» بودمی      تا یکی در زیر من بودی مدام  
قطعهٔ ذیل به ضبط لب‌الالباب از معین الملک حسین بن علی الاصم صاحب دیوان  
انشای سلطان سنجر است:

هرچند که کار تو درین گنبد گردان      چون قدّ الف تاب و خم و پیچ ندارد  
امروز مکن تکیه برین حرف که فردا      معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد  
قطعهٔ مذکور در دیوان سنایی غزنوی مصحح مدرّس رضوی که متضمن پاره‌ای از اشعار  
دیگران نیز هست، به صورت ذیل درج شده است:

ای خواجه! اگر قامت اقبال تو امروز      مانند الف هیچ خم و پیچ ندارد  
بسیار تفاخر مکن امروز که فردا      معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد  
صائب تبریزی راست:

تقصیر میانش ز خم و پیچ ندارد      حرفی است که گویند الف هیچ ندارد  
سلیم تهرانی

نتیجه‌ای که دهد راستی، تهیدستی است  
الف همیشه برای همان ندارد هیچ  
شیخ ابوالحسن خرقانی (م: ۴۲۵ هـ)

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم      بی دیدنش از گریه نیاساید چشم  
ما را ز برای دیدنش باید چشم      ور دوست نبیند، به چه کار آید چشم  
نظیری نیشابوری (م: ۱۰۲۱ هـ)

بی روی تو مرگ همنشینم بادا      منظور دو دیده آستینم بادا  
گر بی تو به کام دل بر آرم نَفَسی      یارب نَفَس باز پسینم بادا  
جلال سیاهی زواری (قرن دهم)

در غم عشق تو چیزی که مرا دسترس است  
آستینی است که بر دیده گریان دارم  
محمد حسین رضوان اصفهانی (قرن ۱۱)

آنچه بی روی تو منظور نظر داشته‌ایم  
آستینی است که بر دیدار تر داشته‌ایم  
قاسم کاهی (م: ۹۸۸ هـ)

می نباشد به مجلس تو حرام      که بود در بهشت، باده حلال  
عتابی تکلّو (م: ۱۰۲۵) رباعی ذیل را به مناسبتی فی البدیّه در مدح شاه عباس گفته  
و صد تومان با یک اسب و زین نقره جایزه گرفته بود:  
ای شاه ستاره خیل خورشید اقبال      وی از پی سجده تو گردون چو هلال

ایام تو عیدست، درو روزه حرام بزم تو بهشت است، درو باده حلال  
و چون به هندوستان رفت، میرجنونی تبری همین رباعی را به نام خود به عرض  
جهانگیر پادشاه رساند، و نورالدین قلی اصفهانی کوتوال آگره گفت: این رباعی از  
عتابی است، جهانگیر پادشاه وی را احضار کرد و پرسید: این شعر از تست؟ گفت: بلی.  
دیگر بار پرسید: برای که گفته‌ای؟ گفت: برای آن حضرت. شاه را خوش آمد و یک  
زنجیر فیل با هزار روپیه به صلۀ آن عطا کرد.

لا ادری

امروز بهای هیزم و عود یکیست در چشم جهان خلیل و نمرود یکیست  
در گوش کسانی که درین بازارند آواز خر و نغمۀ داود یکیست  
مرتضی قلی سلطان شاملو شکسته نویس مشهور نیمۀ قرن یازدهم  
من نمی‌گویم سمندر باش یا پروانه باش  
چون به فکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

\*\*\*

آنچنان منتظرم در ره شوق که اگر زود بیایی دیر است  
میرحیدر رفیعی کاشی (م: ۱۰۲۵ هـ)  
زاهد نکند گنه که قهّاری تو ما غرق گناهیم که غفّاری تو  
او قهّارت خواند و ما غفّارت آیا به کدام نام خوش داری تو؟  
خصالی هروی «میرحیدر» (زنده در ۱۰۴۲ هـ)  
در گنه کز جانب ما بود، تقصیری نرفت  
چون در آمرزش که کار اوست، کوتاهی رود؟  
بیت فوق در تذکرۀ نصرآبادی (ص ۱۶۶) اشتباهاً به ملاّ خواجه علی مشهدی نسبت  
داده شده است.

مظفر حسین لنگ کاشی (قرن ۱۱)  
زاهد به کرم ترا چو ما نشناسد بیگانه ترا چو آشنا نشناسد

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

گفتی که گنه مکن بیندیش از من این را به کسی گو که ترا نشناسد

میرعطای منهی طهرانی (قرن ۱۱)

زلفت ز هر کناره، در قصد عاشقان است

چیزی نمی توان گفت، روی تو در میان است

صائب تبریزی

از غیرت رکابت، از دیده خون روان است

اما چه می توان کرد، پای تو در میان است

ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ)

گویند هم‌رهان طریقت که ای رفیق! آگاه شو که قافله ناگاه می‌زنند

غافل نیم ز راه، ولی آه چاره چیست زین ره‌زنان که بر دل آگاه می‌زنند

عقرب کاشان و مسافر غریب

شیخ محمد علی حزین لاهیجی (م: ۱۱۸۰ هـ) در تذکرة المعاصرین ضمن ترجمه محمد مسیح کاشانی متخلص به صاحب می‌نویسد: «هنگامی که راقم حروف وارد کاشان شده بود، میر عبدالحی کاشی حکایت کرد که حضرت علامی آخوند مسیحای فسایی - قدس الله روحه - [متخلص به معنی و متوفی: ۱۱۱۵ هـ] وارد کاشان شده بود، فصل تابستان بود و عقرب در آن فصل در کاشان بسیار و در عوام اشتها را دارد که عقرب کاشان وارد غریب را نمی‌گزد. بنابراین چون شب شود، کس که غریب باشد، به آواز بلند می‌گوید: «من غریب غریب» و این سخن را به منزله افسون کژدم دانند. شبی من و جمعی از مردم کاشان که مسیحای کاشی هم از آنجمله بود؛ در خدمت علامی بودیم، چون وقت خواب رسید، حضرت علامی به آواز بلند فرمود که: «من مسیحای غریب غریب، شما دانید و مسیحای کاشی خود!»

صاحب کاشانی مذکور طبع خوشی داشته و از اوست:

بلبل به گل نشان دهد از رنگ و بوی تو

پروانه با چراغ کند جستجوی تو

تا باشدم بهانه‌ای از بهر بازگشت  
دل را بجا گذاشته رفتم ز کوی تو  
- گیرد به قرض هر چه ز هر کس نمی‌دهد  
دشنام اگر دهند به او، پس نمی‌دهد  
واله داغستانی (م: ۱۱۷۰ هـ)

دل فراموش کرده‌ام پیشش باز گردم، بهانه‌ای دارم  
نظام دستغیب شیرازی (م: ۱۰۲۹ هـ)  
گر از کتاب، دعوی دانش کند کسی صندوق را رسد که زند تخته بر سرت  
دود چراغ خوردن اگر دانش آورد باید چراغدان بنشیند برابرت  
آشنایی با رنگ

مظفر حسین، لنگ کاشی، از شاعران فاضل و عارف قرن یازدهم هجری در اصفهان  
حجره‌ای داشته، گویند چند شیشه شراب با یک شیشه آب انار در طاقچه حجره چیده  
بود، روزی چند تن از طالب علمان را به حجره می‌برد، چشم ایشان به طاقچه افتاده با  
یکدیگر اشاره می‌کنند، و او دریافته شیشه آب انار را به زیر آورده پیاله‌ای به هر یک  
می‌دهد و می‌گوید همه آب انار است، و پس از رفتن آنان به رفیق خود می‌گوید:  
حریفان را به رنگ آشنا کردیم!

همو وقتی از معشوق خود رنجیده بوده، و در آن باب گفته است:  
بد باطن و چاپلوس می‌باید گشت  
خواهان کنار و بوس می‌باید گشت  
حیف است چو پروانه به گردت گشتن  
بر گرد تو چون خروس می‌باید گشت  
پالان علیشیری

ظهیرالدین محمد بابر پادشاه (م: ۹۳۷ هـ) در توزک خود (ترجمه فارسی، ص ۱۱۴)  
در باره اختراعات امیرعلیشیر نوایی (م: ۹۰۶ هـ) می‌نویسد: «علیشیر بیگ چیز بسیار

اختراع کرده بود، هرکس در کاری چیزی اختراع می‌کرد، از جهت رواج و رونق آن چیز را علیشیری می‌گفت، علیشیر بیگ در درد گوش خود رومالی بسته بوده، بعضی به ظرافت آن طریق رومال بستن را علیشیری نام نهادند» و سپس می‌افزاید که ملّا بنایی هروی هنگام عزیمت به سمرقند «به جهت خر خود به پالان دوز پالان غیر مکرری فرموده، نام او را علیشیری می‌گوید. پالان علیشیری مشهور شد.»

بنایی در قتل عام حصار قرشی ماوراءالنهر که در سال ۹۱۸ به فرمان امیر نجم ثانی صورت گرفت کشته شد.

این رباعی که در دیوان بنایی چاپ شده است، از شیخ محیی‌الدین احمد فدایی شیرازی (م: ۹۲۷) است:

یوسف صفتانِ اهلِ پرهیز کجا      شیرین منشانِ شهوت‌انگیز کجا  
با بلهوسان نسبت عشاق مکن      یعقوب کجا، خسرو پرویز کجا  
و این رباعی بی‌مزه را خلیفه شاه میر محمود اصفهانی در جواب آن گفته است:  
لیلی صفتی دوش به مهر آیینی      می‌گفت ز عشق نکتۀ شیرینی  
یوسف طلبان همه زلیخا منشند      تو کوه کنی برو بجو شیرینی  
برای این مطلع بنایی هروی داستانی جعل کرده و آن را به ملکه نورجهان بیگم همسر جهانگیر پادشاه نسبت داده‌اند:

ترا نه تکه لعل است بر لباس حریر      شدست قطره اشک منت گریبانگیر  
شیخ اجل سعدی راست:

خوی بد در طبیعتی که نشست      نرود جز به وقت مرگ از دست  
همین معنی را بنایی گرفته و گفته است:

خُلُق بد در مزاج هر که نشست      فکر آن بد مزاج نتوان کرد  
هر کرا این مرض کند بیمار      جز به مرگش علاج نتوان کرد<sup>۱</sup>

۱. قطعه‌ای طنزآمیز نیز از بنایی در ص ۳۲ گذشت و مطلبی از وی عبرت نایینی تصاحب کرده است که در صص ۱۱۴ و ۱۱۵ مذکور افتاد.

همو مضمون قطعه ذیل را از اثیرالدین اومانی شاعر قرن هفتم اخذ کرده است:

دخترانی که بکر فکرِ مانند      هریکی را به شوهری دادم  
هرکه کابین نداد و عنین بود      زو گرفتم به دیگری دادم  
اثیرالدین اومانی گوید:

بزاد مادر طبعم چو دختری، در حال  
به دست تربیت مهرپروری دهمش  
بپرورم چو جگرگوشگان به خون دلش  
بدان امید که روزی به شوهری دهمش...<sup>۱</sup>  
به خواهش طمعِ مکرمت، نه دفن بنات  
به هر طریق که باشد به همسری دهمش  
اگر نه درخور خود داردش چه عیب آرد  
کزوش بازستانم به دیگری دهمش  
مجلس بحث و مناظره

جلال الدین محمد اکبر شاه (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هـ) با حضور علمای هر طایفه مجلس بحث و مناظره‌ای ترتیب داده بود و شخصاً در آن مجالس شرکت می‌جست، مثلاً عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی در منتخب التواریخ (۲: ۲۰۰ - ۲۰۴) می‌نویسد:

«هرشب جمعه طایفه سادات و مشایخ و علما و امرا را احضار می‌فرمودند، و چون بر سر نشستن و تقدیم و تأخیر بدنفسی‌ها از این جماعت ظاهر شد، مقرر ساختند که امرا به جانب شرقی و سادات در غربی و علما در جنوبی و مشایخ در شمالی بنشینند... تا شبی رگ گردن علمای زمان برآمده آوازهای بلند و دمدمه بسیار ظاهر شد. این معنی برخاطر اشرف گران آمده به فقیر فرمودند که من بعد از این جماعت هرکرا بدانی که سخن نامعقول می‌گوید به عرض برسان تا از مجلس برخیزانیم، آهسته به آصف خان (خواجه عبدالمجید هروی) گفتم: بر این تقدیر اکثری را باید برخیزانند، پرسیدند چه

۱. شش بیت دیگر پس از این دارد که در اینجا نیامده است.

می‌گوید؟ آنچه گفته بودم به عرض رسانید، خیلی منبسط شده این سخن را به مقربان نقل کردند.»

موسی کدام صیغه است؟

همو در جای دیگر (۱۸۷/۲ - ۱۸۸) گوید: «و از مضحکات اینکه در مجلس عالی پادشاهی حاجی ابراهیم سرهندی که مُکابر است و مُغالط و در مباحث متشاغب و مجادل بود، در وقت گذراندن تفسیر حافظ از میرزا مفلس که در علوم عقلیه مسلّم بود، پرسیده شد که موسی کدام صیغه است و مأخذ اشتقاق آن چیست؟ از قضا میرزا از عهده جواب کما ینبغی نتوانست برآمد و عوام کالانعام را فوقیت حاجی ابراهیم بر همه یقین شد و این از جمله بی‌انصافی‌های زمان بود. و چون از قاضی زاده سگر که او را قاضی متهرّا ساخته بودند، پرسیده‌اند که شما چرا در بحث نمی‌آیید؟ گفته که اگر حاجی ابراهیم از ما صیغه عیسی پرسند، آن زمان چه جواب گوییم؟ و این سخن ازو بسیار خوش آمد.»

یکسی شوشتری «سعدالدین محمد (م: ۹۷۱ هـ)

گفتی که ز راه عشق برخیز      زین وادی هولناک بگریز

صد کوه به دل چگونه خیزم؟      صد خار به پا کجا گریزم؟

محمد قلی سلیم طرشتی طهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ)

چو گل ز پرورشم باغبان زیان نکند      که آب می‌دهد، از من گلاب می‌گیرد

مقیمای احسان تخلص مشهدی (معاصر شاه سلیمان صفوی)

فریب تربیت باغبان مخور ای گل!      که آب می‌دهد، از تو گلاب می‌گیرد

شکیبی اصفهانی (م: ۱۰۲۳ هـ)

ز دوست هم گله دارد ستم‌رسیده هجر

ستاره سوخته با آفتاب در جنگ است

صیدی طهرانی (م: ۱۰۶۹ هـ)

سرم فدا، مرنج از کنایه صیدی      ستاره سوخته با آفتاب در جنگ است

## صائب تبریزی

از بس کتاب در گرو باده کرده‌ایم امروز خشت می‌کده‌ها از کتاب ماست  
تطایر زیادی دارد از جمله:

ظهیرای تفرشی (نیمه دوم قرن ۱۱)

میخانه را ز مدرسه نتوان شناختن از بس که رهن باده نمودم کتاب را

میرزا قلی میلی هروی (م: ۹۸۳ هـ)

سازد خموش تا من حسرت فزوده را

گوید شنیده‌ام سخن ناشنوده را

حکیم شفایی اصفهانی (م: ۱۰۳۷ هـ)

فریاد ازان فریب که چون شکوه سرکنم گوید شنیده‌ام گله ناشنیده را

آهی جفتایی هروی (م: ۹۲۷ هـ)

گر در غم عشق، استوار آید دل بر مرکب آرزو سوار آید دل

گر دل نبود، کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد، به چه کار آید دل<sup>۱</sup>

فرید احوال

پیوستن دوستان به هم آسان است دشوار، گسستن است و آخر آن است

شیرینی وصل را نخواهم هرگز از غایت تلخی که در هجران است

میرزا محمد ارشد برنابادی هروی (م: ۱۱۱۴ هـ)

بر درگهت از درگشت آمده‌ایم با روی سیاه و فعل زشت آمده‌ایم

با آنکه ز ما عار بود دوزخ را پیش تو به امید بهشت آمده‌ایم

خواجه عبدالله فرنخودی [از شاعران فاضل قرن دهم هجری، مطلوبی

«مستی» نام داشته و درباره او گفته:]

چه پرسی از من و مستی و می پرستی من

که رفت در سر مستی متاع هستی من

۱. صاحب مجمع الفصحا به سعدالدین جوینی نسبت داده.

خواجه رحيمداد عهدي بداوني از ملازمان همايون پادشاه

صد آرزو گره به دل از تار موی تست

دل نيست در برم، گره آرزوی تست

شفيعای اثر شيرازی (م: ۱۱۲۰ هـ) معاصر شاه سلطان حسين صفوی درباره منع

ميگساری ضمن یک مثنوی کوتاه که شاه مزبور را ستوده است چنين سروده:

به نهی باده تا عزمش برانگيخت ز روی آسمان رنگ شفق ريخت

کدو گردن به خويش از خوف دزدید گل ساغر زخجلت غنچه گردید

ندارد قدرت گردش ز تقدير شده ساغر به رنگ خم زمينگير

اگر از تشنگی مرده ست مخمور نخواهد بُرد نام آب انگور

فُرق شد گفتگوی می بدان نحو که ساقينامه شد از نسخه ها محو

امير معين الدین اشرف شيرازی مشهور به ميرزا مخدوم شريفی، نتیجه ميرسيد شريف

علامه و از علمای شافعی قرن دهم:

زبان معذرت بی گناه، لال شود دمی که چون تو بلایی بهانه جو باشد

اوحدالدين عبدالله بن ضياءالدين مسعود بليانی فارسی

گفتی که بکن کار و ببستی دستم گفתי که بزن تير و بریدی شستم

بر موجب فرمان تو گر ز آنکه نيَم بر وفق اراده تو باری هستم

چاکری شيرازی (م: ۹۹۰ هـ)

قاضي خر شنیده بودم من خر قاضي ندیده بودم من

رباعی توحيدیه ذیل را که در آغاز تذکره های همیشه بهار تأليف کشتن چند اخلاص و

تحفة الشعرا تأليف افضل بيگ قاقشال و زينة المدايح تأليف همای مروزی واقع شده، از

ملا فرخ حسين ناظم هروی (م: ۱۰۸۱ هـ) است:

ای ذکر تو گلفروش بازار سخن رنگين ز تو برگ برگ گلزار سخن

اوصاف تو ديباچه مجموعه نطق توحيد تو مشاطة رخسار سخن

خواجه عبدی بیگ نویدی شیرازی صاحب دو خمسه،

کلیات اشعار و تاریخ الحکمة الاخبار (م: ۹۸۸هـ)

از برای بچه مالنده‌ای الیاس نام  
داشتم حالی که نتوان غیر را آگاه کرد  
خلوتی تاریک می‌بایست کاندرا ظلمتش  
آب حیوانی توان از لعل او درخواه کرد  
راه نوره خانه می‌جستم ز میر کیسه مال  
میز خضر ره شد و الیاس را همراه کرد

خواجه ارجاسب امیدی رازی طهرانی (م: ۹۲۹هـ)

اگر کنی ز برای مجوس کناسی  
و گر کنی ز برای جهود گل‌کاری  
درین دو کار کریه آنقدر کراحت نیست  
درین دو شغل خسیس آن مثابه دشواری  
که در سلام فرومایگان صدرنشین

به روی سینه نهی دست و سر فرود آری  
و این قطعه القصیده از قصیده‌ای است مذبّل به مدح مولای متقیان که این بیت  
مشهور از آن است:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماري  
حکیم شاه محمد قزوینی در ترجمه تذکره مجالس النقایس (بهشت هشتم، ص ۳۹۹ که  
تألیف خود اوست) می‌نویسد: «مولانا امیدی جوانی فاضل است و از جمله  
بزرگزاده‌های ری است، و نام او ارجاسف و نام برادرش لهراسف و نام برادر دیگرش  
گشتاسف.» امینی شاعر چون نام او و نام برادران او شنیده خندیده و گفته: «مولانا فلان  
مادر تو شاهنامه بوده؟»

امام محمد غزالی (م: ۵۰۵هـ)

ما جامه نمازی به سر خُم کردیم وز خاک خرابات تیمم کردیم

امید که در میکده‌ها دریابیم آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم<sup>۱</sup>

شاه صفی رازی نور بخشی (م: ۹۶۸ هـ)

ای نور دو دیده جهان افروزم رفتی و زهجر تو سیه شد روزم  
گویی من و تو دو شمع بودیم بهم کایام ترا بکشت و من می سوزم  
حکیم رکن مسیح کاشی در مرگ پسر جوانش محمد حسین متخلص به مسیحی گفته  
است:

آن آهن تفته‌ام که جوشم بردند آن کهنه درایم که خروشم بردند

چون خار ترنجبین درین عالم تلخ نیشم بگذاشتند و نوشم بردند

شیخ محیی الدین احمد فدایی نور بخشی شیرازی (م: ۹۲۷ هـ)

وی فرزند شیخ محمد اسیری نور بخشی لاهیجی صاحب شرح گلشن راز موسوم به  
مفاتیح الاعجاز است و به همین جهت به شیخزاده لاهیجی مشتهر بوده است.

از اوست:

راه تو به هر قدم که پویند خوش است

وصل تو به هر صفت که جویند خوش است

روی تو به هر چشم که بینند نکوست

ذکر تو به هر زبان که گویند خوش است

\*\*\*

خلقم اگر آشنای خود می خواهند

الحق سپر بلای خود می خواهند

ما را ز برای ما نمی خواهد کس

ما را همه از برای خود می خواهند

رباعی ذیل نیز از اوست و مؤلف عرفات گوید بعضی از شیخ ابوسعید ابوالخیر دانند:

دی بر سر گور، زلّه غارت کردم مر پاکان را جنب زیارت کردم

۱. رک: احسن التواریخ (ص ۱۸۴) و نیز: خلاصة التواریخ (ص ۱۵۶).

کفّاره آنکه روزه خوردم رمضان در عید نماز بی طهارت کردم  
موالی تونی (م: ۹۴۹ هـ)

هر روز که می‌رسد شبی دنبالش چون نیک کنی تفحص احوالش  
مرگ است که می‌رسد ز اقلیم عدم عمرست که می‌رود به استقبالش  
عباسقلی خان بن حسن خان شاملو حاکم هرات و بیگلر بیگی خراسان (زنده در ۱۰۸۳ هـ)  
تلخند بسکه آدمیان در مذاق هم لب خوش نمی‌کنند به شهد وفاق هم  
با هم مگوی خلق جهان متفق نیند دارند اتّفاق ولی در نفاق هم  
صالحی خراسانی «محمد میرک» (م: ۹۹۷ هـ)

فریب مهر زمردم مخور، که در عالم مصاحبی که ندارد نفاق، تنهاییست  
صفایی نراقی «ملاً احمد» (م: ۱۲۴۴ هـ)  
آدمیزادی که می‌گویند اگر این مردمند

ای خوشا جایی که در آنجا نباشد آدمی

عنوان تبریزی «محمد رضا» (م: حدود ۱۰۸۰ هـ)

از وضع زمانه بسکه دل درهم بود آمیزش ما به خلق عالم کم بود  
دیدیم تمام هر چه در عالم بود چیزی که ندیدیم همین آدم بود  
فرج شوشتری «ملاً فرج الله» (قرن ۱۱)

به سیر ملک وجود آمدم نبود کسی مرا خیال که این خانه آدمی دارد  
صحیفی ذوالقدر ترک شیرازی (م: ۱۰۲۲ هـ)

تقی اوحدی مؤلف عرفات می‌نویسد که وی: «همیشه در صفاهان بسر می‌کرد و ثلث  
و کتیبه را خوب می‌نوشت، اکثر کتیبه مساجد و لوح قبور خطّ اوست، در همه جا اسم  
خود می‌نوشت. گویند ترکی خطوط الواح قبور می‌خوانده، هر جا اسم صحیفی می‌دیده  
تصور می‌کرده که قبر صحیفی خواهد بود، چون مکرّر به نظرش آمده، گفته سبحان الله  
درین شهر صد هزار صحیفی نام مرده است!» تاریخ عمارت صحن مسجد جامع اصفهان  
را او سروده و به خط دلکش خود کتیبه کرده است. مصراع تاریخش این است: «نشان

کعبه هویدا شد از بلاد عجم (= ۹۸۶ هـ) «

اعجاز هراتی «ملأ عطا» (قرن ۱۱)

صد طعنه بر حلاوت بالنگ می زند      گر کفش کهنه تو مربّا کند کسی

صبوری همدانی (م: ۹۷۴ هـ)

وفا در مردم عالم ندیدم      تکلف بر طرف، آدم ندیدم

ملأ علی اصغر قهپایه‌ای (قرن ۱۱)

آنچه چشم از مردمان می‌داشتم نادیده ماند

آرزوی مردمی چون مردمک در دیده ماند

زمانای حنا تراش تبریزی متخلص به مشهور (قرن ۱۱)

گر وحشیانه از روش خلق می‌رمم      عذرم بسی بجاست، که آدم ندیده‌ام

میرم بیگ صبحی تو یسرکانی (قرن ۱۱)

ای که چو نی از نفسی زنده‌ای      این همه آوازه چه افکنده‌ای؟

تا نفسی می‌کشی ای سست پی!      جای تو خالیست چو آواز نی

حکیم عبدالله وحدت کاشی (قرن ۱۱)

زیر این نه آسیا کز خون دل در گردش است

استخوانی آرد می‌سازیم و نان معلوم نیست

- سبزه پامال است در پای درخت میوه‌دار

در پناه اهل دولت هست خواری بیشتر

مولانا جامی درباره ساغری گفته است:

ساغری می‌گفت دزدان معانی برده‌اند

هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده‌اند

دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت

راست می‌گفت این که معنیهایش را دزدیده‌اند

حاج فصیح الملک شوریده شیرازی (م: ۱۳۴۵ هـ)

در هجو حاج فضلعلی خان رئیس نظمیه شیراز که همسرش را زنبور گزیده و کشته بود، گفته است:

در نظمیه هست یک رئیسی      کیش قابل مهتری ندیدم  
از هیچ هوا نمی شود خشک      من فضله به این تری ندیدم  
زنبور چو کشت همسرش را      زو غیرت شوهری ندیدم  
ابله ز چه رو نزد خودش را      زنبور به این خری ندیدم؟!  
ملاً غیاث منجم کاشی متخلص به نجومی

شاعر قرن یازدهم در هجو قاضی داوری آرائی کاشی گفته است:

طُرفه قومند مردم آران      که بدی مُضرست در بهشان  
آنقدر فضله می برند از شهر      که محالست بگسلد زهشان  
غافلند از وجود قاضی خویش      که عجب فضله ایست در دهشان  
چون خربزه در آران بدمزه می شود و آن را به کاشان برای فروختن می آورند و  
خاکروبه بار کرده می برند، در آن باب گفته است:

خربزه آرند از آران، گُهِ از کاشان برند  
صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند، آن برند  
قاضی داوری مذکور راست:

در خراسان مدحتی گفتم، نه از روی طمع  
او غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت  
گفتمش بسیار نیکو گفتمی ای انصاف جو!  
بنده هم دانسته ام مدح شما معنی نداشت  
سید محمد عتابی نجفی (قرن دهم)

ای یاد توام سلسله جنبان جنون      دور از تو و بزم تو مگو چونم چون  
چون شمع، ستاده تا به زانو در اشک      چون جام، نشسته تا به گردن در خون

زمانی یزدی (م: ۱۰۲۱ هـ)

یکی ابلهی شبچراغی بجست      که با وی شدی عقد پروین درست  
فروزانتر از ماه و خورشید بود      سزاوار بازوی جمشید بود  
خری داشت آن ابله کوردل      که با جانش بُد جان خر متصل  
چنان شبچراغی که ناید به دست      شنیدم که برگردن خر ببست  
من آن شبچراغ شهنشاهیم      که روشن کن ماه تا ماهیم  
و لیکن مرا بخت ابله شعار      ببسته است برگردن روزگار

اوجی نطنزی (قرن ۱۱)

ز دست طالع بد می‌رویم شهر به شهر      چو بدقمار که تغییر می‌دهد جا را

ملک حمزه غافل سیستانی (م: ۱۰۵۶ هـ)

بیرون نتوان رفت ز ویرانهٔ عالم      هرجا که روی، داخل این کهنه رباط است

لا ادری

مرو به هند، برو با خدای خویش بساز      به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است

ملأ علی شهریاری (قرن ۱۱)

نشد که از سر ما فتنه دست بردارد      به هر دیار که رفتیم آسمان پیداست  
نافع قمی طبّاخ معانی عالی بر زبانش جاری می‌شده و خود معنی آن را نمی‌دانسته، از  
آنجمله است:

یک سر رشته وجود و سر دیگر عدم است

نیست فرقی به میان، این چه حدوث و قدم است؟

و در قم به خدمت مولانا عبدالرزاق فیاض لاهیجی رفته و گفته معنی این بیت را  
نمی‌دانم و مولانا شرحی بر آن نوشته است. نیز از اوست:

کردی تو به من آنچه مرا بود سزاوار

من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد

- چو من افتاده‌ای در روزگاری برنمی‌خیزد

سراپا خاکم و از من غباری برنمی‌خیزد

مسیح خرده فروش شیرازی متخلص به عیسی شاعر عامی قرن یازدهم

از پیریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل

عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می‌شود

شکوهی همدانی (قرن ۱۱)

نصر آبادی می‌نویسد: «چون متعارف است که خمسة نظامی و خسرو را که خواهند در یک جلد جمع نمایند، شعر نظامی را در متن و شعر خسرو را در حاشیه می‌نویسند»، در آن باب گفته:

آن کسی که دو خمسة را تمامی گردد در ملک سخن بزرگ و نامی گردد  
در حاشیه جای شعر خسرو زانست تا گردد سر شعر نظامی گردد  
همو گوید که وی: «روزی به اتفاق میرآلهی [همدانی] در قهوه خانه عرب که پسران زلف دار در آنجا می‌بودند نشسته بود که شاه عباس ماضی به قهوه خانه می‌آید. از ملا شکوهی می‌پرسد که چه کاره‌ای؟ می‌گوید: که شاعرم، شعر از او طلبید، این بیت را خواند:

ما بیدلان به باغ جهان همچو برگ گل پهلوی یکدگر همه در خون نشسته‌ایم  
شاه تحسین می‌فرماید و می‌گویند که عاشق را به برگ گل تشبیه کردن اندکی ناملایم است.» و در ترجمه میرآلهی می‌نویسد: «وقتی در اصفهان با ملا شکوهی در قهوه خانه عرب قهوه چای بوده‌اند که شاه جنت مکان شاه عباس ماضی به قهوه خانه آمده اول از ملا شکوهی استفسار احوال می‌کرد و کیفیت آن در تحت اسم او نوشته شد. از میر می‌پرسد که تخلص شما چیست؟ می‌گوید: آلهی! شاه پنجه بر سر میر می‌گذارد و می‌گوید: آلهی. غرض که در هند فوت شد.»

آلهی نامش میرعمادالدین محمود و از سادات اسدآباد همدان است، و در هندوستان به سال ۱۰۶۳ در گذشته است.

مؤلف عالی قدر تاریخ ادبیات در ایران حضور میرآلهی در قهوه‌خانه عرب قهوه چی که محلّ تجمع شعرا و فضلا و هنرمندان بوده، به عنوان قهوه‌چی‌گری تصوّر کرده و نوشته است: «میرآلهی همدانی شاعر صاحب دیوان مشهور مدّتی در اصفهانی قهوه‌چی بود و سپس به هند رفت.» و در جای دیگر گوید: «از سخن نصرآبادی برمی‌آید که با ملاشکوهی همدانی در قهوه‌خانه عرب اصفهانی، قهوه‌چی و در طلب آب و نان، قهوه‌خانه عرب اصفهان را رها نمود و روانه هند شد.»! جلد پنجم (ص ۵۱۲/۱۱۸۴)

یک استاد نکته‌سنج دیگر نیز دست لطفی را که شاه عباس بر سر میرآلهی نهاده چنین تعبیر کرده است: «عمادالدین آلهی اسدآبادی گویا به سبب تخلّص ظاهر فرییش مورد بی‌مهری شاه عباس اوّل قرار گرفت و در قهوه‌خانه کتک خورد و سپس به هند گریخت.»<sup>۱</sup>

از میرآلهی درین دفتر شعر نوشته‌ام، نیز ازوست:

دلی دارم چو پیکان خصم پهلوی      سری چون غنچه مادرزاد زانو  
شکستی گر خورم، باری از آن زلف      بلایی گر کشم، باری از آن مو

\*\*\*

تا کی به جهان غم معیشت خوردن      وز مفلسی آبروی همّت بردن  
می‌خواهم ازین بلا رهایی یابم      از بی‌کفنی نمی‌توانم مردن  
گلچین معانی

زین قحط و غلا برگ و نواکس را نیست      بی‌برگ و نوا کیست که بتواند زیست  
آن را که به تن پیرهنی بود بمرد      وین جمله که زنده‌اند، از بی‌کفنی است  
باغ بالا و آسیای پایین

کنایه از همه چیز است، خوب و بد، ممزوج با هم، از قبیل باغ که در بلندی ساخته می‌شود و آسیا که در پستی بنا می‌شود. داستان نامه بهمنیاری (ص ۷۱)

۱. مجله هنر و مردم (ش ۱۶۴، ص ۴۸، س ۵-۷) مقاله سرایا بی‌اساس پروفیسور عزیز احمد استاد دانشگاه نورونتو، تحت عنوان: «شاعران دوره صفوی و هند».

ضیای طهرانی (نیمه اول قرن ۱۱)

جز سرین و روی او، عاشقان شیدا را

نیست باغ بالایی، آسیای پایینی

وله

بادزن گاهی تواند دست او را بوسه داد

کاش ما هم اعتبار پیژری می داشتیم

سلیم طهرانی (م: ۱۰۷۰ هـ)

هرکس برای خود سر زلفی گرفته است

زنجیر ازان کم است که دیوانه پرشدست<sup>۱</sup>

سالک یزدی (قرن ۱۱)

در دور رخت زلف به صد قیمت جان است

دیوانه زبس پر شده، زنجیر گران است

لادری

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

میرعلی اصغر فنایی مشهدی (قرن دهم)

به میزان نظر حُسن ترا با ماه سنجیدم

میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم

هاتف اصفهانی (م: ۱۱۹۸ هـ) بسیار بد ساخته است و بی قاعده و غلط:

چسان خورشید رویت را مه تابان توان گفتن

که از روی تو تا ماه، از زمین تا آسمانستی

درویش یوسف لاری یهودی الاصل (قرن ۱۱)

ایام شباب از هوس بودی مست جام طربت چو شاخ گل بود به دست

پیری چو رسید، از هوا چشم بپوش در دی در بادگیر می باید بست

۱. این بیت در آتشکده، به شاه عباس ماضی نسبت داده شده و خطاست.

مقصود خرده کاشی (م: ۹۸۳ هـ)

رفتیم ز آستان، این روسیاهی ام بس  
اما ز دل نرفتیم، این عذر خواهی ام بس

میر محمد رضای بروجردی (قرن ۱۱)

کار من جمله دیدن رخ تست سخت در کار خویش حیرانم

یوسفای خوانساری (قرن ۱۱)

ما را ز تو هیچ پای کم نیست ای چرخ! بگرد تا بگردیم

رفیعی نایینی (قرن ۱۱)

مریضی که در عشق تب می کند علاجش دو عتاب لب می کند

زاهد تبریزی «میرزا قاسم» (قرن ۱۱)

چنانکه کم نشود بوی گل به بوییدن ز غنچه دهنش بوسه تا ستانی هست

محسنای شیرازی (قرن ۱۱)

خیال بوسه بر آن گردن بلند میند لبی که می رسد آنجا، لب گریبان است

واقم مشهدی (نیمه دوم قرن ۱۱)

نامم از خاطرت نرفته هنوز چقدر بر دلت گران شده ام

محمد تقی صهبای قمی (م: ۱۱۹۱ هـ)

ما را از یاد می توان برد وز خاطر ما نمی توان رفت

شاپور طهرانی (زنده در ۱۰۲۸ هـ)

اگر دلداری بی مهرست، من هم غیرتی دارم

گراو رفت از نظر، من نیز خواهم رفت از یادش

- در بادیه آن خاربن ریخته برگم

کز حادثه مرغی به پناهم نگریزد

- در گِل ز عشق پایم، بسیار رفته لیکن

هر بار تا به زانو، این بار تا به گردن

- به دامت نرسد دست کس، که جلوه ناز  
 ترا به بام فلک بُرد و نردبان برداشت  
 وجهی اصفهانی «علی اکبر بیگ» (زنده در ۱۰۸۳ هـ)  
 حرف عاشق دلنشین خواهد شدن      باطنی دارد محبت، ظاهرت خواهد شدن  
 میرزا جلال اسیر شهرستانی (م: ۱۰۴۹ هـ)  
 از فیض تنت جیب قبا آینه زار است      پیراهن از اندام تو لبریز بهار است  
 غنی کشمیری «محمد طاهر» (م: ۱۰۷۹ هـ)  
 حُسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر  
 دام همرنگ زمین بود، گرفتار شدم  
 صاحب اصفهانی «حکیم محمد کاظم» (م: ۱۰۷۹ هـ)  
 خط سبز آفت جان بود نمی دانستم      دام در سبزه نهان بود نمی دانستم  
 عتابی تکلّو (م: ۱۰۲۵ هـ)  
 رسیده عشق به جایی که کفر اگر نبود      ترا پرستم و گویم که این خدای من است  
 صبحی بروجردی (نیمه اول قرن ۱۱)  
 کفر اگر مانع گفتن نشدی، می گفتم      که ترا نیز چو معبود تو همتایی نیست  
 قاسم کاهی کابلی (م: ۹۸۸ هـ)  
 در تضمین از شعر شیخ اجل سعدی شیرازی گوید:  
 بنگی گفت هر که بنگ نخورد      سگ بر آن آدمی شرف دارد  
 زاهدی گفت وای بر بنگی      که چو خر دیده بر علف دارد  
 صفی صفاهانی (م: ۱۰۲۸ هـ)  
 در وقت خمار چون یزیدم      بنگم چو رسید، بایزیدم  
 میرابراهیم ادهم آرتیمانی (م: ۱۰۶۰ هـ)  
 تا ساقی من آن گل نوخاسته شد      خوشحالیم افزود و غم کاسته شد  
 جام میم از بنگ، مرصع گردید      گل بود به سبزه نیز آراسته شد

محمد قلی سلیم طهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ)

ماتم و سور این جهان خراب گریه مست و خنده بنگی است

قاسمی گنابادی (م: ۹۸۲ هـ)

گفتی به من ای سیمبر حورلقا! کز راه وفا سوی تو آیم فردا  
فردا ترسم که مانعی پیش آید امروز که هیچ مانعی نیست بیا

\*\*\*

بیا ای جان ز تن بهر نثار اکنون که یار آمد  
اگر خواهی مرا در عاشقی روزی به کار آمد

حسن بیگی گرامی شاملو (قرن ۱۱)

یار می آید و هنگام نثارست مرا  
مرو ای جان گرامی! به تو کاری دارم  
- به خاطر می رسانی هر کجا گمگشته ای داری  
همین از خاطرت جان گرامی من فراموشم

حکیم فغفور لاهیجی «میر محمد حسین» (م: ۱۰۲۹ هـ)

فلک امشب به کام رندِ دُرْد آشام می گردد  
عَسَس گو خواب راحت کن که امشب جام می گردد

\*\*\*

نیاسودم درین ویرانه چندان که آساید کلوخی در فلاخن

\*\*\*\*

این کور باطنان که نبینند عیب خویش  
آینه کاش در گرو توتیا کنند  
وی را در اصفهان با حکیم شفایی (م: ۱۰۳۷ هـ) نخستین بار که دیداری دست داد،  
شفایی ازو پرسید: میر من تو کجایی هستی؟ گفت: گیلک. گفت: هیچ می دانی که گیلک

و کودن به حساب جمل برابرند؟<sup>۱</sup> گفت: آری، همچنانکه شفایی و صاحب جمل مرکب به همان حساب برابرند.<sup>۲</sup> و شفایی دیگر از در هزل با فغفور سخنی نگفت. اما این سؤال و جواب به گوش شاه عباس ماضی رسیده و حکیم فغفور را به حضور فراخواند و نوازش کرد و ازو شعر شنید.

میر جعفر مکتبدار کاشی (نیمه اول قرن ۱۱)

خلقم همه رند و بلهوس می دانند      میخواره و رندم همه کس می دانند  
گویند مخور می که خدا گیر شوی      حق را مگر این قوم عسس می دانند؟  
محمد رضا نوعی خبوشانی (م: ۱۰۱۹ هـ)

خمار باده گر از توبه ام پشیمان کرد      خوشم که توبه من نرخ باده ارزان کرد  
- باده آرم بر لب و ریزم به خاک      کآرزو را بشکنم در کام خویش  
- خوش دولتی است با دوست، شامی سحر نمودن      با شیشه های پُر می، در خانه های خالی  
عزت شیرازی «خواجه باقر» (قرن ۱۱)

در چنین فصلی که گل مستانه می روید زشاخ  
گر همه از بوی می باشد، دماغی تر کنید  
یغمای جندقی «ابوالحسن» (م: ۱۲۷۰ هـ)

به خاک تیره خون دختر رز ریخت از بندت  
برو واعظ که این خون باد دامنگیر فرزندت  
تو زاهد گر بدینسان غم خوری از عیش میخوران  
کسی در باغ جنّت هم نخواهد یافت خرسندت  
صائب تبریزی (۱۰۸۶ هـ)

از ریشه بر میار نهال امید را      ته شیشه ای برای صبحی نگاه دار

۱. به حساب ابجد (گیلک = ۸۰) و (کودن = ۸۰).

۲. به حساب ابجد (شفایی = ۴۰۱) و (صاحب جمل مرکب = ۴۰۱).

میرزا محمد مجذوب تبریزی (م: ۱۰۸۸ هـ)

خانقاهی که به خرجش نکند دخل وفا  
صرفه وقف در آنست که میخانه شود

آقا صفی صفاهانی (م: ۱۰۲۸ هـ)

از خانقه زرق و ریا، بتکده به      وز کشف و کرامات، فن شعبده به  
خشکی به مذاق من ز سنگ یدده<sup>۱</sup> به      غارت زده پیش من ز غفلت زده به

میرزا رضی دانش مشهدی (م: ۱۰۷۶ هـ)

باعث ریزش باران سرشکم شده است      دل سنگین تو سنگ یدده را می ماند

محسن تأثیر تبریزی (۱۱۳۱ هـ)

عاشق که چو باران نکند گریه، ندیدیم  
سنگ دل خوبان همه سنگ یدده باشد

«بهار عجم»

قاسم جوینی (م: ۱۰۴۲ هـ)

رفتی تو و بزم عیش برهم زده شد      باز آ که ز رفتنت جهان غمکده شد  
برخال تو چشم هر که افتاد، گریست      خال تو برای چشم، سنگ یدده شد

شاه اسماعیل صفوی (م: ۹۳۰ هـ)

بیستون ناله زارم چو شنید از جا شد      کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

محشری خوانساری (قرن ۱۱)

سینه کندم ز غمش، کوه به فریاد آمد      بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد

شیخ اجل سعدی شیرازی

در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن

من خود به چشم خویشتن، دیدم که جانم می رود

۱. سنگ یدده: سنگی است که هرگاه عزیمت بر آن خوانده بر کف دست مقابل آسمان کنند، باران بسیار بیارد.

نصیبی گیلانی (م: ۹۴۴هـ)

چو دوش از برم آن سرو سیمتن می رفت

به چشم خویش بدیدم که جان من می رفت

طالعی یزدی (نیمه دوم قرن ۱۱)

رفت از برم آن سرو روان، آهم از آن است

جان می رود، این ناله جانکاهم از آن است

امیر تقی الدین محمد شاه میر اصفهانی (م: ۹۹۱هـ)

لطف با غیر غایتی دارد جور با مانهایتی دارد

گوش بر قول مدعی تا چند؟ هر که بینی حکایتی دارد

امیر محمد کسکنی سبزواری (نیمه دوم قرن دهم)

لطف با غیر غایتی دارد بیوفایی نهایتی دارد

شهسوار! کشیده دار عنان دردمندی حکایتی دارد

نظامی گنجوی

برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت

محمد رضا فکری اصفهانی (م: ۱۰۲۰هـ)

مخوشاد هرگز درخت گلی که بر وی سرایان شود بلبلی

مبیناد هرگز نهالی شکست که مرغی تواند به شاخش نشست

- پنهان نتوان داشت ز ما صحبت دوشین تا جنبش مژگان تو در سینه خبر بود

آذر بیگدلی شاملو، حاجی لطفعلی بیگ (م: ۱۱۹۵هـ)

به آن درخت زیان یارب از خزان مرساد

که زیر سایه خود مرغ بی پری دارد

حیدر خصالی هروی (زنده در ۱۰۲۸هـ)

آسمان خواست که سنجد به تو خورشیدش را

هر طرف نام تو بردند، ترازو می گشت

سعید سرمد کاشی (م: ۱۰۷۲ هـ)

ایزد به ترازوی قدر با خورشید      چون جنس نکویی رُخت می سنجید  
این بسکه گران بود نجنبید ز جای      وان بسکه سبک بود به افلاک رسید

میر محمد زمان راسخ سرهندی (م: ۱۱۰۷ هـ)

حُسن مه را با تو سنجیدم به میزان قیاس  
پلّه مه بر فلک رفت و تو ماندی بر زمین

شهاب ترشیزی (م: ۱۲۱۵ هـ)

میزان کرم را کف جود تو و مهر      هستند دو کفّه، ای شه فرّخ چهر!  
هر روز که این دو کفّه با هم سنجند      این کفّه زمین گیرد و آن کفّه سپهر

صفای اصفهانی (قرن سیزدهم)

جود کف تو و کرم دریا      بنهند اگر دو کفّه میزان را  
آن کفّه کف تو زمین ساید      کفّه دگر ستاره میزان را

دانش طهرانی «میرزا تقی خان مستشار اعظم» (م: ۱۳۲۶ ش)

حلم من و بوقییس، گر به دو میزان نهند  
حال دو کفّه پدید، زان وی و زان من  
برگذرد از فلک، کفّه میزان او  
پشت زمین بشکند، کفّه میزان من

سیفی بخاری (قرن نهم)

مثنوی گر چه سنّت شعراست      من غزل فرض عین می دانم  
پنج بیتی که دلپذیر بود      بهتر از خمستین می دانم

ملا محسن فیض کاشانی (م: ۱۰۹۱ هـ)

گه در غزل سخن کشد جانب راز      گاهی به قصیده می شود دور و دراز  
نازم به رباعی سخن کوتاه کن      تا باز شود به حرف، لب بندد باز

أصفی هروی (م: ۹۲۳ هـ)

چه دیده‌ای که به آئینه مایلی شب و روز  
ز ما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا

آقا محمد عاشق اصفهانی (م: ۱۱۸۱ هـ)

ترا در آینه حال دلم شود روشن اگر به حسرت من سوی خود نگاه کنی  
شیخ اجل سعدی شیرازی

ترا در آینه دیدن جمال طلعت خویش بیان کند که چه بوده ست ناشکیبا را  
سالک قزوینی، محمد ابراهیم (نیمه دوم قرن ۱۱)

از ترخم جگرش بر دل عاشق می سوخت  
چون در آینه نظر بر رخ زیبا می کرد

محمود اورنگ شیرازی پسر وصال (م: ۱۳۰۸ هـ)

گر در آینه رخ خویش ببینی، دانی که به ما دلشدگان بی تو چسان می گذرد  
مظهري کشمیری (م: ۱۰۱۸ هـ)

فدای آینه گردم که دلستان مرا درون خانه به گلگشت بوستان دارد  
نقی کمره‌ای (م: ۱۰۳۰ هـ)

رو در آینه از آن رو ننماید، که نظر راه برگشتن ازان روی فراموش کند  
حسنخان شاملو (م: ۱۰۵۰ هـ)

اینقدر آینه را رو دادن لایق دولت دیدار تو نیست

بسمل بدخشانی، میر محمد یوسف (م: ۱۱۳۷ هـ)

از حیرت ما نبود واقف آینه به پیش یار بُردیم

منیر لاهوری، ابوالبرکات (م: ۱۰۵۴ هـ)

من آینه را ندادمی روی گر روی تو در میان نبودی

شیدای اصفهانی «آقا محمد علی آینه ساز» (م: ۱۲۱۴ هـ)

تو ز حُسن خود خبر کی داشتی؟ گردن آینه سازان بشکند

محمدیوسف بیضای قاجار، الله‌ویردی میرزا ابن فتح‌لیشاه (م: ۱۱۳۷ هـ)  
آگاه شود مگر ز حسنش آینه به دست یار دادم

#### لا ادری

خبر آن ماه را از حُسن او داد الهی خانه آینه آباد  
میرزا رحیم تبریزی (قرن ۱۱)  
بر روی خویش بیند، از خواب خوش چو برخاست  
آینه در کف او، هم فال و هم تماشا است  
صائب تبریزی  
از رخت آینه را خوش دولتی رو داده است  
در درون خانه‌اش ماه است و بیرون آفتاب  
- کجا به اهل نظر بنگرد خودآرایی  
که صبح آینه سازد ز خواب بیدارش  
امیر همایون اسفرائینی (م: ۱۲۹۰ هـ)  
به دست آینه داد آنکه دلستان مرا یکی دو ساخت بلایی که بود جان مرا  
میر خسروی قاینی (م: ۱۳۰۳ هـ)  
من همان روز دل از هستی خود برکندم  
کو رخ خویش در آینه تماشا می‌کرد  
طالب آملی (م: ۱۳۳۶ هـ)  
گر من به جای جوهر آینه بودمی  
بی رونما ترا به تو کی می‌نمودمی؟  
- با چنین چهره که امروز تو آراسته‌ای  
هر که آینه به دست تو دهد، دشمن تست

آقا محمد کاظم والہ اصفہانی (م: ۱۲۲۹ھ)

مدام آیینہ اش بر کف ببینید

کہ صاحب خرمست و خوشہ چین است

شاپور تهرانی (زنده در ۱۰۲۸ھ)

جز غصہ فلک حوالہ ما نکند جز لخت جگر نوالہ ما نکند

یک جرعه بہ ما نمی دهد ساقی دور تا خون بہ دل پیالہ ما نکند<sup>۱</sup>

ابن یمین فریومدی (م: ۷۶۹ھ)

مراسد صد هنر و نیست زر، بدین عییم

اگر تو طعنه زنی، بی هنر نخواهم شد

اگر نصیب خرائست در جهان زر و مال

من از برای زر و مال خر نخواهم شد

ولہ

من نگویم کہ از فواید تو هر زمانی دو صد فتوح نیست

یا کہ لطف مسیح خاصیت مدد زندگی روح نیست

وعدہ تو وفا شود، لیکن صبر ایوب و عمر نوح نیست

گلخنی قمی (نیمہ دوم قرن نهم)

شب یلدای بخششت را چرخ چه شود گردِ صبح دهد

یا مرا در امید وعدہ تو صبر ایوب و عمر نوح دهد

یا ترا با چنین کرم باری مرگ یا توبہ نصح دهد

افضل طهرانى متخلص به نامی (م: حدود ۹۳۰ھ)

کی راز دل خود بہ تو گفتم کہ پس از من

چون مدعیان با در و دیوار نگفتی

۱. ر.ک: رباعی دیگر با همین مضمون از فایض ابهری، ص ۲۵.

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸هـ)

ز یاری با تو گفتم حال زار خود، ندانستم

که ذکر من سرود مجلس اغیار خواهد شد

صرفی ساوجی (م: ۱۰۰۲هـ)

نهاد با تو دلم راز در میان که نگویی      تویی ملاحظه اظهار آن کجا که نکردی

علیقلی ترکمان متخلص به علی (زنده در ۱۰۲۵هـ)

صنمی به برنگیری، قدحی به کف نیاری

همه حلال حق را، تو به خود حرام کردی

— دیدن احباب، هنگام جدایی مشکل است

چشم می پوشیم و یاران را وداعی می کنیم

غنی تفرشی «میر عبدالغنی» (م: ۱۰۲۰هـ)

ای از بر من بُرده دل آگاهت      سوی سفری که بود خاطرخواهت

از غایت رشک بود کز پیش نظر      رفتی و نگفتم که خدا همراهت

نظیری نیشابوری (م: ۱۰۲۱هـ)

نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست

آفتی بود این شکار افکن کزین صحرا گذشت

میرزا جعفر آصفخان قزوینی (م: ۱۰۲۱هـ)

این چه صحرا بود، وین صیّاد صید افکن که بود؟

هیچ نخجیری نشد پیدا کزو تیری نداشت

امیر علیشیر نوایی (م: ۹۰۶هـ)

او به مسجد شده و غیرت این می کشدم

پیش من گرچه یقین است که در خانه کیست

میرزا جعفر آصفخان قزوینی (م: ۱۰۲۱هـ)

از حق مگذر نمی توان دید      با دلبر اگر خدا نشیند

شاپور تهرانی

همدم یار اگر فرشته بود شرط عشق است بدگمان بودن

عرفی شیرازی (م: ۹۹۹ هـ)

غیرتم بین که برآرنده حاجات هنوز از لبم نام تو هنگام دعا نشینده ست

فهمی طهرانی رازی (نیمه دوم قرن دهم)

که بر احوال زار من نگریست؟ که بر احوال زار من نگریست!

فروغی قزوینی (نیمه اول قرن یازدهم)

کدام روز دل بیقرار من نگریست؟

که کوه و دشت بر احوال زار من نگریست

شکسته قاجار، «حسنعلی میرزا» (م: ۱۲۷۰ هـ)

دگران در تو به حسرت نگران من به حسرت نگران در دگران

دامی همدانی اصفهانی (م: ۱۱۷۳ هـ)

دگرات نگرانند و من دل نگران نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران

لا ادری

ای پریچهر! چه سازم، که به هنگام وداع

رشکم آید که ترا من به خدا بسپارم

میر سید علی صیدی طهرانی (م: ۱۰۶۹ هـ)

جهان شکفته کند بر تو زندگانی را

که رنگ و بوی دگر داده ای جوانی را

- ای شاخ گل! بیال که امروز روزگار

بر مطلبی که دست ندارد، شکست تست

خواجه حسین ثنایی مشهدی (م: ۹۹۶ هـ)

حکیم ابوالفتح گیلانی (م: ۹۹۷ هـ) از ارکان سلطنت جلال الدین محمد اکبر شاه ضمن

نامه‌ای که در اواخر سال ۹۸۹ به برادر خود حکیم همام از نواحی لاهور به فتحپور فرستاده است می‌نویسد: «به خدمت نادرالعصری ملک الشعرائی خواجه حسین ثنایی دعا و سلام رسانیده آرزومند سلامت دانند. پریروز یکی از شعرا نظمی گفته به خدمت آورده بود، حضرت به دولت فرمودند که ما شعر خواجه حسین ثنایی را که قرینه ندارد نشنیدیم، شعر ترا مردک خواهیم شنید!؟»

ملا عبدالقادر بن ملوک‌شاه بداونی گوید: «پیش از آنکه به هندوستان بیاید، بزرگان این دیار بر بیتی ازو غایبانه بزمی می‌آراستند و در هر مجلس شعر او را به تبرک می‌خواندند، و متفق الکلام والاقلام بر استادی او خط می‌نوشتند. چون آمد، آن همه شوق از حسد به فسرده‌گی مبدل شد و در گوشه مجهول افتاده نشانه صد تیر اعتراض بوده، حیران وادی سایر الناسی گردید.»

همو در ترجمه عرفی شیرازی می‌نویسد که: «او و حسین ثنایی از شعر عجب طالعی دارند، که هیچ‌کوه و بازاری نیست که کتابفروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نایستند. عراقیان (= ایرانیان) و هندوستانیان نیز به تبرک می‌خرند، به خلاف شیخ فیضی (آگره‌ای، ملک الشعرا) که چندین زرهای جاگیر (= درآمد املاکی که تیول او بود) صرف کتاب و تذهیب تصانیف خود ساخته، و هیچ کس به آن مقید نمی‌شود مگر همان یک سواد که خود به اطراف فرستاده، قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست.»

ازوست:

چنان ناز بارد ز پا تا سرش      که رُفتن توان ناز از بسترش

\*\*\*

لبهات به گفتن چو شکر بار شوند      ز نهار چنان مکن که بیکار شوند  
ترسم که زهم جدا نگردند، اگر      از لذت یکدگر خبردار شوند

صابر طوسی (قرن دهم)

نه از نازست اگر حرفش به لب کم آشنا گردد

سخن را دل نمی‌آید کزان لبها جدا گردد

خواجه حافظ شیرازی (م: ۷۹۲هـ)

گفتی که ترا شوم، مدار اندیشه  
دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه  
کو صبر و چه دل، کانچه دلش می خوانند  
یک قطره خونت و هزار اندیشه<sup>۱</sup>

محمد تقی بهار خراسانی «ملک الشعرا» (م: ۱۳۷۱)

بنگر به گردن کج و بر چشم احوالش گویی به قعر چاه نظر می کند خروس  
کامی سبزواری (م: ۱۰۱۵هـ)

در زیر فلک نشاط ما چیست رقص بره و دکان قصاب  
طالب آملی (م: ۱۰۳۶هـ)

مزه ای در جهان نمی بینم دهر گویی دهان بیمار است

محمد قلی سلیم طهرانی (م: ۱۰۵۷هـ)

برمن و کار من جهان خندد رهبر کور و شاطر لنگم

حسن سجزی دهلوی (م: ۷۳۸هـ)

دوش از دم من باد صبا را که خبر کرد  
وز ناله من مرغ هوا را که خبر کرد  
سرگشتگی حال مرا تا نفس صبح  
شب محرم سر بود، صبا را که خبر کرد  
من بودم و کنجی و حریفی و سرودی  
غم را که نشان داد و بلا را که خبر کرد  
یک صوت حزین شب همه شب مونس ما بود  
این نعره زن حی علی را که خبر کرد

۱. رباعی ۳۷، دیوان حافظ، (ص ۴۰۸)، تهران، نشر داد، چاپ اول.

پوریهای جامی (قرن هفتم)

یارب این یک قطره خون کو را همی خوانند دل  
تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید  
حالتی ترکمان طهرانی (م: ۱۰۰۰ هـ)

چون نالم که درین سینه دل زاری هست  
راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست  
میرزا ابوالحسن فراهانی (م: ۱۰۳۹ هـ)

گر بود بیماری این حالت که دارد چشم یار  
راحت آن باشد که بیماری بود در خانه‌ای  
خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ هـ)

چو در چمن روی، از خنده لب میند آنجا  
که تا دگر نزنند غنچه زهرخند آنجا  
ز زلفش آمدی ای باد، حال دلها چیست؟  
چگونه‌اند اسیران دردمند آنجا؟  
علی احمد نشانی دهلوی (م: ۱۰۱۹ هـ)

مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد  
دلم را با غمت بیدار بیند، باز برگردد  
مولانا عبدالرحمن جامی (م: ۸۹۸ هـ)

پری رو تاب مستوری ندارد در ار بندی، سر از روزن برآرد  
ابراهیم حسین دیری کابلی (نیمه اول قرن ۱۱)

دیوار سرایت بود از آهن زنهار مشو تسلی از عصمت زن  
کآخر به هزار حيله بیرون آرد چون رشته تسبیح سر از صد روزن  
سهیلی جغتایی «امیر نظام‌الدین احمد شیخ» (م: ۹۱۸ هـ)

به روز غم کسی جز سایه من نیست یار من  
ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من

امیدی طهرانی (م: ۹۲۹ هـ)

کس را نبینم روز غم، جز سایه در پهلوی خود  
آن هم چو بینم سوی او، گرداند از من روی خود  
بیت فوق در آتشکده به ادهم کاشی (م: ۹۶۹ هـ) نسبت داده شد و خطاست!  
کمال الدین اسماعیل اصفهانی (م: ۶۳۵ هـ)

دهنت یک سر مویت و به هنگام سخن  
اثر موی شکافی تو در وی پیداست  
سهمی بخارایی (نیمه دوم قرن دهم)  
دهان او سر مویی بود از نازکی، بنگر  
که چون تیغ زبانش می شکافد در سخن مو را  
قاسم ارسلان مشهدی (م: ۹۹۵ هـ)

در حق وی و دو شاعر دیگر گوید:  
سهمی و ظریفی و فریدون دزدند  
چون گربه و چون شغال و میمون دزدند  
زنهار بر ایشان سخن خویش مخوان  
کاینها دو سه تا شاعر مضمون دزدند  
غزالی مشهدی  
ما ز مرگ خود نمی ترسیم، اما این بلاست  
کز تماشای بتان محروم می باید شدن  
یوسف جویباری بخاری (قرن ۱۱)  
چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است  
ورنه بیرون شدن از ملک جهان این همه نیست  
میرزا ملک مشرقی طوسی (م: ۱۰۵۰ هـ)

خاریم و در برابر آتش فتاده ایم      ما را اگر رسد مددی، از صبا رسد

میر فصیحی هروی (م: ۱۰۴۹ هـ)

خار ترم که تازه ز باغم دروده‌اند محروم بوستانم و مردود آتشم

عنصری بلخی (م: ۴۳۱ هـ)

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود

ادیب صابر ترمذی (م: ۵۴۶ هـ)

به ماتم نشستنی به مرگ زنت از این پس به مرگ تو ماتم بود

زنت مرد، چون تو نمیری همی؟ «چه مردی بود کز زنی کم بود»<sup>۱</sup>

خواجه حسین مروی (م: ۹۸۴ هـ)

محبّتی که مرا با تو هست، می‌خواهم

همین تو دانی و من دانم و خدا داند

خانخانان بیرم بهارلو (م: ۹۶۸ هـ)

وصل حبیب و دیدن روی رقیب را می‌خواهم از خدا و نمی‌خواهم از خدا

صبحی جغتایی (م: ۹۷۳ هـ)

دلم که مهر تو دارد، همین تو می‌دانی

نگفته‌ام به کس این راز را خدا داناست

صبحی جغتایی کابلی (م: ۹۷۳ هـ)

نگویم روز محشر می‌رسد دستم به دامانش

که خوبان پادشاهانند، خواه اینجا و خواه آنجا

پادشاه خوبان (= ملکه و جاهت)

پادشاه خوبان لقب خواجه زاده کابلی از شاعران لطیف طبع نیمه دوم قرن دهم

هجری است، و به گفته مؤلف هفت اقلیم در عنفوان شباب رشک آفتاب عالمتاب بوده

۱. این بیت در امثال و حکم دهخدا (ص ۶۸۲) به نام «بدخشی» ثبت شده است.

است. همو گوید: «در ماوراءالنهر و کابل جوانی را که اختر حسنش به درجه کمال می‌رسد، ظرفاً بدو گرویده به پادشاهیش برمی‌دارند، و هر یک بر خود منصبی و خدمتی مقرر ساخته فرمانش را بر خود مستحب بلکه واجب می‌دانند، و مرتبه حسن او بدانجا رسیده بود که چون مرتکب این امر می‌گردید، مردم بدفهم به خدمتش مبادرت می‌نمودند. هر آینه آن منزلت را غنیمت دانسته در صحبت ایشان کسب کمال نمود و در اندک زمانی از دهکده جاهلیت به شهرستان قابلیت رسیده، اشعار نیک به منصه ظهور رسانیده در سلک مستعدان انتظام یافت.»

از اوست:

ماییم و شکست دل و ویرانی خاطر      یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر<sup>۱</sup>  
 - دلا مقید این خود پسند چند مباحش      پسند کن همه کس را و خود پسند مباحش  
 - بر رخ نشسته گرد غریبی بسی مرا      نبود عجب اگر شناسد کسی مرا  
 - یار با غیر مست می‌گذرد      نیک و بد هر چه هست می‌گذرد  
 و وی در اوان جوانی بدروود زندگانی گفته در هندوستان مدفون است. (مذکر احباب، ص ۲۶۹)

حیدر تونیانی (م: ۹۶۶هـ)

آنی تو که خلق مهر و ماهت گویند      مهرویان را خیل و سپاهت گویند  
 تو لایق آنی که به این حسن و جمال      شاهان زمانه پادشاهت گویند  
 حالتی ترکمان طهرانی (م: ۱۰۰۰هـ)

زمزمه اهل درد، تلختر از گریه است      نغمه، سرود غم است، مرغ گرفتار را  
 امیدی طهرانی (م: ۹۲۹هـ)

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست      که ترکی سر انگشت و صفحه بشماری

۱. استاد گلچین در یادداشت‌های خود و در حاشیه سفینه خطی مرقوم فرموده‌اند که این بیت از سید قاسم قاسمی گنابادی (م: ۹۸۲هـ) است و مؤلف هفت اقلیم خطا نوشته. (پرویز گلچین معانی)

عیشی حصاری (نیمه دوم قرن دهم)

زمین عدم شود ار در کتابت فضلت به خشک ساختن صفحه، خاک بردارند

حکیم عمر خیام متوفی ۵۱۷ هـ. (به امام فخررازی، م: ۶۰۶ و بوعلی سینا، م: ۴۲۷ هم منسوب است):

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

حالتی جفتایی «یادگار بیگ» (قرن دهم)

سیرِ دهن تنگ تو مفهوم نشد مفهوم من آن نقطه موهوم نشد

رمز دهننت هیچ نشد معلوم معلوم شد که هیچ معلوم نشد

غزالی مشهدی (م: ۹۸۰ هـ)

بستر شده در کوی تو خاکستر امشب؟ یا سوخته از آتش دل بستر امشب؟

جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران یعنی که ز شبهای دگر بهتر امشب

میر عزیز الله حضوری قمی (م: ۱۰۰۰ هـ)

از کوی تو درد سر خود می برم امشب لطفی کن و یک لحظه مرو از سرم امشب

بنشین نفسی گوش به درد دل من کن دیر آمده ای، زود مرو از برم امشب

شانی تکلّو (م: ۱۰۲۳ هـ)

خونابه روان گشته ز چشم ترم امشب گل بر سر گل ریخته در بستر امشب

مصطفی خان تکلّو (م: ۱۰۰۵ هـ)

آمد به عیادت غم او بر سرم امشب با این همه درد از همه شب بهتر امشب

تقی اوحدی، مؤلف عرفات العاشقین (م: ۱۰۴۰ هـ)

تا مگر بهر عبادت قدمی رنجه کنی حال بیمار تو هر روز بتر می بایست

میرزا محمد امنی تبریزی (قرن دهم)

بیماری من چون سبب پرسش او شد می میرم از این غم که چرا بهتر امروز

بیت مذکور را آذریبگدلی به آفتابی ساوجی نسبت داده که وجود خارجی نداشته و

متأخران کورکورانه از وی تبعیت کرده‌اند.

نقشبند قدرت

همدمی کاشانی «میر علی اکبر» (م: ۹۸۲ هـ)

تا قضا بر صفحه هستی رقم خواهد کشید

صورتی مثل رخ خوب تو کم خواهد کشید

میر یحیی کاشی (م: ۱۰۶۴ هـ)

به دست قدرت خود خلق کرده همچو تویی

چرا به جان نپرستد کسی خدای ترا؟

صامت اصفهانی «حاجی محمد صادق» (م: ۱۱۰۰ هـ)

نشد حُسن آفرین را مایه گر خرج جمال او

به این خوبی چرا یک دلبر دیگر نمی‌سازد؟

میرک داعی اصفهانی (م: ۹۹۸ هـ)

نقشبند قدرتت نوعی که بایست آفرید

بیش ازین خوبی به ظرف حسن گنجایش نداشت

محمد قلی سلیم طرشتی طهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ)

به صورتی که تویی کمتر آفریده خدا ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا

احمد گلچین معانی

نقاش ازل نقش بدیعت چو بساخت از ساختن نقش دگر واپرداخت

تا حُسن تو منحصر بماند به جهان از کف قلم قدرت خود دور انداخت

بدیعی صفوی «بدیع الزمان میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل» (م: ۹۸۵ هـ)

مصور ازل ار صد رقم کشد به خیال مثال روی تو بیرون نیاید از قلمش

داغ رفتگان و آتش کاروان

امیدی طهرانی (م: ۹۲۹ هـ)

رفتی و رفتن تو، داغی نهاد بر دل از کاروان نماند، جز آتشی به منزل

صائب تبریزی

همرهان رفتند اما داغشان از دل نرفت آتشی بر جای ماند، کاروان چون بگذرد

طیب اصفهانی (م: ۱۱۷۱ هـ)

مانده داغ رفتگان در دل مرا آتشی از کاروانی مانده است

امیری فیروز کوهی (م: ۱۳۶۳ ش)

دلِ گداخته را داغ رفتگان باقیست هنوز آتش این کاروان نیفسرده‌ست

سهمی بخارایی (نیمه دوم قرن دهم)

وی که چند جا درین دفتر ذکرش آمده است، از قافیه‌سنان دربار اکبری بود،  
ملاً عبدالقادر بداونی گوید: روزی بر سر دیوان در تتبع قصیده مولانا امیدی طهرانی که  
بدین مطلع است:

ای تو سلطانِ مُلکِ زیبایی ما گداپیشگان تماشایی

قصیده‌ای می‌گذرانید، چون به اینجا رسید که:

سُنی پاکم و بخارایی

لشکرخان میربخشی خراسانی که در باطن شیعه بود و ظاهر نمی‌ساخت، پرسید که: «ملاً!

سُنی ناپاک هم می‌باشد؟ یکی از امرا گفت: چنانکه شما!»

سهمی راست:

هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده فلک به کشتن ما تیغ بر هوا کرده

هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش اگر بودی هلال دیگری پیوسته پهلویش

میر محمد مؤمن ادایی یزدی (م: ۱۰۶۲ هـ)

هر که آمد نظری کرد و خریدار نشد گویی آیینه آویخته در بازارم

صائب تبریزی

نگه خون گشت در چشم ز بس نادیدنی دیدم

الهی، هیچ کس آینه در بازار نگشاید

حسنخان شاملو (م: ۱۰۵۰ هـ)

به روی لاله و گل خواستم که می نوشم ز شیشه تا به قدح ریختم، بهار گذشت  
احمد گلچین معانی

در سفر آمریکا برای فرزندم پیروز گلچین معانی که او را کمتر می دیدم گفته ام:  
در انتظار تو ای گل! مرا بهار گذشت گذشتم از تو و دوران انتظار گذشت  
به شوق دیدنت از دوزخ آمدم به بهشت ز دوزخم بتر اینجا هزار بار گذشت  
صفایی نراقی «ملاً احمد» (م: ۱۲۴۴ هـ)

آنکه آرایش این باغ ازو بود، اکنون نگذارند که از دور نگاهی بکند  
زکی همدانی (م: ۱۰۲۵ هـ)

شهری از لطف تو معمور و جهانی خوشدل  
خانه ماست که از ظلم تو ویران شده است  
عزتی شیرازی «میرزا جانی» (قرن ۱۱)

دور از انصاف است برق آشیان ما شدن  
مشت خاشاکی به صد محنت فراهم کرده ایم

شیخ عبدالسلام پیامی کرمانی (م: ۱۰۰۳ هـ)

بیم از وفا مدار و بده وعده ای که من از ذوق وعده تو به فردا نمی رسم  
امیر بیگ پیروی ساوجی (قرن دهم)

امروز اگر ز راه محبت نمی رسی دلخسته غم تو به فردا نمی رسد

امیری فیروز کوهی (م: ۱۳۶۳ ش)

زان رو فریب وعده فردا دهی مرا کامروز عاشق تو به فردا نمی رسد

شرفجهان قزوینی (۹۶۸ هـ)

تو وعده فردا دهیم کشتن و امروز ترسم که کُشد وعده فردای تو ما را

صائب تبریزی

نه زلف شانه کند، نه به چشم سرمه کشد

به خود نمی‌رسد آن شوخ تا به ما چه رسد

اشرف مازندرانی (م: ۱۱۱۶ هـ)

این زمان با من نمی‌سازد، وگرنه پیش ازین

خویش را می‌ساخت چون از دور پیدا می‌شدم

\*\*\*

جز به جولانگاه خوبان کی توان دیدن مرا

ذره‌ام، در پرتو خورشید پیدا می‌شوم

قزلباش خان امید همدانی (م: ۱۱۵۹ هـ)

من به رنگ ذره، او چون آفتاب هر قدر نزدیک رفتم دور شد

خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ هـ)

هر جا که یکی روی نکو، جای من آنجاست

یارب چه بلا آدمیم، خوی که دارم؟

هلالی جغتایی، (۹۳۶ هـ)

در عالم بی وفا کسی خرم نیست شادی و نشاط در بنی آدم نیست

آن کس که درین زمانه او را غم نیست یا آدم نیست، یا ازین عالم نیست

تأثیر تبریزی «محسن» (م: ۱۱۳۱ هـ)

مایله ترا به غیر نخواهم، وگرنه من بیزارم از کسی که دلش مایل تو نیست

محمد رفیع طرب مرو دشتی (قرن ۱۳)

چه غم ازینکه بود مایلت دل همه کس خدا کند که نگردي تو مایل همه کس

محسن بیگ رشکی همدانی (م: ۹۹۱ هـ)

دیربست که آزدگیی داشتم از یار امروز به دزدیده نگاهی گذراندم

حسن خان طایر شیرازی (م: ۱۲۴۷ هـ)

صدگونه شکایت به زبان داشتم اما از گوشه چشمی به نگاهی گذراندم

وله

بر هر کسی که می‌نگرم در شکایت است در حیرتم که گردش گردون به کام کیست  
میر یحیی کاشی (م: ۱۰۶۴ هـ)

نیافتیم ز خلق جهان به جز عنقا کسی که تهمت آسودگی برو بندیم  
لا ادری

یک تن آسوده در جهان دیدم آن هم آسوده‌اش تخلص بود  
شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

فارغ نبوده‌ایم ز یاد تو یک نفس یا گفته‌ایم حرف ترا یا شنیده‌ایم  
رفیق اصفهانی «ملا حسین» (م: ۱۲۱۲ هـ)

هرگز دمی ز یاد تو غافل نبوده‌ایم یا گفته‌ایم نام ترا یا شنیده‌ایم  
میرزا نصرالله شهاب اصفهانی (م: ۱۲۹۱ هـ)

با دل سخن تو برملا می‌گویم غمهای تو با باد صبا می‌گویم  
باری ز تو نیستم زمانی غافل یا می‌شنوم نام تو، یا می‌گویم  
محمد علی شیدای اصفهانی (م: ۱۲۱۴ هـ)

با غیر آمدی که ترا این ملال چیست  
تنها چو بینمت به تو گویم که حال چیست؟  
بدگویی دشمن

حسن‌خان طایر شیرازی (م: ۱۲۴۷ هـ)

با غیری و پرسى که ترا این چه ملال است  
چون آگهی از غیرت عشق، این چه سؤال است

وله

گشتم آسوده ز بدگویی دشمن، کاکنون  
به بدی هم نتوان بُرد بر او نامم

میرزا قلی میلی هروی (م: ۹۸۴هـ)

خاطرَم جمعست از بدگویی دشمن، که یار

گوش بر حرفش نیندازد چو نام من بُرد

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸هـ)

امشب این خواری که دیدم از تو، باید کشتنم

بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا

صفایی نراقی «حاج ملا احمد» (م: ۱۲۴۴هـ)

آنچه آمد بر من از جور تو، باید کشتنم بر سر کویت کسی بیند اگر دیگر مرا

طبعی کنی قزوینی (قرن ۱۱)

تنها به دیده‌ای نتوان داد گریه داد چون ابر باید از همه اعضا گریستن

اخگر اصفهانی «محمد رضا» (قرن ۱۳)

داد مرا چسان بدهد گریه در غمش گیرم چو ابر از همه اعضا گریستم

شرفجهان قزوینی

در سخن بود به اغیار و به راهش دیدم گفت چون دید مرا حال تو می‌پرسیدم

محمد صالح وامق اصفهانی (نیمه اول قرن ۱۳)

گرمش امروز چو با غیر به صحبت دیدم شد خجل، گفت که احوال تو می‌پرسیدم

سالک اصفهانی (قرن دهم)

جستجوی دگری داشت، چو پرسیدم ازو منفعل گشت و به من گفت ترا می‌جویم

مسئب خان تکلوی رازی (م: ۹۹۹هـ)

داریم دلی که ناله می‌روید ازو پُر خون چشمی که ژاله می‌روید ازو

اینها گل دلبستگی رخساریست کز هر طرفی کلاله می‌روید ازو

میرزا جعفر آصفخان قزوینی (م: ۱۰۲۱هـ)

دور از رویی که لاله می‌روید ازو دارم چشمی که ژاله می‌روید ازو

گیرم که ز گریه چشم خود پاک کنم با دل چه کنم که ناله می‌روید ازو

رنج اسیری

فیضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ)

تو ای کبوتر بام حرم! چه می‌دانی      طپیدن دل مرغان رشته بر پا را  
میرزا جعفر راهب نایینی اصفهانی (م: ۱۱۶۶ هـ)  
آسوده خاطران چمن را چه آگهی      از ناله‌ای که مرغ گرفتار می‌کند

میر سید علی مشتاق اصفهانی (م: ۱۱۷۱ هـ)

غافلی ز آنچه دلم می‌کشد از سینه تنگ      ناله مرغ اسیر قفسی می‌شنوی  
محمد تقی صهبای قمی (م: ۱۱۹۱ هـ)  
آگه از رنج اسیری نیی ای مرغ چمن!      سخن دامی و حرف قفسی می‌شنوی  
راه گرداندن

میلی هروی (م: ۹۸۳ هـ)

بسکه هر دم به فریب از ره دیگر گذری      هیچ کس بر سر راه تو دگر نشیند  
شریف تبریزی (م: ۹۵۶ هـ)  
گرچه عمری شد که در راه وفا می‌بیندم      راه می‌گرداند از من هر کجا می‌بیندم  
هلاکی همدانی (نیمه دوم قرن دهم)

چو دیدی در رهم افتاده و از ناز برگشتی

من افتاده دانستم که برگردیده‌ای از من

آذر بیگدلی (م: ۱۱۹۵ هـ)

به پیغامی مرا هر شب نشانند بر سر راهی

که از راه دگر هر جا رود، من بیخبر باشم

نادری سمرقندی (م: ۹۶۶ هـ)

چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد

سر راهش چو گیرم، از ره دیگر روان گردد

لعلی بدخشی (زنده در ۱۰۰۴ هـ)

به رهگذار تو چون خاک ره شدم، ترسم که نگذری به من و بگذری به راه دگر  
بازگشت به خانه

شهیدی قمی (زنده در ۹۳۶ هـ)

آید بدر از خانه برای دل اغیار وز دور مرا بیند و در خانه درآید

میلی هروی (م: ۹۸۳ هـ)

با غیر وعده داد و مرا چون ز دور دید برخاست از فریب و روان سوی خانه شد  
استغنا

ابوالقاسم میرزای تیموری (م: ۹۷۴ هـ)

فرزند محمد کامران بن ظهیرالدین محمد بابر پادشاه

اندک استغنائی او عَشَّاق را دلخون کند

گر به قدر حُسن استغنا کند، کس چون کند؟

(مذکر احباب، تألیف سال ۹۷۴، ص ۱۲۷)

میر عزیز الله حضوری قمی (م: ۱۰۰۰ هـ)

گر کُشد صد ره مرا از ناز و استغنا، کم است

درخور حُسنی که او دارد، هنوز اینها کم است

یار

قاضی یحیی لاهیجی (قرن دهم)

پیش نظر و فکر دل و ورد زبانه

یارست و همین یار و همین یار و دگر هیچ

تقی الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی (م: ۱۰۴۰ هـ)

در حشر چو پرسند که سرمایه چه داری

گویم که غم یار و غم یار و دگر هیچ

## درد و طاقت

همو راست:

عالمی درد، خدایا چو کرامت کردی      طاقتی نیز به اندازه آن می‌بایست

میرسید علی مشتاق اصفهانی (م: ۱۱۷۱ هـ)

غم بی حد و درد بی شمار و من فرد      یارب چه کنم که صبر نتوانم کرد

یا درد به اندازه طاقت بفرست      یا حوصله‌ای بده به اندازه درد

دشمن کردن دوستان:

روح الامین شهرستانی «میرجمله» (م: ۱۰۴۷ هـ)

تو به من دوست نگشتی و من از بی‌عقلی

همه کس را به خود از بهر تو دشمن کردم

میرسید علی مشتاق اصفهانی (م: ۱۱۷۱ هـ)

آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا

دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم

رفیق اصفهانی «ملا حسین» (م: ۱۲۱۲ هـ)

دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم

هیچ دشمن نکند آنچه به خود من کردم

شهریار تبریزی «سید محمد حسین بهجت» (م: ۱۳۶۷ ش)

تو به من دوست نگشتی و من دشمن دوست

دوست را هم ز خود آزردم و دشمن کردم

تار و فا:

محمد طالب املی (م: ۱۰۳۶ هـ)

پیراهنی از تار وفا دوخته بودم      چون تاب جفای تو نیاورد، کفن شد

مشتاق اصفهانی

شد کفن دوختم آن جامه که از تار وفا

سیه آن روز که این رشته به سوزن کردم

زنده آمدن و مرده رفتن:

میرزا قلی میلی هروی (م: ۹۸۳ هـ)

گرم آمدم به مهر تو، افسرده می‌روم      یعنی که زنده آمدم و مرده می‌روم

رشکی همدانی (م: ۹۹۱ هـ)

از سر کوی تو عاشق زخم غیرت خورده رفت

با رقیبت دید، مسکین زنده آمد، مرده رفت

زکی همدانی (م: ۱۰۳۰ هـ)

یک ناوک کاری ز کمان تو نخوردم      هر زخم تو محتاج به زخم دگرم کرد

مجرم شاملو «قلی‌خان بیگ» (م: ۱۰۲۰ هـ)

زخمی نیافت دل ز تو کز چاک سینه‌ام

آغوش باز از پی زخم دگر نکرد

آقا محمد علی دانش اصفهانی (نیمه اول قرن ۱۳)

با او چه تیغ بود و چه بازو، که کس نخورد

زخمی ازو که زخم دگر آرزو نکرد

همدم نادان:

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

شد یار ما به کام رقیبانِ کینه‌جو      تا کار خود به یاری همدم گذاشتیم

تقی الدین محمد حزن‌ی اصفهانی (قرن دهم)

زنادانی بر او کرده همدم کارِ من ضایع

عجبت بر اینکه بر من منت بسیار هم دارد

معشوق دلازار:

خواری تبریزی (م: ۹۷۴ هـ)

من که انگشت‌نما بودم از آن کو رفتم

بعد ازین تیر بلا را که نشان خواهد بود؟

کمال‌الدین حسین ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷ هـ)

مرا هنگام جان دادن جز این نبود غمی دیگر  
که چون میرم، غمت خواهد کراکشتن دمی دیگر؟  
رشکی همدانی (م: ۹۹۱ هـ)

رفتم از کوی تو ای خوبه جفا کرده، بگوی  
صرف اوقات به آزار که خواهی کردن؟  
محمد میرک صالحی خراسانی (م: ۹۹۷ هـ)  
در خیالم غیر ازین نبود که از بیداد تو  
چون بمیرم من، که یابد ذوق آزار ترا؟

انتظار:

شرفجهان قزوینی

تا کی در انتظار تو هر دم ز اضطراب آیم برون ز خانه و در کوچه بنگرم  
میرزا سلمان حسابی نطنزی (م: ۹۹۳ هـ)  
نمی‌آیی و هر دم اضطراب برون می‌دواند، درون می‌برد  
علی شاه ذوقی اردستانی (م: ۱۰۴۵ هـ)  
بی‌تو شب تنهایی، زین ذوق که می‌آیی تا کی من سودایی، برخیزم و بنشینم؟  
پسر هند

حکیم سنایی غزنوی

داستان پسر هند مگر نشیدی که از و سه کس او به پیمبر چه رسید  
او به نا حق، حق اولاد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید  
پدر اولب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بدرید  
بر چنین قوم تو لعنت نکنی، شرم باد لعنت الله یزیداً و علی قوم یزید

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

ملا محمد سعید اشرف مازندرانی (م: ۱۱۱۶ هـ)

ای که از کشور خود جانب هند آمده‌ای      در ولایت خبر هند مگر نشنیدی  
بعد از آن آمده‌ای قصد اقامت چه کنی      قصه‌های ضرر هند مگر نشنیدی  
کیسه‌ها دوخته‌ای بهر امید زر و سیم      بی بقای زر هند مگر نشنیدی  
زاده‌ی هند کمر بسته قتل پدرست      این سخن در سفر هند مگر نشنیدی  
کدخدایی کنی اینجا ز برای فرزند      «داستان پسر هند مگر نشنیدی»؟

#### لعن یزید

فخرالدین علی صفی بیهقی گوید: «در زمان سلطنت معزالدین ابوالقاسم بابر بن بایسنغر مشهور به بابر قلندر (۸۵۴ - ۸۶۱ هـ) فقیهی دانشمند سمرقندی مولانا مزید نام به هرات آمده بود، روزی مولانا عبدالرحمن جامی در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود. میرزا از او پرسید که: در لعن یزید چه می‌گویی؟ گفت: روا نیست، زیرا که از اهل قبله بوده. میرزا روی به مولانا جامی کرد و گفت: مولانا مزید خود این می‌گوید، شما چه می‌گویید؟ گفتند: ما می‌گوییم، صد لعنت بر یزید و صد دیگر بر مزید!»<sup>۱</sup>  
سید نعمه الله جزایری (م: ۱۱۱۲ هـ) در زهر الزیغ آورده است که حاکم بغداد، مردم را از لعن یزید منع نمود، اتفاقاً شاعر ادیب صائب به عزم زیارت عتبات وارد بغداد شده بود، پس این شعر گفت:

حاکم بغداد حکمی کرده، می‌باید شنید

تا که او باشد نباید کرد لعنت بر یزید

امیر علشیر نوایی (م: ۹۰۶ هـ)

ای که گویی بر یزید و آل او لعنت مکن

زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش

آنچه با آل علی کرد او، اگر بخشد خدای

هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش

۱. لطائف الطوائف، ص ۲۳۲، به اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، انتشارات اقبال، چاپ چهارم، ۱۳۶۲.

محمود بیگ سالم تبریزی (قرن دهم)

عشوه‌ای در کار ساقی کرد چشم مست یار

شد چنان بیخود که می در جام نتوانست کرد

صاحب مآثرالامراء در ترجمه میرقاسم خان جوینی (م: ۱۰۴۲ هـ) هم داماد جهانگیر پادشاه می نویسد: «روزی شاه آب خاصه طلبید، بسکه پیاله گلی نازک بود، تاب حرکت آب نیاورده شکست. پادشاه به قاسم خان نگاهی کرده فرمود: کاسه نازک بود، آب آرام نتوانست کرد. او فوراً پیش مصرع رساند: دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد.»

از اشعار او در این دفتر هست، این بیت نیز ازوست:

چنان شدم ز جدایی که بعد ازین هرگز به خنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم  
خیر باد

پیروی ساوجی (قرن دهم)

ز بیم آن که پی اش بیخودانه سر نهم گذر به جانب من وقت خیرباد نکرد  
حالتی ترکمان طهرانی (م: ۱۰۰۰ هـ)

نه وقت عزم سفر کرده خیرباد مرا نه در سفر به پیامی نموده شاد مرا

وقوعی تبریزی (م: ۱۰۱۸ هـ)

یار ز خیرباد خود، می طلبد گزند ما بار فراق می نهد، بر دل دردمند ما  
فخری هروی «سلطان محمد» (زنده در ۹۷۰ هـ)

برفت یار و زیاران خویش یاد نکرد به خیرباد، به ماگر چه خیرباد نکرد  
پاسبان و آستان:

همایون اسفراینی (م: ۹۰۲ هـ)

به صد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را  
روم آنگه به کام دل ببوسم آستانش را

صوفی خراسانی «احمد میرک» (قرن دهم)

کنم در خواب اگر صد ره به افسون پاسبانش را  
حجاب عشق نگذارد که بوسم آستانش را

حاتم بیگ صافی اردوبادی (م: ۱۰۱۹ هـ)

از آن برگرد سر پیوسته گردم پاسبانش را  
که شاید فرصتی یابم بوسم آستانش را

منظور شیرازی «محمد ابراهیم» (م: ۱۲۵۴ هـ)

به صد افسانه با خود رام کردم پاسبانش را  
اجل مهلت نداد آخر که بوسم آستانش را

حیدر کلچ هروی (م: ۹۵۸ هـ)

ز هجر تو گفتم دگر خون نگیریم به خون دل آغشته‌ام، چون نگیریم؟

رفیق اصفهانی (م: ۱۲۱۲ هـ)

گرفتم ز نادیدنت خون نگیریم چو با دیگری بینمت، چون نگیریم؟  
شیر مرغ و جان آدم:

ستار تبریزی «محمد صالح» (نیمه اول قرن ۱۱)

دوش در بزم بط می با نگار ساده بود<sup>۱</sup>

شیر مرغ و جان آدم تا سحر آماده بود

صائب تبریزی

ز چشم بد خرابات مغان را حق نگه دارد

که دارد در بط می شیر مرغ و جان آدم را

یارب یارب:

لسانی شیرازی (م: ۹۴۱ هـ)

چه فریادست یارب کز من دیوانه می‌خیزد

که از فریاد من صد یارب از هر خانه می‌خیزد

۱. بَط: ضراحی شراب، ظرف باده و می.

خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ هـ)

بسی شب با مهی بودم، کجا شد یارب آن شب‌ها  
کنون هم هست شب، لیکن سیاه از دود یارب‌ها

خواجه حسین مروی (م: ۹۸۴ هـ)

به یارب یاربم رحمی نکردی، چون کنم یارب  
که تأثیری ندارد در دل سخت تو یارب‌ها

هلالی جغتایی (م: ۹۳۶ هـ)

من و بیداری شبها و شب تا روز یارب‌ها  
نبیند هیچ کس در خواب یارب این چنین شب‌ها

حیدر کلوج هروی (م: ۹۵۸ هـ)

به یارب یاربم تا روز بی ماه رخت شب‌ها  
شب و روز از خدا وصل تو می‌خواهم به یارب‌ها

فنائی جغتایی «ملا شاه» (نیمه دوم قرن دهم)

رسد هر کس به مقصودی ز یارب یارب شب‌ها  
چرا مقصود من حاصل نشد یارب ز یارب‌ها؟

همدمی کاشانی «میرزا علی» (م: ۹۸۲ هـ)

به گردون می‌رسانم هر شب از هجر تو یارب‌ها  
به روز من چه خواهد کرد یارب یارب شب‌ها؟

وقوعی تبریزی (م: ۱۰۱۸ هـ)

کدامین روز کز غم چون شبم نیست کدامین شب که یارب یاربم نیست؟

رهی اصفهانی «آقا محمد علی» (قرن ۱۲)

چندم گذرد شبها، تا روز به یارب‌ها یارب بودم روزی، کآخر شود این شب‌ها؟

آذر بیگدلی «لطفعلی بیگ» (م: ۱۱۹۵ هـ)

شب آمد و وقت یارب آمد یارب چه کنم، دگر شب آمد

اخترگرچی اصفهانی «احمد بیگ» (م: ۱۲۳۲ هـ)

هر روز در فغانم و هر شب به یاربم یارب مباد چون منی، آن روز و این شبم

قرار مرگ:

صالحی خراسانی «محمد میرک» (م: ۹۹۷ هـ)

ز من غباری اگر داشت خاک رهگذرت

قرار مرگ به خود داده می‌روم ز درت

مقیمى بهارلوی تبریزی «حسن بیگ» (م: ۱۰۱۰ هـ)

قرار مرگ با خود داده رفتم از سر کویت

به حسرت مرده‌ای هر گه که بینی یاد کن ما را

خواب و بیدار:

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

شب که می‌گفتم به محرم حال خود در صحبتش

چشم بر هم داشت آن بد خو، ولی بیدار بود

امیر قاضی اسیری رازی (م: ۹۸۲ هـ)

ای خوش آن شبها که تا روزم سخن با یار بود

چشم او گاهی به خواب ناز و گه بیدار بود

بر مزار عاشق:

صالحی خراسانی (۹۹۷ هـ)

میا به سوی مزار شهید خود با غیر اگر چه رفته روانش، نرفته غیرت ازو

واله اصفهانی «آقا محمد کاظم» (م: ۱۲۲۹ هـ)

به زیر خاک ز رشکم دوباره خواهد کشت

چو با رقیب، مرا بر مزار می‌گذرد

انتقام:

نظیری نیشابوری (م: ۱۰۲۱ هـ)

زمانه یک نفسم بر مراد خود نگذاشت

به هر که داد مراد، از من انتقام کشید

فروغی قزوینی (زنده در ۱۰۱۶ هـ)

گردی به دامنی نشیند، که روزگار در دور او، ز من نکشد انتقام را  
شانی تکلّو (م: ۱۰۲۳ هـ)

ستم نگر که به هر کس زمانه خواری کرد فلک ز شانی بیچاره انتقام کشید  
دندان کندن:

بسملی قزوینی (قرن دهم)

مرا از سر هوای آن لب میگون نخواهد شد  
نخواهم کند دندان از لبش تا خون نخواهد شد  
صرفی ساوجی (م: ۱۰۰۲ هـ)

با آنکه زهرم می دهد، لعلش که ریزد قند ازو  
دانسته باش ای دل! که من، دندان نخواهم کند ازو

واله اصفهانی «محمد کاظم» (م: ۱۲۲۹ هـ)

زان لعل لبان و دُرّ دندان دندان طمع نمی توان کند  
خواب:

کمال الدین حسین ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷ هـ)

هر شب به فغان می برم از چشم کسان خواب  
تا مردم آسوده نبینند به خوابش  
صوفی خراسانی «خواجه احمد میرک» (قرن ۱۰ هـ)

می برم از ناله هر شب خواب را از چشم خلق  
تا نبیند هیچ کس در خواب دیدار ترا  
نجات اصفهانی «میر عبدالعالی» (م: ۱۱۲۲ هـ)

شب از فغان همه خلق را ز خواب برآرم برای آنکه ترا هیچ کس به خواب نبیند  
قیدی شیرازی (م: ۹۹۰ هـ)

تو مست خوابی و من گرم ناله ام همه شب  
بدین امید که گوش تو بر فغان من است

رشکی همدانی (م: ۹۹۱ هـ)

چه حالت است که شبها ترا به خواب کند      فغان من که کسی را به خواب نگذارد

حسابی نطنزی (م: ۹۹۳ هـ)

ترا به خواب هم آغوش دیده‌ام امشب      به آرزوی دل خود رسیده‌ام امشب

عزالدين جبلی قزوینی (قرن دهم)

شبی با خویشتن در خواب او را همسخن دیدم

مگر در خواب بینم بار دیگر آنچه من دیدم

ظ: باذل مشهدی شاهجهان آبادی «رفیع خان» (م: ۱۱۲۳ هـ)

شبی در خواب او را با رقیبان همسخن دیدم

نبیند هیچ کس در خواب یارب آنچه من دیدم

بیروی ساوجی «امیر بیگ» (قرن دهم)

خواب دیدم با رقیبش در دل افتاد اضطراب

مرده بودم دیر اگر بیدار می‌گشتم ز خواب

وامق اصفهانی «محمد صالح» (قرن ۱۳)

به خوابش مهربان با غیر دیدم، مُردم از غیرت

چه خواهم کرد بینم مهربانش گر به بیداری

عنایت اصفهانی «میر عبدالوهاب معموری» (زنده در ۱۰۲۴ هـ)

پس از عمری که شب در خواب پهلوی تو جا کردم

ز پیش دیده‌ام غایب شدی تا چشم وا کردم

طوفی تبریزی (م: اوایل قرن ۱۱)

بخت اگر در خواب یکدم همدم یارم کند

دل طید از شوق چندانی که بیدارم کند

شریف تبریزی (م: ۹۵۶هـ)

خواب دیدم که رسید آن لب شیرین به لبم  
جانم آمد به لب از شوق چو بیدار شدم

همام تبریزی (قرن هفتم)

پس از سالی به خوابت دیده‌ام دوش مبادا هرگز آن خوابم فراموش  
هنوزم هست دیدار تو در چشم هنوزم هست گفتار تو در گوش

حسن سجزی دهلوی (م: ۷۳۸هـ)

گفتی که به خواب اندر، مهمان شومت یک شب  
اما تو کجا آیی، چون خواب نمی‌آید

ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷هـ)

دیدمش دوش به خواب و نفسی آسودم چه مبارک سحری بود که بیدار شدم  
میر حضوری قمی (م: ۱۰۰۰هـ)

با تو در خواب دلم عرض تمنا می‌کرد در گلو گریه گره بود چو بیدار شدم  
کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱هـ)

دوش در خواب به او درد دلی می‌گفتم گریه آبی به رخم ریخت که بیدار شدم  
سید حسین خالص اصفهانی «امتیاز خان» (م: ۱۱۲۲هـ)

کجا روم که ببینم ترا نمی‌دانم به جستجوی تو امشب به خواب هم رفتم  
باقی اصفهانی «میر عبدالباقی» (م: ۱۲۳۸هـ)

گفتم مگر به خواب ببینم جمال او خوابم نمی‌برد، چه کنم با خیال او؟  
امید همدانی «قزلباش خان» (م: ۱۱۵۹هـ)

روی تو که دولتی است بیدار مردیم و به خواب هم ندیدیم  
لسانی شیرازی (م: ۹۴۰هـ)

از خواب ناز چشم گشود و به ناز بست مُردم که باز کرد در لطف و باز بست  
ضمیری اصفهانی

چو برخیزد ز خواب ناز و بیند سوی خود رویم  
بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم

فیضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ)

ای خوش آن صبح که عاشق ز شکرخواب وصال  
دست در گردن معشوق حمایل برخاست  
حکیم رگنا مسیح کاشی (م: ۱۰۶۶ هـ)  
کجا از خواب ناز آن فتنه دور قمر خیزد  
مگر بر دست و پایش آفتاب افتد که برخیزد

صائب تبریزی

از خواب ناز نرگس او و نمی‌شود در آفتاب رو نتوان خفتن اینچنین  
عید

جعفر قزوینی (اصفهان) (م: ۱۰۲۱ هـ)

عید آمد و افزود غم را غم دیگر ماتم زده را عید بود ماتم دیگر  
صلاح الدین صرفی ساوجی (م: ۱۰۰۲ هـ)

عیدی چنین گذشت و کسی یاد ما نکرد یک آفریده رو به غم آباد ما نکرد  
مطلع مذکور را صاحب هفت اقلیم (م: ۴۷۰ هـ) به نام میر رفیع الدین حسین کاشی  
ثبت کرده و خطاست.

فکری استرآبادی (قرن دهم)

عیدست و هرکسی به مهی شاد و خرّم است  
بر خلق عید و بر من غمدیده ماتم است  
نصیبی گیلانی (نیمه اول قرن دهم، م: ۹۴۴ هـ)

مبارک باد عید آن دردمند بیکس و کو را  
که نه کس را مبارکباد گوید، نه کسی او را

حکیم عبدالله وحدت قمی (نیمه دوم قرن یازدهم)

چنان دلم ز غم دید و باز دید شکست  
که ناخنم به جگر از هلال عید شکست  
صائب تبریزی: (م: ۱۰۸۶ هـ)

در محرم تا چه خونها در دل مردم کند  
محنت آبادی که عیدش دربدر گردیدن است  
پیامی کرمانی «شیخ عبدالسلام»: (م: ۱۰۰۳ هـ)

عید آمد و از خرمیش غم رقصد      وز برگ و نوای دهر، ماتم رقصد  
در جیب همین مانده سر من، ورنه      پا کوید آسمان و عالم رقصد  
لراقمه احمد گلچین معانی  
امسال عید من همه با درد و غم گذشت      عیدی چنین به ماتمیان نیز کم گذشت  
احولی سیستانی (زنده در ۱۰۳۵ هـ)

صبح عیدی گذراندم بی تو      که به روزم شب ماتم بگریست  
حکیم عمر خیام نیشابوری (م: حدود ۵۲۰ هـ)

این کوزه چو من عاشق زاری بوده ست      در بند سر زلف نگاری بوده ست  
این دسته که بر گردن او می بینی      دستی است که بر گردن یاری بوده ست  
راهب اصفهانی «محمد جعفر»: (م: ۱۱۶۶ هـ)

راهب خم باده پیر دیری بوده ست      پیمانانه حریف گرمسیری بوده ست  
این مشت گلی که گشته خشت سر خم      میخواره عاقبت بخیری بوده ست  
شاه طاهر انکوانی معروف به دکنی (م: ۹۵۳ هـ)

دوش با دردی کشان صافدل در پای خم  
باده می خوردیم کاواز آمد از بالای خم  
کای حریفان! چون شما ما نیز رندان بوده ایم  
خاک گشتیم و کنون خشتیم بر سرهای خم

حکیم قمی «حکیم محمد سعید» (قرن ۱۱)

چه غم ار فلک به پایِ خُم می نهشت ما را  
سر خم ز ماست روزی، که کنند خشت ما را  
عبدالقادر بسینانی (م: ۱۰۲۵ هـ)

افتاده به پهلوی خم می، قالب مستی است  
خالی شده از هستی خود، باده پرستی است  
استاد محمد علی نجاتی طهرانی (سَلَمَہُ اللہ)

این خمره می شکم تغاری بوده ست      پیمانہ حریف میگساری بوده ست  
این کوزه که آب از دهنش می ریزد      افیونی روز و شب خماری بوده ست  
نیز از فکاهیات اوست:

برخیز که با چرخ و فلک جنگ کنیم      وز نشاء بنگ، کله را منگ کنیم  
زان پیش که سر چپق کنند از گل ما      ما سر چپق خویش پُر از بنگ کنیم

\*\*\*

برخیز و بساط تار و تنبور بیار      تریاک برای من مخمور بیار  
فرداست که گرز آتشین باید خورد      آتش بفروز و گرز وافور بیار  
ستی شدن

ستی: زن هندویی را گویند که خویشان را همراه شوهر مرده بسوزد. برخی از شاعران، سرگذشت ستی زمان خود را به نظم آورده اند که از آنجمله است ستی نامه وارسته کشمیری، ستی نامه مجرم کشمیری، و از همه مهمتر سوز و گداز نوعی خوشانی (م: ۱۰۱۹ هـ) که داستان رقت انگیز یک ستی است و چاپ هم شده است.

جهانگیر پادشاه به تاریخ هفتم صفر سال ۱۰۳۱ در توزک خود موسوم به جهانگیر نامه (ص ۳۸۴) می نویسد: «درین ولا به عرض رسید که راجه بهاوسنگه در صوبه دکن مسافر ملک عدم گشت،... دو زن و هشت پرستار، خود را به آتش وفای او سوختند.»

خسر و دهلوی (م: ۷۲۵ هـ)

جان فدای دوست کن، کم زان زند هند و نیی  
کز وفای شوی، در آتش بسوزد خویش را

- خسروا! در عشقبازی کم ز هندو زن مباش  
کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

تقی الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی، صاحب تذکرهٔ عرفات (م: ۱۰۴۰ هـ)

ازان عاشق که ماند زنده در هجران، بود بهتر  
زن هندو که خود را در وفا مردانه می سوزد

صائب تبریزی

آتش عشق ز خاکستر هندست بلند

زن درین شعله ستان بر سر شوهر سوزد

این بیت نیز به وی منسوب است، ولی در دیوان چاپی صائب نیست:

چون زن هندو کسی در عاشقی مردانه نیست

سوختن بر شمع گشته، کار هر پروانه نیست

از سوز و گداز نوعی خوششانی

چو طوفان محبت آتش افروخت زنی جان در هوای مرده ای سوخت

به یک جان دادن از صد درد دل رست بری شد از خود و با دوست پیوست

قاصد

شاعران دربارهٔ قاصد ابیات تغزی سروده اند که هر گاه گرد آوری شود، کتابی خواهد

شد و گاهی ابیاتشان با یکدیگر متحدالمضمون واقع شده است، از باب نمونه بیتی چند

نگاشته می شود:<sup>۱</sup>

امیر قاضی اسیری رازی (م: ۹۸۲ هـ)

چو قاصد یافت شوقم را ز مکتوب پُر افسونش

دلم را کرد خون تا ساخت آگاهم ز مضمونش

۱. در کتاب گلچین جهانبانی، بخش ۲۱ نیز فصلی دربارهٔ نامه و قاصد هست، ولی غالباً اشعار مغلوط و نام شاعران نادرست است. (به نقل از دستنوشتهٔ زنده یاد احمد گلچین معانی) [پرویز گلچین معانی].

- قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب  
 بیدرد مدّعی خود اندر میانه ساخت  
 بیت مذکور را به میرزا قلی میلی هروی هم نسبت داده‌اند. واللّٰه اعلم.  
 قاسم بیگی حالتی ترکمان طهرانی (م: ۱۰۰۰ ه)  
 قاصدا! وقت سخن گفتن بسیار کجاست  
 تا کجا همره یار آمده‌ای، یار کجاست؟

\*\*\*

قاصد خجل رسید، ندانم چه دیده است  
 گویا که یار نامه شوقم دریده است

\*\*\*

دروغی کز لبش قاصد پی تسکین من گوید  
 یقین می‌دانم و از شوق می‌خواهم ز سر گیرد

\*\*\*

قاصد رسید از ره، خندان و مژده گویان  
 ای دل! هزار مژده، کایّام غم سرآمد  
 میر عزیز الله حضوری قمی (م: ۱۰۰۰ ه)  
 قاصد چو به من نامه سر بسته او داد خندید، همانا که ز مضمون خبری داشت  
 رشکی همدانی (م: ۹۹۱ ه)

چسان قاصد فرستم تا نماید عرض حال آنجا  
 که رشکم می‌کشد، گر بگذرد پیک خیال آنجا  
 قاصد از حال من آن به که فراموش کند  
 کان نه حرفیست که گویند و کسی گوش کند

\*\*\*

قاصد که ترا دید، ندارد خبر از خود

دیگر به من زار، که آرد خبر از تو؟

رضایی کاشی (م: ۹۹۵هـ)

سخن آهسته گویی چند با اغیار ای قاصد!

مرا کشتی، به خون من خطی آورده ای گویا

ضمیری اصفهانی

میرم ازین خیال که قاصد به من چرا هر گه که گفت نام تو در اضطراب شد

مخلص سبزواری «حاجی حسین» (م: ۹۹۶هـ)

جان رسیده بر لب و در انتظار قاصدم آه اگر این بار پیغام چو هر بار آورد

میر حیدر رفیعی کاشی (م: ۱۰۲۵هـ)

گو دیرتر ز پیشش، قاصد بیا که دانم نوید خواهم ساخت، حالا امیدوارم

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸هـ)

دانسته ده به دستش، زنهار نامه قاصد

پهلوی او مبادا، غیری نشسته باشد

\*\*\*

چو من پیغام خود با قاصد دلدار می گویم

ز بیم آن که از یادش رود، صد بار می گویم

\*\*\*

کاش چون قاصد رسد، ببخود نگردم یک زمان

تا بخوانم نامه و بر دیده گریان نهم

صالحی خراسانی «خواجه محمد میرک» (م: ۹۹۷هـ)

قاصد چو بردی نامه ام، پیشش زمانی صبر کن

شاید نهانی پرسشی، از حال بیمارش کند

امیروزبیهان صبری اصفهانی (م: اواخر قرن دهم)

ز تو خوشدل نگشتم هرگز ای قاصد! چه خواهد شد  
به پیغام دروغی از زبانش شاد کن ما را  
صبوری تبریزی (م: اواخر قرن دهم)

قاصد به حیلۀ تا دهم بیشتر فریب  
گوید به صد ملاحظه حرف نبوده را  
- در میان حرفی نه و قاصد پی تسکین من  
یک سخن را هر زمان گوید به عنوان دگر  
غضنفر کرجاری (م: ۱۰۰۳ هـ)

زهره‌ام نیست که احوال ز قاصد پرسم      بسکه اندیشه کنم از خبر نومیدی  
قاسمی اردستانی (م: ۹۸۶ هـ)  
قاصد از آن گله پرداز چه خواهی گفتن      سرگران آمده‌ای، باز چه خواهی گفتن؟  
تقی اوحدی اصفهانی (م: ۱۰۴۰ هـ)

ای قاصد! این تبسم پیش از کلام تو      از التفات یار خبر می‌دهد مرا  
طریقی ساوجی «محمود بیگ» (م: اواخر قرن دهم)

در یکدگر نظاره‌کنانند اهل بزم      قاصد مگر که نامه من سر گشوده داد؟  
- محرومیش سزاست طریقی! هر آنکه او      مکتوب خود به قاصد ناآزموده داد  
قربی دماوندی (م: حدود ۱۰۲۰ هـ)

می‌فرستم بر او قاصد و می‌گوید رشک      سببی ساز خدایا که به منزل نرسد  
میر مرادی استرآبادی (م: ۹۷۹ هـ)

قاصد مسکین ز کوی دوست می‌آمد ملول  
گوش بر حال دلم آن سنگدل گویا نداشت

معلوم تبریزی «محمد حسین بیگ» (نیمه دوم قرن ۱۱)

جواب نامه‌ام از بس ز جانان دیر می‌آید  
جوان گر می‌رود قاصد به کویش پیر می‌آید

مقیمی بهارلوی تبریزی «حسن بیگ» (م: ۱۰۱۰ هـ)

نهان شود ز خجالت چو بیندم قاصد ز بس که گفته دروغ از زبان یار به من

شکیبی اصفهانی (م: ۱۰۲۳ هـ)

قاصد ز انفعال نخواهد که بیندم از بس دروغ گفته به من از زبان تو

نورالدین محمد قراری گیلانی (م: ۹۹۲ هـ)

غیر، پیش قاصدش بر خود نهد نام مرا تا کند غافل ازو تحقیق پیغام مرا

میلی هروی «میرزا قلی» (م: ۹۸۳ هـ)

ما را ز بس که یار فراموش کرده است

قاصد در انفعال ز عرض پیام ماست

\*\*\*

رسوایی ام بین که ز شرم پیام من قاصد به سوی او نتواند روانه شد

\*\*\*

بسی خشنود می آید به سویم قاصدش، گویا

به غیر از نامه حرفی از زبان یار هم دارد

\*\*\*

بسکه قاصد را بیازارد، چونام من برد

رحم نگذارد که بگذارم پیام من برد

\*\*\*

قاصد ندید در طلبم رغبتی ز یار کآهسته آید و به شتابم نمی برد

\*\*\*

نومیدی از تغافل قاصد مرا فزود

با آنکه انتظار جوابی نداشتم

\*\*\*

جواب نامه شوقم حدیث نومیدیست

که قاصد آمد و بگذشت شرمسار از من



قاصد ز برم رفت که آرد خبر از یار باز آمد و اکنون خبر از خویش ندارد  
روغنی استرآبادی (م: ۹۸۰ هـ)

قاصد از آمدنش می‌کند آگاه مرا تا کشد جذبه شوقش به سر راه مرا  
- زبانی گوی قاصد شرح شوقم را، که در نامه ز دست بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده  
صابر مشهدی «محمد علی» (قرن دهم)

قاصد به که آیا ز تو دیگر خبری داشت؟ کز کوی تو می‌آید و هر سو نظری داشت  
عبدی گنابادی (قرن دهم)<sup>۱</sup>

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آرد جان صرف کسی شد که ز قاصد خبر آرد  
میر فصیحی انصاری هروی (م: ۱۰۴۹ هـ)

دی قاصد یار آمد و مؤگان تری داشت از یار مگر بهر هلاکم خبری داشت؟  
جعفری تبریزی «میر محمد جعفر» (نیمه دوم قرن دهم)

نکرد یاد من از ناز و من بدین خود را دهم فریب که بر قاصد اعتماد نکرد  
عرشی یزدی «طهماسب قلی بیگ تکلو» (نیمه دوم قرن دهم)

خوش آن کسی که اگر نایدش ز یار پیام  
دهد قرار که بر قاصد اعتماد نکرد  
مرا از شوق ترسم جان برآید نامه ناخوانده

بگو اوّل تو ای قاصد! ستم‌های زبانی را  
فردی تبریزی (قرن دهم)

قاصد به نام من غم خود گفت پیش او من شادمان که درد دلم را شنیده است  
شرف الدین غیرتی شیرازی (م: اواخر قرن دهم)

باور نکند این دل نومید، ز قاصد هر چند که گوید ز زبان تو سخنها  
شیخ ابوالقاسم قاسمی کازرونی (نیمه اول قرن ۱۱)

می‌روم خود به خبرگیری بزمش امشب تاب دیر آمدن قاصد و پیغامم نیست

۱. در آتشکده به نام حزینی گنابادی است و خطاست.

هادی تبریزی (نیمه دوم قرن دهم)

ز پیام من جوابی، نشنید قاصد، امّا دهم به این تسلی، که ندیده‌ام هنوزش<sup>۱</sup>

فدایی صفوی «رستم میرزا» (م: ۱۰۵۲ هـ)

ای دل! برو از قاصد بیگانه خبر گیر شاید که ز جانان خبری داشته باشد

کلبی بهارلو «کلبعلی بیگ» (زنده در ۱۰۲۵ هـ)

حریفان جمله مرغ نامه بردارند یا قاصد

منم کز بیکسی مکتوب خود بر باد می‌بندم

نظیری نیشابوری (م: ۱۰۲۱ هـ)

شرم می‌آید ز قاصد طفل محجوب مرا

بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا

صوفی خراسانی «خواجه احمد میرک» (قرن دهم)

ندانم چون فرستم قاصدی پیش تو، می‌دانم

که هر کس پیشت آید، سوی من دیگر نمی‌آید

رفیق اصفهانی «ملا حسین» (م: ۱۲۱۲ هـ)

ز کوی او بر من زان خبر نمی‌آید که هر که می‌رود آنجا، دگر نمی‌آید

مُنشی اردوبادی «میرزا محمد» (م: اوایل قرن ۱۱)

قاصد آورد به من نامه و از ذوق پیام بیخودم، نامه و پیغام نمی‌دانم چیست

عاشق اصفهانی «آقا محمد» (م: ۱۱۸۱ هـ)

قاصد به زبان نام وی آورد و شد از کار کس آگهی از نامه و پیغام ندارد

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

قاصدان را یک قلم نومید کردن خوب نیست

نامه ما پاره کردن داشت گر خواندن نداشت

۱. در آتشکده به نام صفری دپلمی است و خطاست.

محمود میرزا بن فتحعلیشاه قاجار

فرستادم بر او قاصد، اما خود از بیطاقتی همراه رفتم

سحاب اصفهانی کاشانی «سید محمد» (م: ۱۲۲۲ هـ)

دلا نومید باش از وصل او، کز کوی او قاصد

چنین کآهسته می آید، توان دانست پیغامش

حسن نهاوندی (قرن ۱۳)

به قتل گوئیا قاصد خبر آورده، کو حرفی

به غمخواران من می گوید و از من نهان دارد

شایق ساکی لرستانی «هادی بیگ» (م: ۱۲۲۹ هـ)

تا به دستش داد قاصد، کرد با مکتوب من

آنچه دستم در فراقش با گریبان می کند

طایر شیرازی «حسن خان» (قرن ۱۳)

نارفته بر او سخنی گوید و من هم از ساده دلی شاد، که قاصد خبر آورد

آشفته ایروانی «کلب حسین» (قرن ۱۳)

فرستادم به کویش قاصد و بی طالعی بنگر

که خود با یار خود بیگانه ای را آشنا کردم

وفایی تفرشی «عبدالله بیگ» (قرن ۱۳)

ندارد نامه ای قاصد به کف، اما ز کوی او

بسی خشنود می آید، ندانم چیست پیغامش

ساغر کنگاوری «میرزا جعفر» (قرن ۱۳)

ز رشک آمده جان بر لبم، بیا ای دل!

دعا کنیم که قاصد نرفته باز آید

قطره چهار محالی «میرزا عبدالوهاب» (قرن ۱۳)

نوید وصل یار ای قاصد! از دلدار آوردی

برو، از این خبرها بهر ما بسیار آوردی

واله داغستانی «علیقلی خان» (م: ۱۱۷۰ هـ)

گشود چون سر غمنامه ام به قاصد گفت

برو بگو که بمیرد ز غم، جواب این است

\*\*\*

قاصد ار گرید چنین بر روز من      نامه ام در راه می گردد سفید

فناپی جغتایی «ملا شاه» (نیمه دوم قرن دهم)

وی شاعر و شمشیر زن و شطرنج باز بود، و در ملازمت جلال الدین محمد اکبر شاه به سر می برد، روزی در حضور گفت که: این سه شین را کسی از من نبرده است، شاه گفت: همچنین شین شیطانی را! از اوست:

تا گل روی تو از باده گلفام شکفت

باده از عکس گل روی تو در جام شکفت

در باغ چند روزی، گل از جمال دم زد

چون دید آن گل رو، گلبانگ بر قدم زد<sup>۱</sup>

حسن بیگ رفیع قزوینی الاصل مشهدی (زنده در ۱۰۶۶ هـ)

آمد به باغ بلبل، اندیشه کن ز آهش

گر گل به دست داری، گلبانگ بر قدم زن

فناپی ماوراء النهری «ملا خرد زرگر» (قرن دهم)

نگویم بهر تشریف قدومت خانه ای دارم

غریبم، خاکسارم، گوشه ویرانه ای دارم

ملک قمی (م: ۱۰۲۵ هـ)

به بزم غیر روی چند، این چه انصاف است      گهی به خائنه ما نیز می توان آمد

سالک یزدی (م: حدود ۱۰۶۶ هـ)

گاهی گذری به این طرفها      مجنون ترا خرابه ای هست

۱. گلبانگ بر قدم زد: کنایه از تند و تیز رفتن است.

صائب تبریزی

آمد سحر به کلبه من مست و بی حجاب امروز از کدام طرف سرزد آفتاب

ایرج قاجار «جلال الممالک» (م: ۱۳۴۴ هـ)

آفتاب از کدام سمت دمید؟ که تو امروز یاد ما کردی

اسیری اصفهانی «حسین خان» معاصر نادر شاه

وی شاعر بسیار توانایی بوده و در تتبع بوستان سعدی تصنیفی به نام هفت انجمن داشته  
مشمول بر ده هزار بیت، و امروز از آن کتاب مستطاب نشانی در دست نیست به جز این  
چند قطعه:

به کسری چنین گفت بوذرجمهر که تا می خرامد به کامت سپهر  
مبادا به کس کینه ورزد دلت ملرزان دلی تا نلرزد دلت

\*\*\*

یکی ازّه بر پای سروی نهاد به دست وی آن سرواز پافتاد  
دگر روز دادش مکافات دست که از نخلی افتاد و پایش شکست

\*\*\*

به دوران دو کس را اگر دیدمی به گرد سر هر دو گردیدمی  
یکی آنکه گوید بد من به من دگر آنکه پرسد بد خویشتن

\*\*\*

یکی از امیران شیرین نفس نمی راند در بزم، از خود مگس  
که چون گیرد از راندن من کران مبادا دهد زحمت دیگران

دو بیت ذیل از یک غزل اوست:

گرفتم اینک که گشادند پای بسته ما  
چه می کنند به بال و پر شکسته ما  
گواه اینک که نه رند و نه زاهدیم، بس است  
پیاله تهی و سبحة گسسته ما

ناخوانده به بزم یار رفتن

قیدی شیرازی (م: اواخر قرن دهم)

ز مجلس دورباش غمزه‌ام می‌راند و می‌گفت این

سزای آنکه در بزم بتان ناخوانده می‌آید

میلی هروی (م: ۹۸۳ هـ)

مرا بیطاقتی ناخوانده چون آرد به بزم او

پی رفع خجالت همزبان من که خواهد شد؟<sup>۱</sup>

- در پهلوی اغیار به هر سو نظری داشت

گویا ز نهان آمدن من خبری داشت

قاسمی اردستانی (م: ۹۸۶ هـ)

در بزم تو این خواریم امروز سزا بود تا باز به جایی نروم ناطلبیده

ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷ هـ)

خجلم ازین که رفتم، سوی بزم او نخوانده

چه کنم اگر به حرمت، نهد به پیش گامی

شعوری نیشابوری (قرن دهم)

ز بیتابی به بزم آمدم، بر هم مزین مجلس

چه خوی است این، زمانی صبر کن، بگذار بنشینم

فهمی کاشی «موحدالدین» (م: ۱۰۱۲ هـ)

اگر ناخوانده در بزمش روم کز وصلش آسایم

کسی او را طلب ناکرده برخیزد، که می‌آیم

۱. شعوری نیشابوری از میلی هروی گرفته و گفته:

شعوری چون روم از بیخودی ناخوانده در بزمش

پی رفع خجالت همزبان من که خواهد شد؟

(به نقل از یادداشتهای استاد گلچین معانی و نیز حواشی سفینه خطی ایشان) [پرویز گلچین معانی].

صرفی ساوجی «صلاح الدین» (م: ۱۰۰۲ هـ)

گر به سویش می‌روم نا خوانده، می‌راند مرا  
ور تحمّل می‌کنم، هرگز نمی‌خواند مرا  
گلچین طهرانی «احمد گلچین معانی» (متولد ۱۲۹۵ ش)

آمد، راندی مرا، رفتم؛ فرا خواندی مرا  
گر فرا می‌خواندیم، باری چرا راندی مرا؟<sup>۱</sup>  
نشاطی مگرچی اصفهانی «محمد باقر بیگ» (م: ۱۲۳۴ هـ)

نمی‌آیم ازان ناخوانده با این شوق در بزمش  
که قدری نیست پیش میزبان، ناخوانده مهمان را  
قاضی احمد فکاری جوینی (م: ۹۸۹ هـ)

در مجلس تو سرزده گر آمدم مرنج لطف تو کرده است چنین بی‌ادب مرا  
با غیرآمدن یار  
نظیری نیشابوری (م: ۱۰۲۱ هـ)

مردم از شرمندگی، تا چند با هر ناکسی  
مردمت از دور بنمایند و گویم یار نیست  
علی نویدی کرمانی (م: ۹۷۵ هـ)  
تا کی به غیرت بینم، و دوزم به پشت پا نظر  
هرگز نشد چشم ترم، خرسند از دیدار تو  
هلاکی همدانی (نیمه دوم قرن دهم)

به رخت ز رشک می‌رم، چو به غیر همره آیی  
نه تهوّر تغافل، نه مجال آشنایی

۱. مطلع غزلی است که در صفحه ۲۴۷ سفینه خطی آمده است.  
استاد این غزل گلایه‌آمیز را حدود دو ماه پس از بازگشت از سفر اروپا و آمریکا (۱۳۶۵/۹/۱۸) خطاب به برادرش پرویز گلچین معانی سروده و ارسالش نموده است. (پرویز گلچین معانی)

رضایی کاشی (اواخر قرن دهم)

چو باشی همراه اغیار، از غیرت نمی‌خواهم

که چشمم بر تو افتد، گر چه می‌میرم برای تو

میریوسف والهی قمی (م: ۱۰۲۰ هـ)

همره غیرست و با من صد عنایت می‌کند

یارب این لطفست، یا رفع خجالت می‌کند

نقی کمره‌ای (م: ۱۰۳۰ هـ)

آیی به غیر و گویی، از کرده‌ها مگو هیچ

از کرده‌ها نگویم، اینها که می‌کنی چیست؟

بهار دارابی «میرزا محمد علی شیخ الاسلام» (قرن ۱۳)

پنداشتم کز آمدنش غم رود ز دل همراه غیر آمد و دردم فزود و رفت

مخلص شیرازی «محمد نبی» (قرن ۱۳)

آشفته‌ام ز رفتن خود کردی و کنون همراه غیر آمدم، آشفته‌تر شدم

شرفجهان قزوینی

با هر که بینمش، چو بیرسم که کسیت این؟

گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست

محمد امین ذوقی تونی (م: ۹۷۹ هـ)

پس از عمری که بهر پرشش من یار می‌آید

غم دل تا نگویم، همراه اغیار می‌آید

قاسمی اردستانی (م: ۹۸۶ هـ)

یار بهر پرشش همراه اغیار آمدست یار را بنگر که بهر پرشش یار آمدست

باقی اصفهانی «میر عبدالباقی» (م: ۱۲۳۸ هـ)

با غیر به پرشش من آمد می‌خواست وفا کند، جفا کرد

عالی شیرازی «محمد حسین» (قرن ۱۳)

با غیر آمدی که ز رشکم کنی هلاک      من خوش که پرسش دل بیمار می کنی  
حرف سرگوشی زدن با یکدگر<sup>۱</sup>

صبایی (قرن دهم)

گر نمی خواهی که افتم در گمانهای غلط  
با رقیب امروز این سرگوشی بسیار چیست؟

جعفری تبریزی (قرن دهم)

مدعا آزدن من گر نبودت، با رقیب  
راز دل گفتن به سرگوشی و خندیدن چه بود؟

محمد امین ذوقی تونی (م: ۹۷۹ هـ)

ز رشکم تا کشد، با غیر می گوید به سرگوشی  
حکایتها، که آن را آشکارا می توان گفتن

میر حضوری قمی (م: ۱۰۰۰ هـ)

نشستم تا برت، با غیر کردی طرح سرگوشی  
اگر صحبت به این دستور خواهد بود، برخیزم

محمد قلی سلیم طرشتی طهرانی (م: ۱۰۵۷ هـ)

یک حرف نشنوی ز من، و غیر سوی خویش  
گوش ترا گرفته به سرگوشی آورد

برخاستن از بزم

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

یار برخاست چو رفتم من بیدل، بنشست      غرض آن بود که از بزم کند بیرونم

۱. مولانا صائب تبریزی فرماید:

در مجالس حرف سرگوشی زدن با یکدگر

در زمین سینه ها تخم نفاق افشان است

(به نقل از فرهنگ اشعار صائب، تألیف زنده یاد احمد گلچین معانی، چاپ سوم، امیرکبیر، ۱۳۸۱، ج ۲،

ص ۵۲۰). [پرویز گلچین معانی]

میلی هروی (م: ۹۸۳هـ)

شب که به بزم خویشتن، دید من خراب را  
رفت برون ز مجلس، و کرد بهانه خواب را

\*\*\*

از بزم تا ز آمدن من برون رود

بر خاست گرم و دادن جا را بهانه ساخت

صوفی خراسانی «خواجه احمد میرک» (نیمه دوم قرن دهم)

ز بزم دوش نه او را خیال رفتن بود      بهانه جویی او بهر رفتن من بود<sup>۱</sup>

غضنفر کرجاری (م: ۱۰۰۳هـ)

اگر به رغم من از بزم، خشمگین برخاست

بدین خوشم که ز پهلوی همنشین برخاست

صالحی خراسانی «خواجه محمد میرک» (م: ۹۹۷هـ)

به بزم او چو روم، می طپد دلم که مباد      هنوز من ننشینم، که یار برخیزد

داعی اصفهانی «ملا میرک» (م: ۹۹۸هـ)

به پیش او چو نشینم، رود به فکر فرو      که از بزم به کدامین بهانه برخیزد

میر حضوری قمی (م: ۱۰۰۰هـ)

به امیدی که شاید غیر هم برخیزد از مجلس

پس از عمری که در بزمش نشینم، زود برخیزم

آذر بیگدلی شاملو (م: ۱۱۹۵هـ)

تا ز برخاستن من همه از جا خیزند      هر شب از بزم تو پیش از دگران برخیزم

سحاب اصفهانی کاشانی (م: ۱۲۲۲هـ)

برخاستم که غیر هم آید برون ز بزم      یکباره وصل یار به کام رقیب شد

۱. این بیت در خلاصه الاشعار به نام واقفی مشهدی ثبت شده است.

بزم یار

حالتی ترکمان طهرانی (م: ۱۰۰۰ هـ)

گر به مجلس خواندم، از هر طرف اغیار را

پهلوی خود می‌نشاند تا نباشد جای من

بسمل شیرازی «حاجی علی اکبر نواب» (م: ۱۲۴۷ هـ)

تا کند خون در دلم، بنشاندش پهلوی خویش

ورنه مقداری نباشد پیش او بیگانه را

روغنی استرآبادی (م: ۹۸۰ هـ)

در بزم ازان به پهلوی خود جا دهد مرا

تا راست سوی او نتوانم نگاه کرد

اخترگرچی اصفهانی «احمد بیگ» (م: ۱۲۳۲ هـ)

تا طفیل او به مجلس بر منش افتد نگاه

چون درون آید رقیبی، جا دهم پهلوی خویش

\*\*\*

بینم اگر به بزم، نهانی به سوی او بیند چنان به غیر که او را خبر کند

\*\*\*

به مجلس تا که من ننشسته‌ام، بر جای ننشیند

ازان ترسد که چون بنشست، بنشینم به پهلویش

محتشم کاشی (م: ۹۹۶ هـ)

مدّعی در مجلسم جا می‌دهد پهلوی تو تا شود آگاه اگر ناگاه بینم سوی تو

نظام دستغیب شیرازی (م: ۱۰۲۹ هـ)

بسکه نظاره دشمنی، منتظرم که یک زمان ملتفت کسی شوی، تا نگرم به سوی تو

درد دل

هلالی جغتایی (م: ۹۳۶ هـ)

بسکه می‌خواهم که باشم با تو در گفت و شنود

یک سخن گر بشنوم، صد داستان گویم ترا

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

یکدو حرفست حدیثم، بشنو بهر خدا

مکن اندیشه، که بسیار نخواهم گفتن

ضمیری اصفهانی، کمال الدین حسینی (م: ۹۸۷ هـ)

مده راه حدیثم، ورنه خواهی رنجه شد از من

که در اظهار درد دل، سخن بسیار می گویم

امیر روزبهان صبری اصفهانی (م: اواخر قرن دهم)

من به پیشش درد دل گویم به صد امید و او

منتظر کاین گفتگوی من به پایان کی رسد

نوری اصفهانی «قاضی نور الدین محمد» (م: ۱۰۰۰ هـ)

خوش آن ساعت که چون درد دلی با یار می گفتم

نمی رنجید، حرفی را اگر صد بار می گفتم

عالی شیرازی «نعمتخان» (م: ۱۱۲۱ هـ)

چه بیدردانه امشب درد دل با یار می گفتم

که او کم می شنید از ناز و من بسیار می گفتم

انور زند «ابراهیم خان بن کریمخان زند»

خوشا روزی که پیشت شکوه اغیار می گفتم

به حرفم گوش می دادی و من بسیار می گفتم

وفایی تفرشی «عبدالله بیگ» (نیمه اول قرن ۱۳)

خوشا روزی که درد خود برش اظهار می کردم

نمی رنجید اگر اظهار آن صد بار می کردم

واله اصفهانی «آقا محمد کاظم» (م: ۱۲۲۹ هـ)

چو خواهم درد دل گویم به نوعی مهربان گردد

که من از شرمساریها لب از اظهار می بندم

یقینی لاهیجی «قاضی عبدالله» (قرن دهم)

ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی  
درد دل می‌گفتم و افسانه می‌پنداشتی  
حجاب عشق

طغرای مشهدی (قرن ۱۱)

یار سرگرم حیا، من ادب آموز نگاه چشم تا کار کند شرم و حجابست اینجا  
حزنی اصفهانی «تقی الدین محمد» (م: ۹۹۵ هـ)  
بعد عمری که نشستیم بهم یک ساعت شرم نگذاشت که دانیم تماشایی هست  
قاسمی کازرونی «شیخ ابوالقاسم» (نیمه اول قرن ۱۱)  
به همزبانی یارم حجاب وانگذاشت سر هزار سخن داشتیم، حیا نگذاشت  
ولی دشت بیاضی (م: ۱۰۰۱ هـ)  
ازان ز حال من آگه نیی، که هیچگهم حجاب عشق به اظهار مدعا نگذاشت  
هلاکی همدانی (نیمه دوم قرن دهم)

متحیرم که پیشت، چه حجاب مانع شد  
که نه شکر وصل کردم، نه شکایت جدایی  
ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷ هـ)  
به عشق او نمی‌دانم چه حالست این که من دارم  
که در بزم وصال از حسرت دیدار می‌میرم  
قیدی شیرازی (م: اواخر قرن دهم)  
او در کمال گرمی و من در کمال شوق  
در حیرتم که باعث چندین حجاب چیست؟  
لطفی شیرازی (م: ۹۹۱ هـ)  
امشب که یار رخصت نظاره داده است  
چندان حجاب هست که راه نگاه نیست

رضایی کاشی (م: ۹۹۵ هـ)

حاضری، لیک حجابم ز تو دارد محروم  
طرفه حالیت، تو اینجایی و حرمان اینجاست

صادق اردوبادی (م: ۹۹۷ هـ)

در حجاب عاشقی می‌داردم یار از حیا      یک زمان در بزم نتوانم برّش تنها نشست  
صبری اصفهانی (م: اواخر قرن دهم)

چه دلخوشی ز وصال توام، همان گیرم      که حاضری و مرا جرأت تماشا نیست  
فروغی قزوینی (زنده در ۱۰۱۶ هـ)

شد حیا مانع و نگذاشت که گویم سخنی      بعد عمری که شبی محرم رازش بودم  
امید نهاوندی «میرزا ابوالحسن خان» (قرن ۱۳)

شرم من و غرور تو مانع ز گفتگوست      خوش بود اگر ازین دویکی در میان نبود  
پهلوان بیگ قمری، (قرن دهم)

در عین وصل، مرده‌ام از بهر یک نگاه      وز شرم عشق، سیر به رویت ندیده‌ام  
سراغ خانه عاشق ز اغیار گرفتن

میلی هروی (م: ۹۸۳ هـ)

با آنکه به پرسیدن ما آمده، مردیم      کآیا ز که پرسیده ره خانه ما را

واقی اصفهانی «محمد صالح» (نیمه اول قرن ۱۳)

تا شود غیر، خبردار و بیاید از پی      هر که برخورد به وی، جست ره خانه ما  
شرر بیگدلی «حسینعلی» (قرن ۱۳)

کند خون تا ز غیرت هم دل او هم دل ما را

مدام از غیر می‌گیرد سراغ خانه ما را

سحاب اصفهانی، سید محمد (م: ۱۲۲۲ هـ)

حاجتی نیست که پرسى ز کسی، در همه شهر

خانه‌ای را که ندانی تو، همین خانه ماست

### تابوت

عاشق اصفهانی «آقا محمد» (م: ۱۱۸۱ هـ)

پی تابوت من گفتم بیا گامی دو از یاری  
نگفتم بر مراد غیر، چاک پیرهن بگشا  
محشتم کاشی (م: ۹۹۶ هـ)

برای غیر گوری کنده بودم در زمین غم  
کنون تابوت خود را بر لب آن گور می بینم  
فکری اصفهانی «محمد رضا» (م: ۱۰۴۰ هـ)

ز سنگین رفتن تابوتم از کوی تو می ترسم  
که یابد مدعی رازی که در دل داشتم روزی  
عیدی شیبانی، عیدالله خان اوزبک (م: ۹۴۶ هـ)

ای مؤذن! بر سر تابوت من فریاد کن یار را آگاه ساز و روح ما را شاد کن  
غیاثی شیرازی (قرن ۱۱)  
همره نعشم بیا، تا به سر تربتم با تو غنیمت بود، یک دو سه گام دگر  
بابا فغانی شیرازی (م: ۹۲۵ هـ)

بگذرانید از سر آن کوی، تابوت مرا تا به تقریب نماز آن سروناز آید برون  
انسی ذوالقدر «حسن بیگ» (نیمه اول قرن ۱۱)  
تو ایستاده و من خفته، نیست شرط ادب

به روز مرگ مبادا به من نماز کنی  
بیانی استرآبادی (قرن دهم)

تابوت من آهسته ازان کو گذرانید چون نیست امیدی که بیایم دگر آنجا  
کوکبی قزوینی «قبادیگ» (م: ۱۰۳۳ هـ)

تابوت ما پس از مرگ، بر دوش دشمنان نه  
تا چند بار خاطر، باشیم دوستان را؟

حکیم رکن‌المسیح کاشی (م: ۱۰۶۶ هـ)

ز هر جا بگذرد تابوت من فریاد برخیزد  
که آه این مرده سنگین می‌رود، پُر آرزو دارد  
وله

روزی که مرا زین ده ویرانه برند      تابوت مرا عاقل و دیوانه برند  
این نقل مکانیست که بیماری را      زین خانه بدشگون بدان خانه برند  
میرزا مهدی بیان اصفهانی (اوایل قرن ۱۲)

پس از مردن ز کویش نعش من مشکل شود بیرون  
دلایلم این که در بیماری عشق تو سنگینم  
نادم گیلانی «شهسوار بیگ» (م: ۱۰۴۸ هـ)

هرگز این طفل مزاجی نرود از یادم      گر به تابوت روم، شوخی گهواره کنم  
ذهنی کاشی «میر حیدر» (نیمه اول قرن ۱۱)  
مُردم چو در وفایت، دل از جفا بگردان

تابوت من بیارا، در کوچه‌ها بگردان

ناخرسندی از بزم یار

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

روم هرگه به بزم یار، ناخشنود برخیزم

نگوید با من بیدل سخن، تا زود برخیزم

رضایی رازی «شاه رضا نور بخشی» (م: ۹۸۰ هـ)

ز بزمش تا به کی با چشم خون آلود برخیزم

بینم غیر را خشنود و ناخشنود برخیزم

میلی هروی (م: ۹۸۴ هـ)

ز بزمش با چنین خواری نخواهم زود برخیزم

که پندارم اگر مانم دمی، خشنود برخیزم

صبری اصفهانی (م: اواخر قرن دهم)

به اندک لطفی آن به کز برش خشنود برخیزم  
نگیرد تا دلش از صحبت من، زود برخیزم

حضوری قمی (م: ۱۰۰۰ هـ)

نشینم چون به بزم آن جفا جو، زود برخیزم  
که گر مانم دمی، ترسم که ناخشنود برخیزم

وحشی جوشقانی (م: ۱۰۱۳ هـ)

نشیند چون به بزمش غیر، خواهم زود برخیزد  
نخواهم غیر من از بزم او خشنود برخیزد  
استاد صادقی افشار گوید که وحشی جوشقانی خیلی قوی هیکل و پر زور به نظر  
می‌رسد، و این بیت که گفته است با تنومندیش خیلی متناسب است:

فرهاد اگر از بیستون، گلگون به گردن می‌رود  
من بیستون را می‌برم، کارم چو بر گردن فتد

افسانه

آهی جغتایی (م: ۹۲۷ هـ)

فسانه‌ام به تو معلوم چون شود، که ترا  
هنوز حرفی ازان ناشنیده خواب گرفت

حیدر کلوج هروی (م: ۹۵۸ هـ)

شب بود افسانه بهر خواب، و بیداری برند  
هر کجا افسانه دور و دراز من گذشت

سحاب اصفهانی کاشانی «سید محمد» (م: ۱۱۲۲ هـ)

آورد هر چند خواب افسانه، اما نایدت  
هرگز اندر دیده خواب ار بشنوی افسانه‌ام

## سرگذشت

؟

ز سر بگذشت بی تو آب چشمم یکی از سرگذشتم بی تو این است

سروش اصفهانی «محمد باقر» (م: ۱۲۰۵ هـ)

با تو گویم شمه‌ای از سرگذشت بی تو آب دیده‌ام از سرگذشت

امید کرمانشاهی «عباس» (م: ۱۲۸۸ هـ)

اشکم از سرگذشت در غم تو یکی از سرگذشت من این است

خواجه حافظ شیرازی (م: ۷۹۱ هـ)

ماه‌م این هفته شد از شهر و به چشم سالیست

حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حال است

هلالی جغتایی (م: ۹۳۶ هـ)

بی تو هر روز مرا ماهی و هر شب سالیست

شب چنان، روز چنین، آه چه مشکل حال است

ناظم تبریزی «محمد صادق» (نیمه اول قرن ۱۱ هـ)

حال این دل تو چه دانی، ز سر زلف بپرس

که پریشان خبر از حال پریشان دارد

طیب اصفهانی «میر عبدالباقی» (م: ۱۱۶۸ هـ)

اگر از حال ما پرسی، بپرس از طره جانان

پریشانان نکو دانند احوال پریشانان

رضوانی شیرازی «سید محمد فصیح الزمان» (م: ۱۳۲۴ ش)

خبر از حال دلم طره جانان دارد که پریشان خبر از حال پریشان دارد

نقی کمراهی «شیخ علینقی» (م: ۱۰۳۰ هـ)

ای وای بر آن مرغ گرفتار، که از وی صیاد شود غافل و در دام بمیرد

حزین لاهیجی «شیخ محمد علی» (م: ۱۱۸۰ هـ)

ای وای بر اسیری، کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد، صیاد رفته باشد

وحشی بافقی «کمال الدین» (م: ۹۹۱ هـ)

مریض طفل مزاجند عاشقان، ورنه علاج درد تغافل، دو روز پرهیز است

نقی کمره‌ای

علاج سرکشی او تغافلست، و دریغ که در طبیعت عشق، این دوا ضرر دارد

رفیق اصفهانی (۱۲۱۲ هـ)

هر روز سه بستر جدایی من زار بیمارترم ز روز اوّل صد بار

وین درد دگر که هر زمان می‌گشدم پرسیدن اغیار و نپرسیدن یار

تواضع به زبان و چشم و ابرو

علایی کهرودی «قاضی علاء الدین منصور» (م: ۹۳۶ هـ)

سر گفتگوی با من، ته دل بر رقیبان من خسته را بکشتی، به تواضع زبانی

وحشی بافقی (م: ۹۹۱ هـ)

رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت تواضعی که به ابرو کنند کرد و گذشت

محتشم کاشی (م: ۹۹۶ هـ)

به تمکینی که مژگانش به جنبیدن نشد مایل

تواضع کردنی زان نرگس پُرکار فهمیدم

پرسش رقیب از جانب یار

قیدی شیرازی (م: ۹۹۰ هـ)

ز بیماری ندارم غم، مرا این می‌کشد هر دم

که می‌آید رقیب و از زبان یار می‌پرسد

نیکی اصفهانی «زین الدین مسعود» (م: ۱۰۰۰ هـ)

تا جان دهم ز رشک، رقیب از زبان تو هر روز پرسش من بیمار می‌کند

ملک طیفور انجدانی (قرن دهم)

سرکشی و ناز و استغنا که اکنون کار اوست

او نمی دانست، اینها را منش آموختم

قراری گیلانی «نورالدین محمد» (م: ۹۹۲ هـ)

ز تواضعی که روزی، ز تو دیده بودم، اکنون

ز تغافل نرنجم، که هنوز شرمسارم

ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷ هـ)

نور نظر ز دیدنت از کار رفته است گویا که کرده است فراموش دیده را

نظام دستغیب شیرازی (م: ۱۰۲۹ هـ)

رسم نظاره گشت فراموش دیده را از بس ز بیم خوی تو ضبط نگاه کرد

نقی کمره‌ای (م: ۱۰۳۱ هـ)

رو در آینه از آن رو ننماید، که نظر راه برگشتن از آن روی فراموش کند

حزین لاهیجی، (م: ۱۱۸۰ هـ)

چو دیده باز کنم بر رخ تو از حسرت کند نگاه فراموش راه خانه چشم

فایز دشتستانی «علاء الدین محمد» (قرن ۱۱)

به چشم بر نمی‌گردد نگاه از روی زیبایش

که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش

خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ هـ)

بر دیگران نوشت بسی نامه وفا در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت

دردی سمرقندی (قرن دهم)

گاهی می‌کن به مکتوبی مشرف خاکساران را

که دیده همچو کاغذ شد سفید امیدواران را

شمسی بغدادی (م: ۹۶۴ هـ)

آنچه هرگز بر نیاید از لبش، کام من است

و آنچه هرگز بر زبانش نگذرد، نام من است

کس نمی‌یارد پیام من به گوش او رساند  
پیش او چیزی که نتوان گفت، پیغام من است  
طلعت اصفهانی «آقا محمد» (قرن ۱۳)

آنچه هرگز بر زبانت نگذرد، نام من است  
و آنچه هرگز نشنود گوش تو، پیغام من است  
میلی هروی (م: ۹۸۳ هـ)

حرفی که از کسی نشنیدی، پیام ماست در نامه تو آنچه نگنجید، نام ماست  
وحشی بافقی (م: ۹۹۱ هـ)

یکبار نام من به غلط بر زبان نراند  
ما را شکایت از قلم مشکبار تست  
بر پاره کاغذی دو سه مدّی توان کشید  
دشنام و هر چه هست، غرض یادگار تست

نظیری نیشابوری، محمدحسین (م: ۱۰۲۱ هـ)

آنکه صد نامه ما دید و جوابی ننوشت سطری از غیر نیامد که جوابی ننوشت  
شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

هست آن مه را سرِ پرسیدن بیمار خویش ای اجل! با من بساز امروز و فردای دگر  
هلالی جغتایی (م: ۹۳۶ هـ)

یک دو روز دگر از لطف به بالین من آی که من امروز دگر دارم و فردای دگر  
فرهنگ شیرازی «پسر وصال» (م: ۱۳۰۹ هـ)

عاقبت از سر کوی تو برون باید رفت گیرم امروز دگر ماندم و فردای دگر  
از همین غزل است:

از سر کوی تو گیرم که روم جای دگر کو دلی تا بسپارم به دلارای دگر  
راه پنهانی میخانه نداند همه کس جز من و زاهد و رند و دوسه رسوای دگر  
میر ابوالحسن فراهانی (م: ۱۰۳۹ هـ)

دوستان گویند فکر دلبر دیگر بکن کو دل دیگر که فکر دلبر دیگر کنم؟

هوشی شیرازی (نیمه اول قرن دهم)

جز کوی تو ما را نبود منزل دیگر      گیرم که بود یار دگر، کو دل دیگر

جعفر قزوینی «أصف‌خان» (م: ۱۰۲۱ هـ)

به مصلحت سخنم را قبول کرد، ولی      عجب که هر چه کند جز خلاف آن نکند

اختر گرجی اصفهانی «احمد بیگ» (م: ۱۲۳۲ هـ)

خلاف آن کند هر کار گفتم بارها او را

کنون دانسته‌ام، این بار می‌دانم چه می‌گویم

صبری اصفهانی «امیر روز بهان» (م: اواخر قرن دهم)

دگر از حال خود با یار می‌دانم چه می‌گویم

به او گر می‌رسم این بار می‌دانم چه می‌گویم

به او گر می‌رسم اظهار رنجش می‌کنم، امّا

نمی‌رنجانمش بسیار، می‌دانم چه می‌گویم<sup>۱</sup>

اگر گوشی کند بر حرف درد من، نمی‌گویم

حکایت‌های دور از کار، می‌دانم چه می‌گویم

در آن وقتی که من با یار باشم، گر به تقریبی

بر آید حرفی از اغیار، می‌دانم چه می‌گویم

حکایت گر کند باز از شکایت کردنم صبری

چو نتوانم نمود انکار، می‌دانم چه می‌گویم

شمسی بغدادی (م: ۹۶۴ هـ)

گوش بر حرف رقیبان ستمگر می‌کنی      در حق ما هر چه می‌گویند، باور می‌کنی

ولی دشت بیاضی (م: ۱۰۰۱ هـ)

جز این چه شکوه توانم از آن ستمگر کرد

که هر که در حق من هر چه گفت، باور کرد

۱. دو بیت اوّل غزل مذکور در آتشکده اشتباهاً به نام ضمیری اصفهانی ثبت شده است.

گل بر سر زدن در مستی

محتشم کاشی (م: ۹۹۶ هـ)

ز گل بر سر زدن چون گفتمش کامشب مگر مستی

ز لعش سر زدن انکاری کزو اقرار فهمیدم

هلاکی همدانی (نیمه دوم قرن دهم)

مستانه چه گلهاست که بر سر زده‌ای باز

اینها گل آن است که ساغر زده‌ای باز

خلیل خراسانی (نیمه اول قرن ۱۱)

خوبان همه فوج فوج و صف صف گل بر سر و جام باده در کف

طعنه و عتاب

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

با ما سخت شب همه از مهر و وفا بود امروز چه گفتند، که نوع دگری باز

میلی هروی (م: ۹۸۳ هـ)

باز بدگویان چه گفتند از من بیکس که دوش

هر چه گفتی طعنه آمیز و عتاب آلوده بود

محتشم کاشی (م: ۹۹۶ هـ)

با من بدی امروز، ز اطوار تو پیداست بدگو سخنی گفته ز گفتار تو پیداست

عشق و جنون

مؤمن استرآبادی «میر محمد مؤمن سماکی» (م: ۱۰۳۴ هـ)

کمینه مرتبه عشق، عشق مجنون است محبت کم ازین داخل محبت نیست

حکیم رکن مسیح کاشی (م: ۱۰۶۶ هـ)

عشقی که رفته رفته جنون آورد، چه سود دیوانه گشتن از نکه اولین خوش است

میرزا محمد صادق مینای اصفهانی در صبح صادق آورده است که حکیم رکن در

اواخر عهد اکبری از آله آباد به گل‌کنده دکن رفت و میر محمد مؤمن استرآبادی که وزیر

اعظم سلطان محمد قطبشاه بود به دیدنش آمد، حکیم شیشه شراب را به گمان آنکه شیشه گلاب است بر او ریخت. میر که صالح و عالم بود رنجید. حکیم منفعل گشت و به بیجاپور شتافت.

نیز از حکیم رکناست:

ای ملائک! در شما آوارگی می افکند      کوکب بخت مرا از آسمان بیرون کنید

\*\*\*

تمام زندگیم با می دو ساله گذشت      حباب وار مرا عمر در پیاله گذشت

\*\*\*

آن روز که کار همه می ساخت خداوند      ما دیر رسیدیم و به کاری نرسیدیم

\*\*\*

گر بی تو یک دو روز صبورم، عجب مدار      چون شاخ نوبریده ندارم خبر هنوز

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی

الا یا ایها السَّاقی ادر کأساً وناولها

که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکله

بیدل شیرازی «میرزا رحیم» (م: ۱۲۵۷ هـ)

عشق آسان ز نخست است، ولی دشوار است

مشکل افتد، چو کسی سهل گرفت آسان را

رضایی رازی «شاه رضا نور بخشی» (م: ۹۸۰ هـ)

دلا عشق آسان گرفتی و ترسم      که آهسته آهسته دشوار گردد

میر عسکری خوافی مخاطب به عاقل خان و متخلص به رازی (م: ۱۱۰۷ هـ)

عشق چه آسان نمود، آه چه دشوار بود

هجر چه دشوار بود، یار چه آسان گرفت

میرزا حسابی نطنزی (م: ۹۹۳ هـ)

چه خوش است از تو خشمی، که ز روی ناز باشد

که به عجز چون درآیم، در صلح باز باشد

نشاط اصفهانی «میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله» (م: ۱۲۴۴ هـ)

باشد ز هزار لطف خوشتر خشی که ز روی ناز باشد

عهدی ساوجی (قرن دهم)

دم آخرست بنشین، که رخ تو سیر بینم که امید صد تماشا، به همین نگاه دارم

قامتی گیلانی (قرن دهم)

بسیار گر نظر به رخت می‌کنم مرنج بسیار هم گذشته که رویت ندیده‌ام

بزمی همدانی «میر عقیل کوثری» (قرن یازدهم)

بنشین نفسی تا که رخت سیر بینم ترسم که ترا بار دگر دیر بینم

داعی اصفهانی «ملا میرک» (م: ۹۹۸ هـ)

آمدی کز غم بیرون ز شمارم پرسی بنشین تا به تو یک یک بشمارم، بنشین

نظیر زنگنه «امان الله بیگ» (م: ۱۲۲۶ هـ)

بنشین نفسی تا غم دل با تو شمارم زان پیش که افتد نفس من به شماره

حسابی نطنزی (م: ۹۹۳ هـ)

زودتر خسته خود را دریاب کش نفسها به شمار افتاده

مخلصی سبزواری (م: ۹۹۶ هـ)

هر خون که ز دیده‌ام فرو می‌ریزد هجران تو بازم به گلو می‌ریزد

از بس که تمنای تو در دل دارم چون اشک ز چشمم آرزو می‌ریزد

ترکیب بندی استادانه و کم نظیر در تعریف و توصیف خر

جسمی همدانی «کمال الدین» (زنده در ۱۰۲۴ هـ)

این خر که هم طویله رخس تهمن است

چون خنگ تیز گام فلک تند و توسن است

خر نیست این، که عطسه شب‌دیز خسرو است

خر نیست این، که کره رخس تهمن است

ماند به گور وقت تکاپو به ره، ولی  
 گوری که اژدهاشکن و شیراوژن است  
 ماند به شیر وقت علیق و چرا، ولی  
 شیری که وقت خوردن طعمه لگد زن است  
 از پای تا به سر همه ادراک و زیرکی  
 وز گوش تا به دم همگی حيله و فن است  
 خارا کند به کاسه سُم همچو توتیا  
 نه کاسه سُم است، تو گویی که هاون است  
 آنجا که نعره برکشد او، رعد خامش است  
 و آنجا که دم زند ز عجل، برق کودن است  
 سیمایی از تحرّک و برقی ز چابکی  
 کوهی ز محکمّی و نسیمی ز نازکی  
 با رعد هم طویله و با برق همعنان  
 با ابر هم قبیله و با باد توأمان  
 دودست منجمد چون کند بر هوا صعود  
 سیلی است منبسط چو شود بر زمین دوان  
 از بس که هست وقت تکاپوی، بیقرار  
 وز بس که هست وقت تردّد سبک عنان  
 الا به وقت رفتن و برگشتنش دگر  
 تعیین وضع او نکند عقل خرده‌دان  
 آری مشخص است که گاهی میسرست  
 تشخیص ذات شخص، که ادراک او توان  
 از بس که همچو برق به سرعت کند گذر  
 نتوان به روز، نقش سُمش یافتن نشان

در پویه ذوق بسکه ز رفتار خود کند  
 پا بر زمین نمی‌رسدش همچو آسمان  
 از بس که بهر پویه، نعلش در آتش است  
 در آتش است، گویی پور سیاوش است  
 گر پویه‌اش کسی به خیال اندر آورد  
 اندیشه از تصوّر آن پر برآورد  
 او را نه سرعتی است که کس را دهد مجال  
 چندان که پویه‌اش به خیال اندر آورد  
 می‌خواست روزگار، پی اهل روزگار  
 انمودگی ز صاعقه و صرصر آورد  
 ترتیب داد لاجرم این نوع مرکبی  
 کز برق و باد در تک و پو محضر آورد  
 کاهش ز کهکشان بُود و جو ز سنبله  
 امّا به این علیق، چرا سر در آورد  
 در بیقراریش نفسی اختیار نیست  
 باد است و باد را چه عجب گر قرار نیست  
 این خر نه از مقولهٔ خرهای دیگر است  
 نامش خرس، ورنه به از اسب و استراست  
 این خر، مصاحبِ خر عیسای مریم است  
 این خر، خَرِ عَزِیزِ نبی را برادر است  
 در صورت بهیمی و معنیش آدم است  
 باطنش همچو مؤمن و ظاهر چو کافر است  
 چون زادهٔ پلنگ به کهسار، چابک است  
 چون بچهٔ نهنگ به دریا شناور است

بوزرجمهر خوانمش از بس که حاذق است  
 افراسیاب گویمش از بس دلاور است  
 در خارجش نظیر نیابی، که مثل او  
 بر تختهٔ مخیله هم نامصوّر است  
 گر پیش راهش آید دریای آتشی  
 زان بگذرد چنان که تو گویی سمندر است  
 خرمهره‌ای نبایدش از بهر چشم بد  
 زیرا که چشم بد غبارش نمی‌رسد  
 گویی که زاغ در طیران است یا غراب  
 یا خود صعود کرده دخانیست یا سحاب  
 بل آن دخان که از وی افلاک راست نور  
 بل آن سحاب کز وی خورشید راست تاب  
 از برق نعلش ار شرری بر هوا جهد  
 مرآت آفتاب شود ابر همچو آب  
 از بس که ذوق پویه برو غالبست، هست  
 اعضای او همیشه چو زیبق در اضطراب  
 مست است گاه پویه و چون رأی هوشمند  
 هرگز عنان نتافته است از ره صواب  
 نامش خرسست و گر به حقیقت کنی نظر  
 گوزش بود به از نَفَس آدمیِ خر  
 غزالی چنک هروی (م: ۹۷۲ هـ)  
 تا کی غم زمانه، ای رند لابیالی!    پر ساز شیشهٔ می، تا دل کنیم خالی  
 موجی بدخشانی «محمد قاسم» (م: ۹۷۹ هـ)  
 ساقیا تا کی ز دوران شرح بدحالی کنیم  
 شیشه‌ای پر کن که یک ساعت دلی خالی کنیم

علوی کاشانی «میر محمد طاهر علوی» (م: ۱۰۳۶ هـ)

امشبم چون شیشه می، دل ز تنهایی پُر است

همچو ساغر همدمی کو تا دلی خالی کنم

رضایی رازی «شاه رضا نور بخشی» (م: ۹۸۰ هـ)

نپنداری به دل از کویت ای پیمان شکن! رفتم

پس از صد محنت و خواری، دل آنجا ماند و من رفتم

تابع قمی «میر محمد باقر» (قرن ۱۱)

من رفتم و دل به کوی او ماند از رفتن بیدلانه پیداست

فصیحی هروی (م: ۱۰۴۹ هـ)

رتبه حسن بلندست، چه حاجت به نقاب بهر منع نگهی کز مژه کوتاhter است

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

تو و چشمی که ز دلها گذرد مژگانش من و دزدیده نگاهی که به مژگان نرسد

حیدر هروی «ملا حیدر کلوج» (م: ۹۵۸ هـ)

گوش باید کرد هر جا گفتگویی بگذرد شاید آنجا گفتگوی ماهرویی بگذرد

شرف جهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

به هر مجلس که جاسازم حدیث نیکوان پرسم

که حرف آن مه نامهربان را در میان پرسم

تسلّی شیروازی «ابراهیم» (قرن ۱۱)

شاید که گفتگوی تو باشد دران میان

هر قصّه ای که هست به عالم، شنیدنی است

سنجر کاشی «میر محمد هاشم» (م: ۱۰۲۱ هـ)

هنر در عهد ما از ناروایی به مهر حاکم معزول ماند

طالب آملی «محمد» (م: ۱۰۳۶ هـ)

ای جنس هنر چون تو متاعی به جهان نیست

عیب تو همین است که در کشور مایی

سؤال و جواب

رثکی سبزواری (م: ۹۸۴ هـ)

گاه سؤال تا ندهد دیگری جواب حرفش تمام ناشده گویم جواب او

ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷ هـ)

به امیدی که پرسد یار و حال خویشتن گویم

روم چون پیش او با خود به زیر لب سخن گویم

واقفی مشهدی (نیمه دوم قرن دهم)

هر گه ز من حدیثی، آن دلنواز پرسد

عمداً کنم تغافل، شاید که باز پرسد

وقوعی تبریزی (م: ۱۰۱۸ هـ)

سخن گاه سؤالش بی تأمل بهر آن گویم

که ترسم حرف غیری در میان پیش از جواب افتد

رنجش

امینی استرآبادی (قرن دهم)

ناز چشم ستم‌انگیز ترا بنده شوم رنجش مصلحت‌آمیز ترا بنده شوم

بدیهی مشهدی (قرن دهم)

گر چه رنجیده، همان بر سر راهش آیم کآید از تندی آن مه که تغافل نکند

حزنی اصفهانی (م: ۹۹۵ هـ)

ز من رنجیده یار، و رنجش از اغیار هم دارد

دلم با عالمی غم، شادی بسیار هم دارد

صبوری تبریزی (م: اواخر قرن دهم)

به قدر رنجش یکروزه تو ما را هم شکیب هست، ولی روزگار می‌گذرد

صرفی ساوجی (م: ۱۰۰۲ هـ)

زود رنجی را گرفتارم که از نازکدلی

بی سبب خود رنجد و از خویش رنجانند مرا

طریقی ساوجی (م: اواخر قرن دهم)

هلاک سرکشی و سرگرانیت گردم      سر تغافل و نامهربانیت گردم  
چه کرده‌ام، سبب رنجش تو چیست بگو      بگو، که گرد سر بدگمانیت گردم  
کمالی سبزواری (م: ۱۰۲۰ هـ)

هلاکم کرد ذوق آن ادا هنگام رنجیدن      که می‌گفتی جدایی می‌کنم، اما نمی‌کردی  
میلی هروی (م: ۹۸۴ هـ)

رنجیده آنچنان که اگر خود خبر کند      سویش کسی ز بیم عتابم نمی‌برد  
وقوعی تبریزی (م: ۱۰۱۸ هـ)

رنجیده از من و سببی در میانه نیست      جرم مرا و رنجش او را بهانه نیست  
اهی جغتایی هروی (م: ۹۲۷ هـ)

شب که خواب از دیده فریاد سگ کوی تو بُرد  
زین گمان مردم که ره بیگانه‌ای سوی تو بُرد  
ولی دشت ییاضی (م: ۱۰۰۱ هـ)

خوش آنکه پی صلح، شتابان شده باشی      وز رنجش بیهوده پشیمان شده باشی

\*\*\*

رنجیده به جان یار ز من، ورنه چرا گفت      با این همه رنجش که نرنجیده‌ام از تو  
هلاکی همدانی (نیمه دوم قرن دهم)

نه بدعهدم نه هرگز بیوفایی دیده‌ای از من  
نمی‌دانم که بی‌موجب چرا رنجیده‌ای از من  
- خاطر از بی‌تاییم رنجید دلداری مرا  
اضطراب شوق برهم زد سر و کار مرا  
رشک

سایل دماوندی (م: ۹۴۰ هـ)

هر که بینم به درت گر همه سایل باشد  
رشکم آید که مبادا به تو مایل باشد

فصیحی تبریزی (م: ۹۵۶هـ)

نقش پایی به سر کوی تو دیدم، مُردم که چرا غیر من آنجا دگری می آید

هجری طهرانی «خواجه محمد شریف» (م: ۹۸۴هـ)

سوزم که مگر داغ تمنای تو دارد آن کس که به کویت گذری داشته باشد

رشید کازرونی (م: ۹۷۰هـ)

ز فریاد سگت شبها مرا خون در جگر باشد

مبادا بر سر کوی تو غیری در گذر باشد

طریقی ساوجی (م: اواخر قرن دهم)

دوش غوغای سگان تو به گوشم آمد

مُردم از رشک، که آیا که گذشت از کویت

مسجد

میر مقبول قمی (م: ۹۲۴هـ)

وقت نماز پهلوی او جا گرفته ایم باشد که سلام، نگاهی به ما کند

میلی هروی (م: ۹۸۴هـ)

رفتم به مسجد از پی نظاره رُخس دستی به رو گرفت و دعا را بهانه ساخت

بد آموز

قاضی یحیی لاهیجی (م: ۹۵۲هـ)

ای عهد خود از قول بد آموز شکسته دی عهد وفا بسته و امروز شکسته

نیکی اصفهانی «زین الدین مسعود» (م: ۱۰۰۰هـ)

دامن ز بد آموزی دشمن مکش از من دست من و دامان تو، دامن مکش از من

ولی دشت بیاضی (م: ۱۰۰۱هـ)

سویم امشب نظری دارد و کس مانع نیست

دیده بخت بد آموز به خوابست مگر

ملکی سرکانی «ملکی بیگ» (م: ۱۰۰۴ هـ)

تا کی به من ای دیده روشن! ننشینی      با من ز بدآموزی دشمن ننشینی  
امید که هرگز به دل خوش ننشیند      آنکس که ترا گفت که با من ننشینی

درد

قاضی یحیی لاهیجی (م: ۹۵۲ هـ)

درد دل من نهفتنی نیست      وین درد دگر که گفتنی نیست

هلاکی همدانی (نیمه دوم قرن دهم)

درد دل خویش از تو نهفتن نتوانم      درد دگر اینست که گفتن نتوانم

خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ هـ)

آن را که غمی باشد و گفتن نتواند      شب تا به سحر نالد و خفتن نتواند

خواندنی

غباری کابلی «قاسم علی خان» (م: ۱۰۰۰ هـ)

ملاً عبدالقادر بداونی که جای جای درین دفتر ذکرش آمده است، سنی حنفی متعصبی بوده، و در منتخب التواریخ هر جا که از یک شیعی مذهب نام برده (جز درباره قاضی نورالله شوشتری) بی اختیار بد و بیراه گفته است. اما در شرحی که ذیلاً خواهد آمد، بدگویی وی از غباری کابلی به حکم «القاص لایحب القاص» بوده است. چه بداونی چندی خلیفه یا آخوند (= استاد و معلم) جلال الدین محمد اکبر شاه بوده، و چون شاه مذکور غباری را به خلیفگی خود برگزیده وی از رشک و حسد در ترجمه حالش تا توانسته از او بد گفته است.

میرعلاء الدوله کامی قزوینی صاحب تذکره نفایس المآثر در سال ۹۷۳ هجری راجع به غباری مزبور می نویسد: «اسمش قاسمعلی خان است. جوانی قابل به حیثیت است. به حسن طبع و ادراک آراسته و به حلیه اخلاق پسندیده پیراسته است. و بدین صورت منظور انظار کیمیا آثار حضرت اعلی گشته از نزدیکان در گاه جهان پناه است.» ولی بداونی که احوال شاعران را در بستان از نفایس المآثر برداشته است، در مورد وی

ترک رویه کرده و چهار سال پس از درگذشت غباری در منتخب‌التواریخ (تألیف سال ۱۰۰۴ هـ) نوشته است: «غباری - همان قاسمعلی ولد حیدر بقال است که به بداصلی و غرور و تکبر بی‌موقع مشهور بود... یکی از پدرش پرسید که: چند پسر داری؟ گفت: هشت، به این تفصیل که:

دوازده من است و دوازده بی‌بی و دوازده هر دو

دوی دگر که نه از بی‌بی است و نه از من

قاسم علی اوّل حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگی می‌کرد. آخر چندگاه خلیفه خلیفه الزمانی شده و اعتبار تمام پیدا کرده به مرتبه خانی رسید، و همان سخن راست آمد که یکی به دیگری می‌گفت که: شنیدی فلانی را خان کردند؟ او گفت: خوب شد که آن مردک قابل همین بود!

او خطی و سوادى چون آقای جهان داشت (= خواجه جهان امین الدین محمود خراسانی وکیل اکبر شاه)

او را چو طفلکان خطکی و سوادکی با آن خط و سوادک خود اعتقادکی .... در سنه الف با هزار حسرت از عالم درگذشت و «قاسم علی خان ابله» تاریخ او شد، و به روایتی سال وفاتش هزار و یک است. و بدین تقریر به جای ابله «جاهل» درست می‌آید!

چون تو ابله باشی ار جاهل بخواندت مرنج

زانکه این هر دو عبارت، ده نه یکدیگرست»

ازوست:

هر کس که به عشق مبتلا می‌گردد با محنت و درد آشنا می‌گردد  
در دایره عشق، هر آنکوره یافت پرگار صفت گیرد بلا می‌گردد<sup>۱</sup>

طفل

حیرتی تونی، تقی‌الدین (م: ۹۶۱ هـ)

آن طفل که بود آیتی از لطف الهی می خورد و بلایی ز بلاهای خدا شد

۱. در تذکره صبح گلشن غباری مذکور «بقالی از سرزمین ایران» نوشته شده، و خطاست.

سالم تبریزی «محمود بیگ» (قرن دهم)

به قتل چون کشد شمشیر، نی از بیم جان ترسم  
که طفلست و چو بیند کشته‌ام ترسد، از آن ترسم  
لسانی شیرازی (م: ۹۴۱ هـ)

طفلی که بود چون گهر اشک در حجاب  
رفع حجاب کرده به روی من آمده‌ست  
شهیدی قمی (زنده در ۹۳۶ هـ)

غمهای دل کنون به تو گفتن چه فایده  
طفلی هنوز و مدعیان همنشین تو  
حیدر کلوج هروی (م: ۹۵۸ هـ)

ز بیداد آن طفل ترسم که آخر ستم پیشه‌ای، بی‌وفایی برآید  
اسیری رازی «امیر قاضی» (م: ۹۸۲ هـ)  
دلخسته‌ام ز ناوک طفلی که روزگار در دست او نداده به بازی کمان هنوز

\*\*\*

در خردسالی این همه آشوب می‌کنی  
فریاد ازان زمان که تو مجلس‌نشین شوی  
میلی هروی «میرزاقلی» (م: ۹۸۴ هـ)  
طفل من محجوب و من بدنام و خلقتی طعنه‌زن  
سادگی بنگر که می‌خواهم به خود یارش کنم  
صالحی خراسانی «محمد میرک» (م: ۹۹۷ هـ)  
طفلی بلای جان شده کارباب زهد را ایمان به جرم تقوی صد ساله می‌برد  
طالب گیلانی «یحیی خان» (قرن دهم)

گر چه طفلی، عشوه از خوبان فزون دانسته‌ای  
وقت نادانی است، حیرانم که چون دانسته‌ای

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

هلاکی همدانی (نیمه دوم قرن دهم)

مه من هنوز طفلی، به جفا مباش مایل

که طبیعت تو عادت، نکند به بیوفایی

نوری اصفهانی «قاضی نور الدین محمد» (م: ۱۰۰۰ هـ)

به طفلی تو و بیرحمی تو دانستم که در زمان تو رحم از زمانه برخیزد

حضور قمی «میرعزیز الله» (م: ۱۰۰۰ هـ)

طفلی و غافل از بد و نیک جهان هنوز

زودست اختلاط تو با این و آن هنوز

حالتی ترکمان طهرانی «قاسم بیگ» (م: ۱۰۰۰ هـ)

بیگانه طبع و طفل است، فریاد از جدایی

ترسم خلل پذیرد، این ربط و آشنایی

فیضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ)

دل من در کف طفلیست که از بیخبری

بلبلش مرده به کنج قفسی افتاده‌ست

عرفی شیرازی (م: ۹۹۹ هـ)

در دل شکنی آفت دهرست نگاهش

طفلی که پدر می‌شکند طرف کلاش

نقی کمره‌ای «شیخ علینقی» (م: ۱۰۳۱ هـ)

زارم بکش به خاطر جمع ای پسر! مترس

طفلی، نمی‌برد به تو کس این گمان هنوز

میرحضور قمی (م: ۱۰۰۰ هـ)

طفلیست و در حجاب چو با من سخن کند

نگذارش حیا که نگاهی به من کند

ولی دشت ییاضی (م: ۱۰۰۱ هـ)

طفلست و ز بیتابی من چون نشود گرم

مشتاق نپرورده و دیوانه ندیده

نظیری نیشابوری «محمد حسین» (م: ۱۰۲۱ هـ)

شرم می آید ز قاصد طفل محجوب مرا

بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا

ظهوری ترشیزی «نورالدین محمد» (م: ۱۰۲۵ هـ)

به طفلی خدمت پیری نکردیم به پیری خدمت طفلی ضرور است

\*\*\*

مدار خویش منه جمله بر نمی دانم گذشت کار ز طفلی، چرا نمی دانی؟

شاپور طهرانی «خواجه شرف الدین» (زنده در ۱۰۲۸ هـ)

طفلست و به عاشق روش زیست نداند

صد جان اگر از کس طلبد، نیست نداند

اکبر قزوینی «محمد اکبر» (قرن ۱۱)

خوش بود که طفل من، در برم چو جان آید

من بغل بغل گویم، او دوان دوان آید

وعده دیگر

درویش کاکای طبخی قزوینی (م: ۹۸۰ هـ)

وعده قتلم به فردا آن پری پیکر دهد

لیک می ترسم که فردا وعده دیگر دهد

روغنی استرآبادی (م: ۹۸۰ هـ)

صد اِهم کشت از خلاف وعده آن بیرحم و من

کشته آنم که بازم وعده دیگر دهد

میلی هروی «میرزا قلی» (م: ۹۸۳ هـ)

از خلاف وعده‌ام شد منفعل، وز اضطراب

رفت از یادش که بازم وعده دیگر دهد

فارغی قزوینی فرزند سایی (م: ۹۶۵ هـ)

در وفای وعده چون کوشد که می‌داند که من

می‌شوم راضی که بازم وعده دیگر دهد

ضمیری اصفهانی «کمال الدین حسین» (م: ۹۸۷ هـ)

آن فراموش وعده را قربان شوم، چون در رهی

بیندم، از شرمساری وعده دیگر دهد

حزنی اصفهانی «تقی الدین محمد» (م: ۹۹۵ هـ)

از خلاف وعده آن بیوفا شادم، که هست

احتمال اینکه بازم وعده دیگر دهد

غضنفر کرجاری (م: ۱۰۰۳ هـ)

آن پسر پُرکار و دل فرمانبر و من ساده لوح

هر زمان بازی مرا از وعده دیگر دهد

شفایی اصفهانی «حکیم شرف الدین حسن» (م: ۱۰۳۷۹ هـ)

دیده‌ام صد ره خلاف وعده از یار و هنوز

چشم آن دارم که بازم وعده دیگر دهد

گوناگون

اقدسی مشهدی «محمد اقدس» (م: ۱۰۰۲ هـ)

خشمناک است، ندانم چه ز من سرزده باز

که میان سخن و لب، شکرآبست هنوز

فسونی تبریزی «محمود بیگ» (م: ۱۰۲۷ هـ)

عشقست دلا، این همه نومید چرایی؟

شاید شب ما هم سحری داشته باشد

بابا فغانی شیرازی (م: ۹۲۵ هـ)

تا چند طلب باشد و مطلوب نباشد      خون گریم و نظاره محبوب نباشد  
هر ناله میان من و او قاصد دردیست      دلسوز مرا حاجت مکتوب نباشد

طرزی شوشتری بغدادی (م: اوایل قرن ۱۱)

یکباره فراموشی ما خوب نباشد      پیغامی، اگر قاصد و مکتوب نباشد

قاسمی اردستانی (م: ۹۸۶ هـ)

تو که یک روز پراکنده نبوده‌ست دلت

صورت حال پراکنده‌دلان کی دانی؟

شانی تکلو (م: ۱۰۲۳ هـ)

بگذار که پنهان بود این درد جگرسوز      انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم

\*\*\*

عشقم چنان گداخت، که موران تربتم      عضوی نیافتند که دندان فرو کنند

\*\*\*

بیداد کن، که ناله اگر ناله من است      از صد یکی به جانب گردون نمی‌رود

یغمای جندقی «میرزا ابوالحسن» (م: ۱۲۷۰ هـ)

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آنچه البته به جایی نرسد، فریاد است

اهلی شیرازی (م: ۹۴۲ هـ)

اکنون که تنها دیدمت، لطف ار نه آزاری بکن

سنگی بزن، تلخی بگو، تیغی بکش، کاری بکن

صرفی ساوجی «صلاح الدین» (م: ۱۰۰۲ هـ)

چه از وفا که نکردم، چه از جفا که نکردی

مگو که با تو چه کردم، بگو چه‌ها که نکردی

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

کو باده تا به شیشه گردون زنیم سنگ

تا کی زمانه سنگ زند بر سبوی ما

عطای اردستانی «میر عطای حکیم» (زنده در ۱۰۳۵ هـ)

رفت وقت آن که مست از یک دو ساغر می شدیم

شیشه گو این پنبه را از گوش خود بیرون کند

رونقی همدانی (زنده در ۱۰۳۵ هـ)

نوبهار آمد، بیار آن آتش بی دود را

سبزه سر زد، شیشه می زبید کنار رود را

هوشی سنقری (قرن دهم)

گفتم روم که چشمت، مایل به خواب ناز است

بگشود زلف و گفتا، بنشین که شب دراز است

مطلع مذکور را با بسیاری از ابیات نغز شاعران قرن دهم هجری صفرعلی بیگ فردی

زند تصاحب کرده است، و محمود میرزای قاجار که مربی و ممدوح وی بوده در سفینه

المحمود (صص ۴۱۵-۴۱۷) ضمن ترجمه حالش می نویسد: «در بستن مضامین اشعار

کسان جری و بی درنگ بود، دفتری به اندازه ده هزار شعر دارد، بعد از دقت بسیاری که

اشعار ناس را از ابیات او تمیز دادم (!) این چند شعر لایق تحریر افتاد تا عاقبت به که

منجر شود؟»

عرفی شیرازی (م: ۹۹۹ هـ)

نه ز مهر آمده ای بر سر بالین دم نزع

حیف آمد که گذاری به دلم حسرت خویش

سوزی ساوجی «ملا حسنعلی» (م: ۱۰۰۲ هـ)

دم آخرست همدم، چه روی به جستجویش

بگذار تا بماند، به دل من آرزویش

حیاتی گیلانی «کمال الدین» (م: ۱۰۲۸ هـ)

دم مرگ کاش چشمم، نفتد به ماه رویش  
که ز شوق او بماند، به دل من آرزویش

میرزا محمد باقر برخواری اصفهانی (قرن ۱۱)

آنکه دل بُرد از تو یارب حسنش افزونتر شود  
رحم پیدا کرده‌ای تا عشق پیدا کرده‌ای

داعی اصفهانی «ملا میرک» (م: ۹۹۸ هـ)

میان خویرویان چون برآری سر، که گویندت  
ز دستت بر نمی‌آید که یک عاشق نگه داری

حزنی اصفهانی «تقی الدین محمد» (م: ۹۹۵ هـ)

تو رسم دوستی و شیوه یاری چه می‌دانی  
همین دل می‌توانی بُرد، دلداری چه می‌دانی

اختری یزدی (قرن ۱۱)

تعلیم ناز چند دهی چشم مست را      دل آنقدر پیر که توانی نگاه داشت

حالتی ترکمان طهرانی «قاسم بیگ» (م: ۱۰۰۰ هـ)

دمبدم چشم سیاهت به نگه می‌گشدم  
تا نگه می‌کنی، آن چشم سیه می‌گشدم

شتابی گنابادی (نیمه دوم قرن دهم)

نیک درهم شدست کار جهان      زلف یار من است پنداری  
بسکه آشفته و پریشان است      روزگار من است پنداری

امید همدانی «قزلباش خان» (م: ۱۱۵۹ هـ)

سراسر، همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را      ندارد منزل آسایشی، دیدیم دنیا را<sup>۱</sup>

۱. مکرر در ص ۱۰۴ دستنویس.

اسد قزوینی «اسد بیگ» (قرن ۱۱)

در جهان هر چه که می‌باید هست      سخن است این که چنین بایستی  
ور نهم پای فضولی به میان      همه عالم به ازین بایستی

جسمی همدانی (زنده در ۱۰۲۵ هـ)

به گریه زادم و با گریه از جهان رفتم      درین خرابه چنان کآدم چنان رفتم

هجری رازی طهرانی «خواجه محمد شریف» (م: ۹۸۴ هـ)

در امید نبستی چنان، که در همه عمر      کسی ز پیش تو امیدوار برخیزد

\*\*\*

آتش خرمن من، سوخته خرمن داند      همچو من سوخته‌ای سوز دل من داند

رضایی کاشی (م: ۹۹۵ هـ)

داریم دلی سوخته، کو سوخته جانی

تا رو به هم آریم و دمی سیر بگیریم

\*\*\*

نه تو ای فلک! به خونم، همه عمر تشنه بودی؟

غم هجر آمد اینک، بکش انتقام خود را

\*\*\*

گفتی بود چه مقدار، اندازه شب غم

از ابتدای عالم، تا انتهای عالم

\*\*\*

در دل می‌زند با یک جهان ناز

دلم تنگ است، می‌ترسم نگنجد

\*\*\*

هر چند بینمت، به تو میلم فزون شود

آب حیاتی، از تو کسی سیر چون شود؟

شانی تکلّو (م: ۱۰۲۳ هـ)

به خضر اگر گذری، آب زندگانی را چو آب حسرتش اندر دهان بگردانی

هلاکی همدانی (نیمه دوم قرن دهم)

خدا حسن ترا داده‌ست آنی که نتواند کسی آن را بدزدد

واله هروی «درویش ملا محمد» (زنده در ۱۰۴۸ هـ)

بر من نفکند چشم و دانم بر هیچ کس اینقدر نینداخت

حیاتی کاشی (م: اوایل قرن ۱۱)

منتی بر من ندارد گر سراپا مردمیست مردمی گر می‌کند، نسبت به مردم می‌کند

عالمی دارابی شیرازی (م: ۹۷۵ هـ)

داری هوس که غیر برای تو جان دهد آه این چه آرزوست، مگر مرده‌ایم ما؟

بیخود لاهوری «ملا جامی نامدار خانی» (م: ۱۰۸۴ هـ)

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت عبرت ز شمار کار دنیا برداشت

گویند زمین بر سر گاوست، بلی گاوست کسی که بار دنیا برداشت

سرخوش لاهوری گوید: ملا جامی بیخود روزی در خانه لهراسب بیگ، بخشی

نامدارخان مهمان بود، دیگچه پر از شراب در پهلوی داشت. هر لحظه جامی به دست خود

پر کرده می‌خورد و همچون بلبل مست شعرخوانیها می‌کرد، چون یاران به نماز

برخاستند، رفت که با جماعت نماز بگزارد، گفتم: آخوند صاحب! این چه طور

نمازست؟ گفت: بابا نماز به کیفیت همین است.»

از جام جم اوحدی مراغه‌ای (م: ۷۳۸ هـ)

عابدی شب به خواب در فکری دید دنیا چو دختر بکری

کرد از وی سؤال کای دختر! بکر چونی به این همه شوهر؟

گفت دختر که با تو گویم راست که مرا هر که مرد بود نخواست

هر که نامرد بود خواست مرا وین بکارت ازان بجاست مرا

همین موضوع را ابن یمین فریومدی (م: ۷۶۹ هـ) ضمن قطعه‌ای ۲۵ بیتی در مناظره

عیسی مسیح با زال دنیا آورده و از آنجاست:

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| هنوزم بکارت بود برقرار      | شگفت آنکه با این همه شوهران  |
| کی ای زشت رو قحبه نابکار!   | ز راه تعجب مسیحاش گفت        |
| چو داری فزون شوهران از هزار | چگونه بکارت نشد زایل         |
| که ای زبده و قدوه روزگار!   | به پاسخ چنین گفت آن گنده پیر |
| ازیشان ندیدم یکی مرد کار    | گروهی که کردند رغبت به من    |
| نگشتند گرد من از ننگ و عار  | کسانی که بودند مردان مرد     |
| اگر بکر باشم شگفتی مدار     | چو حالم چنین است با شوهران   |

کمال الدین مسعود خجندی (م: ۸۰۳ هـ)

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| برّه‌ای کو کشت و بر سه پایه بُرد | خواستم از خادم مطبخ حساب      |
| حشو آن همسایه بی‌مایه بُرد       | گفت بر رسم فداکان سود تست     |
| شیردان را گنده پیر دایه برد      | پیه و دنبه حاجی سقا گرفت      |
| گفت دل را دختر همسایه برد        | گفتمش دل را کجا بردی که نیست؟ |

روحانی سمرقندی «ابوبکر محمد بن علی» (زنده در ۶۲۵ هـ)

|                                                                            |                                   |
|----------------------------------------------------------------------------|-----------------------------------|
| تا همه عمر ز آفت به سلامت باشد                                             | مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار |
| وام نستاند اگر وعده قیامت باشد                                             | زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند     |
| حاجی لطفعلی آذر بیگدلی صاحب آتشکده در ذیل قطعه مذکور نوشته است:            |                                   |
| به زعم فقیر اگر کسی از کار اوّل احتراز کند، محتاج به کار دوم نمی‌شود، خدای |                                   |
| تعالی گوش شنوایی و دیده بینایی کرامت فرماید، ان شاء الله.                  |                                   |

حیدر طهماسبی کاشی (م: ۹۷۱ هـ)

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| رود کدخدایی کند اختیار       | «چو تیره شود مرد را روزگار» |
| «همه آن کند کش نیاید به کار» | پس آنگه به زیر لحافی رود    |

صفیری جو نیوری هندوستانی

وی معاصر تقی‌اوحدی بوده است و او می‌نویسد که با عدم رجولیت کدخدا شده و

از طعنه مردم زن را و خود را به کارد زد و کشت.

ازوست:

ز عشق زادم و عشقم بکشت زار، دریغ      خبر نداد به رستم کسی که سهواً بزم  
آهی جغتایی هروی (م: ۹۲۷هـ)

گر سرو چو قدّ تست، رفتارش کو؟      ورنه چو لعل تست، گفتارش کو؟  
گیرم به سر زلف تو ماند سنبل      دلهای پریشان و گرفتارش کو؟  
شمسی بغدادی (م: ۹۶۴هـ)

غنچه و سرو کار آن، قدّ و دهن نمی‌کند  
سرو روان نمی‌شود، غنچه سخن نمی‌کند  
شجاع کاشی (م: ۹۸۱هـ)

ز من می‌پرس که روزت سیاه از غم کیست  
ز زلف فتنه گرت پرس و آن سیاه دگر  
شیخ اجل سعدی شیرازی

دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را  
که مدّتی ببریدند و باز پیوستند  
خسرو دهلوی (م: ۷۲۵هـ)

چون رشته گسست می‌توان بست      اما گره‌هیش در میان هست  
محتشم کاشی (م: ۹۹۶هـ)  
کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی      شوی ز کرده پشیمان، به هم توانی بست  
ذوقی اردستانی (م: ۱۰۴۵هـ)

پیوند دوستداری ازان پاره می‌کنم      تا باز بندم و به تو نزدیکتر شوم  
لا ادری

من رشته محبت تو پاره می‌کنم      شاید گره خورد، به تو نزدیکتر شوم

منسوب به ژنده پیل شیخ احمد جامی (م: ۵۳۶ هـ)

چشمم که سرشک لاله گون آورده      بر هر مژه قطره‌های خون آورده  
نی نی به نظاره‌اش دل خون شده‌ام      از روزن دیده سر برون آورده  
میرک بلخی «ملا میرک خان» (م: ۱۰۶۱ هـ)

نه دیده قطره خون از جگر برآورده      به دیدن تو دل از دیده سر برآورده  
صبوحی قمی «شاطر عباس» (م: ۱۳۱۵ هـ)  
به تماشای خط و خال و رخ چون قمرت      دلم از روزنه دیده سر آورده برون  
طالب املی (۱۰۳۶ هـ)

تو آن عهدی که با من بسته بودی      مگر بهر شکستن بسته بودی  
راهب اصفهانی «میر محمد جعفر» (م: ۱۱۶۶ هـ)  
دلی بستم به آن عهدی که بستی      در آخر هر دو را با هم شکستی  
آگهی یزدی (نیمه اول قرن دهم)

نه ترا خشک لب از روزه توانم دیدن      نه لب را به لب کوزه توانم دیدن  
من که یکدم نتوانم به غمی دید ترا      چون به این محنت سی روزه توانم دیدن  
ماه خیرات و زکاتست، چنان کن که گهی      روی خوب تو به دریوزه توانم دیدن  
هلاکی همدانی (نیمه دوم قرن دهم)

از روزه گشته آن لب همچون نبات خشک

درحیرتم که چون شده آب حیات خشک؟

شهاب الدین عمیق بخاری (م: ۵۴۳ هـ)

آن سبزه که از عارض تو خاسته شد      تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد  
در باغ دلم بهر تماشای رخت      «گل بود به سبزه نیز آراسته شد»  
تضمین از میرزا ابراهیم ادهم آرتیمانی (م: ۱۰۶۰ هـ)

تا ساقی من آن گل نو خاسته شد      خوشحالیم افزون و غم کاسته شد  
جام میم از بنگ مرصع گردید      «گل بود به سبزه نیز آراسته شد»

شیخ اجل سعدی شیرازی

معلّم همه شوخی و دلبری آموخت  
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت  
من آدمی به چنین شکل و خوی و قدّ و روش  
ندیده‌ام، مگر این شیوه از پری آموخت

رفیق اصفهانی «ملاحسین» (م: ۱۲۱۲ هـ)

نه ماه من ز پری رسم دلبری آموخت      که رسم دلبری از ماه من پری آموخت  
ندانم از چه نیاموخت طور دلداری      معلّمی که به او طرز دلبری آموخت  
به کودکش همه مشق جورکشی داد      به طفلیش همه مشق ستمگری آموخت

شفای اصفهانی «حکیم شرف الدین حسن» (م: ۱۰۳۷ هـ)

غم عالم پریشانم نمی‌کرد      سر زلف پریشان آفریدند

رفیق اصفهانی «ملاحسین» (م: ۱۲۱۲ هـ)

پریشان خاطرم کردند روزی      که آن زلف پریشان آفریدند

یقینی لاهیجی «قاضی عبدالله» (نیمه اول قرن دهم)

بسیار میل وصل مکن، زآنکه این شراب      مستی زیاده بخشد، اگر کم خورد کسی

میرجنونی قندهاری (م: ۹۹۹ = رفیع الدرجات)

مشو سرگرم جام وصل او ای دل! که این باده

اگر مستی دهد، درد سر بسیار هم دارد

میرجنونی سیه چرده بود و جعفری تبریزی «میر محمد جعفر» درباره وی گفته است:

نخل ماتم جنونی آنکه ز صدق      در جبینش نشان مقبلی است

او به نسل علی نمی‌ماند      ظاهراً نسل قنبر علی است

تقی اوحدی در عرفات العاشقین ضمن ترجمه محمد اقدس اقدسی مشهدی (م: ۱۰۰۲ هـ)

که به گفته وی سبزی تلخ باحسنی نمکین بوده، نوشته است: «در شیراز وقتی میان وی و

میرجنونی منازعه شد، و طالش نام شخصی میانجی ایشان می‌کرد، و میرجنونی نیز سبز

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

چهره بود» او در هجو خود و جنونی و طالش گفته است:

دیروز من و جنونی از روی جدل      رفتیم بهم از سر کین دست و بغل  
می سوخت دلم به طالش آن دم، که مباد      پامال شود چو گه میان دو جعل

وله

عجب است از تو سویم، نگهی به ناز کردن      تو کجا و بر اسیران، در رحم باز کردن  
زغمت جهان چنان شد، که صبا نمی تواند      به تبسم نهانی، لب غنچه باز کردن

شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای (م: ۱۰۰۴ هـ)

گر دیر دیر می نگرم بر رخت، مرنج      خود را به دوری تو بدآموز می کنم

قطعه

منم فیضی که در میدان معنی      چو من چابکسواری تیزتگ نیست  
به جلد شعر من از پوست تا مغز      هجای مردم ناپاک رگ نیست  
بدان می ماند این پاکیزه گفتار      که در دیوان حافظ نام سگ نیست

میر غلامعلی آزاد بلگرامی

در سروآزاد ذیل قطعه مذکور نوشته است: «شیخ محمد یحیی آله آبادی در کتاب اعلام

الانام گوید: صاحب قطعه را این بیت به نظر نرسیده:

شینده‌ام که سگان را قلاده می بندی      چرا به گردن حافظ نمی نهی رسنی؟  
راقم الحروف (به آزاد) گوید: در بعضی نسخ دیوان خواجه حافظ به جای لفظ  
«حافظ» لفظ «عاشق» واقع شده و مقطع چنین است:

مزاج دهر تبه شد درین بلاحافظ!      کجاست فکر - می و رای برهمنی  
از حسن اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی می خواست، در دیوان فقیر آزاد  
موجود است (!) و از این لفظ مبراست.» انتهی کلامه.

بنده هیچمدان «احمد گلچین معانی» یادآور می شوم که بیت مورد بحث آن دو  
بزرگوار از خواجه حافظ شیرازی نیست و در آتشکده جزو منتخبات اشعار شاعر نامدار  
سرزمین خودشان طوطی هندوستان امیر خسرو دهلوی چنین آمده است:

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی چرا به گردن خسرو نمی‌نهی رسنی؟<sup>۱</sup>

وله

به گرد دیده خود خاربستی از مژه کردم که نی خیال تو بیرون رود، نه خواب درآید

\*\*\*

مردمان در من و حیرانی من حیرانند من دران کس که ترا ببند و حیران نشود

\*\*\*

کسی نماند که دیگر به تیغ نازکشی مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸هـ)

ز رشک غیر ترسم بیخودیه‌ها سرزند از من

ز بزم او همان بهتر که امشب زود برخیزم

رضایی رازی «شاه رضا نور بخشی» (م: ۹۸۰هـ)

ندارم تاب رفتن گر چه از بزمش به امید

که باشد گویدم یک لحظه بنشین، زود برخیزم

میلی هروی «میرزا قلی» (م: ۹۸۴هـ)

پس از عمری چو در بزمش به صد تقریب بنشینم

سخن از مدّعی من کند، تا زود برخیزم

امین کاشانی «خواجه محمد امین کوسه» (زنده در ۱۰۲۲هـ)

مقدم بر خودم زان می‌نشاند یار در مجلس

که گردم شرمسار از وضع خویش و زود برخیزم

شیدای اصفهانی «محمد علی» (م: ۱۲۱۴هـ)

پس از عمری اگر یک شب روم در بزم وصل او

فرستد از قفای غیر، تا من زود برخیزم

۱. در مجمع‌الفصحاح آمده است: «چرا به گردن خسرو نمی‌کنی رسنی».

میر حزینی یزدی (قرن دهم)

انتظار او نمی‌گویم که زارم می‌کشد    نا امیدهای بعد از انتظارم می‌کشد<sup>۱</sup>

لطفی شیرازی (م: ۹۹۱ هـ)

به فسون مهربانی، مدهم فریب دیگر

مگرت نمی‌شناسم، تو کجا و مهربانی

طوفی تبریزی (نیمه دوم قرن دهم)

ز وفا مکن حکایت، که ندارم از تو باور

به زبان میار حرفی، که دلت خبر ندارد

چین بر جبین

سوزی ساوجی «ملا حسنعلی» (م: ۱۰۰۲ هـ)

دیگر چه شد، نگاه فریبده تو کو؟    چین بر جبین چرا زده‌ای، خنده تو کو؟

باقر خرده‌کاشانی (م: ۱۰۳۸ هـ)

هر گاه بر جبین تو از خشم، چین نشست    برخاست فتنه‌ای که اجل بر زمین نشست

صائب تبریزی «محمد علی» (م: ۱۰۸۶ هـ)

انصاف نیست آیه رحمت شود عذاب    چینی که حق زلف بود بر جبین مزین

شکوهی همدانی «معاصر شاه عباس»

چین که باشد خانه‌زاد زلف بر ابرو منه    یک جهان آشفته‌گی را بر سر یک مو منه

چلبی تبریزی «محمد حسین» (قرن ۱۱)

گردون هر آنچه بست، امید گشاد هست    کار کسی حواله به چین جبین مباد

گره ابرو

طریقی ساوجی «محمود بیگ» (م: اواخر قرن دهم)

گره ابروی آن سرو قد دلجو چیست؟    گر نرنجیده ز ما، آن گره ابرو چیست؟

۱. مکرر در صفحه ۱۵ دستنویس.

نظیری نیشابوری «محمد حسین» (م: ۱۰۲۱ هـ)

گره به گوشه ابرو، نگه به جانب غیر

به پیش دشمن خود هیچ کس چنین نشست

ضمیری اصفهانی (م: ۹۸۷ هـ)

گر نه فریب وعده روز جزا بود ز تو سوی بدن که آورد، جان گریز پای را؟

\*\*\*

شادم که وعده داد به فردای محشرم کان روز هیچ وعده به فردا نمی‌رسد

شفایی اصفهانی «حکیم شرف الدین حسن» (م: ۱۰۳۷ هـ)

به حشرم وعده دیدار گر دادی نمی‌رنجم

وصال چون تویی را صبر این مقدار بایستی

اختری یزدی (نیمه اول قرن ۱۱)

هلاکم می‌کند در عشق‌بازی رشک پروانه

که گاهی رخصت بر گرد سر گردیدنی دارد

صائب تبریزی

پیش ازین پروانه می‌گردید اگر برگرد شمع

شمع می‌گردد کنون بر گرد سر پروانه را

میلی هروی (م: ۹۸۴ هـ)

مشکل غم و دردیست که درد و غم ما را بی‌غم نکند باور و بیدرد نداند

شرفجهان قزوینی (م: ۹۶۸ هـ)

از درد من چه پرسی، نشنیدیست دردم احوال خود چه گویم، ناگفتنی است حالم

حضور قمی «میر عزیز الله» (م: ۱۰۰۰ هـ)

دستِ دردی از گریبان دلم کوته نشد

کز کمین درد دگر دست و گریبان برنخواست

حیاتی گیلانی «کمال الدین» (م: ۱۰۲۸ هـ)

عمر بی درد دلی هرگز مباد زندگانی در گرفتاری خوش است

حیاتی کاشی (زنده در ۱۰۲۵ هـ)

دلدار تویی، یار تویی، مونس جان تو گر درد دلی داشته باشم به که گویم؟

حسابی نطنزی (م: ۹۹۳ هـ)

زین بزم برون رفت و نکو کرد حسابی کآزرده دل آزرده کند انجمنی را

مخلص خان میر بخشی عالمگیر

زنهار به محفل نذهی ره چو منی را کآزرده دل آزرده کند انجمنی را

از متاخرین

در محفل خود راه مده همچو منی را کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

پرشان همدانی «مرتضی قلی بیگ» (قرن ۱۳)

چو می دانم نمی آیی به هر جایی که من باشم

از آن رو همنشین غیر در هر انجمن باشم

جلالی یزدی «علیرضا» (قرن ۱۳)

در مجلس اغیار روم، زآنکه به هر جا

دلدار مرا دید، نیاید دگر آنجا

باقی اصفهانی «میرزا عبدالباقی» (م: ۱۲۳۸ هـ)

به من اظهار رنجش می کند از غیر و زین غافل

که نه شادش توانم دید با غیر و نه ناشادش

طایر شیرازی «حسن خان» (م: ۱۲۴۷ هـ)

جهانی مایلش، لیک از کسی افزون برم غیرت

که نه شادش توانم دید با غیر و نه ناشادش

مرشد قلی بیگ شاملو (نیمه اول قرن ۱۱)

درشتی سخت بیدردیست، نرمی پیشه خود کن

که کاری کز نگه می آید، از ابرو نمی آید

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

در تیغ نیست جوهر اقبال مردمی کاری که چشم می کند، ابرو نمی کند

مرتضی قزوینی «مرتضی قلیخان» قهوه چی باشی شاه عباس ثانی

کاروان رفت و تواز بانگ درایی در خواب

خبر از خویش نداری که کجایی در خواب

صائب

تن خاکی هدف ناوک دلدوز قضاست خبر از خویش نداری که کجایی در خواب

صافی اصفهانی «میرزا جعفر» (م: ۱۲۱۹ هـ)

دردا که دواي درد پنهانی ما افسوس که چاره پریشانی ما

در عهده جمعی است که پنداشته اند آبادی خویش را به ویرانی ما

خسرو دهلوی (م: ۷۲۵ هـ)

به لب آمده ست جانم، تو بیا که زنده مانم

پس از آنکه من نمانم، به چه کار خواهی آمد

مرتضی اصفهانی «مرتضی قلی بیگ» (زنده در ۱۰۸۳ هـ)

ز میان چو رفته باشم، به کنار خواهی آمد

چو به کار من نیایی، به چه کار خواهی آمد

دستور قزوینی «میر رفیع» (نیمه اول قرن ۱۱)

آنچه تقدیرست از تدبیر نپذیرد خلل

سرنوشت آن نیست کش بتوان دگر از سر نوشت

کلیم همدانی «ابوطالب» (م: ۱۰۶۱ هـ)

با سرنوشت بد چه کنم، آه چاره نیست

این آن نوشته نیست که خطّش به سرکشم

صوفی اردستانی (زنده در ۹۵۷ هـ)

شخصی دانشمند بود و میل صحبت درویشان داشت، از این رو به خدمت شیخ محمد اسیری نور بخشی لاهیجی صاحبت مفاتیح الاعجاز (م: ۹۱۲ هـ) رفت و با درویشان او در خلوت به چله نشست، چون پنج روز بر این بگذشت، از خلوت خانقاه بیرون آمد و به میخانه رفت و چندان شراب خورد که مست شد، چون به خلوت بازگشت، این مطلع گفته به خانقاه فرستاد:

مرشد ماست خم باده که در روی زمین

نیست پیری به ازو صافدل و گوشه‌نشین

رفیعی کاشی «میر حیدر» (م: ۱۰۲۵ هـ)

عزم سفر کرد یار، ما ز میان می‌رویم

او اگر از شهر رفت، ما ز جهان می‌رویم

رفیق اصفهانی «ملا حسین» (م: ۱۲۱۲ هـ)

تا کی خبر ز روز سفر می‌دهی مرا      از روز مرگ من چه خبر می‌دهی مرا

بیدل عظیم آبادی، «میرزا عبدالقادر»، (م: ۱۱۳۳ هـ)

گویند بهشت جای خویست      آنجا هم اگر دماغ باشد

امینای نجفی (قرن ۱۱)

زاهد به هوای خلد سرگردان است      دوزخ مَحکِ تجربه مردان است

گویند که درد و غم نباشد به بهشت      معلوم شد که جای بیدردان است

طایر شیرازی «حسن خان» (م: ۱۱۴۷ هـ)

در آنجا نه نیاز عاشقی نه ناز معشوقی      بهشت جاودان مشکل پسند افتد دل ما را

سابق اصفهانی «حاجی فریدون» (قرن ۱۱)

به رضوان می توان بخشید «سابق»! بهشتی را که یک آدم ندارد

سالم کشمیری «محمد اسلم» (م: ۱۱۱۹ هـ)

دل وحشی از خلق را غم نباشد بهشت است آنجا که آدم نباشد

بیدل عظیم آبادی «عبدالقادر» (م: ۱۱۳۳ هـ)

کشمیر که انتخاب باغ دنیاست

در هر کف خاکش دو جهان نشو و نماست

دارد همه چیز غیر نوع آدم

گر زین سبیش بهشت خوانند رواست

مفلح اصفهانی (قرن دهم)

بهشت آنجاست کآزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد

میرزا محمد طاهر اصفهانی مخاطب به التفات خان و متخلص به طاهر (م: ۱۱۲۹ هـ)

میر غلامعلی آزاد بلغرامی گوید: «ذکّی الطبع بود و نثر مستعدّانه می نوشت، و به

مثابه ای قدرت داشت که سه کاتب در حضور او با اسباب کتابت می نشستند، هر سه را

عبارت خود می فرمود، و فقره لاحق برای هر کدام بی تأمل می گفت، و ربط کلام از دست

نمی داد، و با وصف آن خود هم در آن حالت مشغول کتابت می بود.»

قطران تبریزی (سده پنجم)

چون کُشته ببینیم، دو لب گشته فراز از جان تهی این قالب فرسوده به آرزو

بر بالینم نشین و می گوی به ناز کای کشته ترا من و پشیمان شده باز

مسیحی پوشنگی (قرن نهم)

ما را به جفا کشته پشیمان شده باشی

خون دل ما ریخته حیران شده باشی

گویند که وی در سفر مکه در بادیه ای به سایه مغیلان در عین در ماندگی نشسته خار

از پا بیرون می کرده است که یکی از شوخ طبعان قافله در بدیهه این بیت گفته و بر او

خوانده است:

از رنج ره و دردسر خار مغیلان      از آمدن مگه پشیمان شده باشی  
ویسی سمرقندی و ساغری از شاعران قرن نهم بودند و در هرات به سر می بردند،  
هنگامی که مولانا عبدالرحمن جامی عازم سفر مگه شد، آن دو نیز تصمیم به ملازمت  
گرفتند، ولی ساغری چون امساک بر طبعش غلبه داشت، در وقت رفتن بهانه بر  
انگیخت. ویسی نیز به عذر نداشتن دراز گوش از تصمیم خود عدول کرد.  
ازین رو امیر نظام الدین احمد شیخ «سهیلی جغتایی» این قطعه را برای ایشان  
گفت:

ویسی و ساغری به عزم حرم      گشته بودند هر دوشان سفری  
لیک از آن راه هر دو واماندند      این یک از بی خری و آن ز خری  
تنهای اصفهانی، «عبداللطیف خان»، (م: ۱۱۱۶ هـ)

ساقی هزار مرتبه دست سبو گرفت      ما را به نیم جرعه می از خاک بر نداشت  
لراقمه احمد گلچین معانی

کی شد که دستگیری افتادگان کنی      تنها به دهر، دست تو ساغر گرفته است  
عبرت نایینی، «میرزا محمد علی مصاحبی» (م: ۱۳۲۱ ش)

از خانه ما راه به میخانه دراز است  
ای کاش که این خانه به میخانه دری داشت  
خادم اصفهانی، «بابا قاسم» (م: ۱۱۵۶ هـ)

به من دشوار شد دیگر ره میخانه پیمودن  
بر این پیری به کوی می فروشم خانه بایستی  
صفایی نراقی، «ملا احمد» (م: ۱۲۴۴ هـ)

از بیم ملامت رهم از میکده بسته است  
از خانه ما کاش به میخانه دری بود

شرر بیگدلی، «حسینعلی بیگ» (قرن ۱۳)

قحط باران را نیامد چاره‌ای از شیخ شهر

نالهای برخیزد ای کاش از دل میخواره‌ای

مسرور قزوینی «آقارضی» (م: ۱۱۱۲ هـ)

فیض عجیبی یافتم از صبح، ببینید این جاده روشن ره میخانه نباشد

وله

ای ساکنان کوی خرابیات! هم‌تی من می‌روم به کعبه شما را دعا کنم

صیدی تهرانی «میر سید علی» (م: ۱۰۶۹ هـ)

در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون ما مکافات کشِ عشرت آن یارانیم

غالب اصفهانی «میر محمدحسین» (قرن ۱۲)

افسرده دلی گشته ز بس عام درین شهر دیوانه به راهی رود و طفل به راهی

طالب آملی «محمد» (م: ۱۰۳۶ هـ)

آغشته هزار کدورت به زیر چرخ مانند دُرد، در ته مینا نشسته‌ایم

گلخنی قمی (قرن نهم)<sup>۱</sup>

ای مردگان! ز خاک یکی سر بدر کنید بر حال زنده بتر از خود نظر کنید

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

از شیر مادرست به من می‌حلال تر زین لقمه غمی که مرا در گلو گرفت

غزالی مشهدی (م: ۹۸۰ هـ)

ما ز مرگ خود نمی‌ترسیم، امّا این بلاست

کز تماشای بتان محروم می‌باید شدن

یوسف جویباری بخاری (قرن ۱۱)

چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است

ورنه بیرون شدن از ملک جهان این همه نیست

۱. به الف ابدال بلخی هم منسوب است. تحفه سامی، ص ۳۸۵.

وله

ایام گل چو فصل جوانی غنیمت است

تا جام می تهی شده، پیمانۀ پُر شدست

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

به کار هر که درین نشأه سایه اندازی در آفتاب قیامت به کار می آید

سعید قمشه‌ای «میرزا...» (نیمۀ دوم قرن ۱۱)

در آفتاب قیامت نمی‌کشی آزار اگر برهنه تنی را قبا توانی کرد

شانی تکلّو (م: ۱۰۲۳ هـ)

بختم اگر تلافی شبهای غم کند یک روز خوش به مردم عالم نمی‌رسد

رضای قمشه‌ای «میرزا محمد رضا» (م: ۱۰۸۱ هـ)

سرم به عرش رسد گر زمانۀ بی‌مهر به قدر آنکه به خاکم فکند، بردارد

یحیای اصفهانی (زنده در ۱۰۸۳ هـ)

نمی‌توان سر مویی کشید منتّ خلق خدا کند که نیاید کسی به کار کسی

صالح تبریزی (زنده در ۱۰۸۳ هـ)

جهان به منتّ اهل جهان نمی‌ارزد هزار شکر که نیکی ز کس نمی‌آید

طاهر قمی فارسی الاصل «ملا محمد طاهر» (زنده در ۱۰۸۳ هـ)

به خون دیده نوشتیم بر در و دیوار که چشم مردمی از مردم زمانه مدار

ظهوری ترشیزی (م: ۱۰۲۵ هـ)

سر می‌طلبی، بر آستان است جان می‌طلبی، در آستین است

\*\*\*

این شکایت‌نامه نامهربانیهای تست آنچه دیدم از جداییها جدا خواهم نوشت

الهام اصفهانی «میر سید مرتضی» (زنده در ۱۰۷۶ هـ)

گر من و او در مقام نامه‌پردازی شویم

او چه‌ها خواهد نوشتن، من چه‌ها خواهم نوشت

### نظامی گنجوی

جوانی گفت پیری را چه تدبیر      که یار از من گریزد چون شوم پیر  
جوابش داد پیر نغز گفتار      که در پیری تو خود بگریزی از یار

ملک قمی «ملک محمد» (م: ۱۰۲۵ هـ)

تو از من چند بگریزی، بترس آخر ازان روزی  
که چون پیدا شوی از دور، من نیز از تو بگریزم

فدایی شیرازی «شیخ محیی الدین احمد» (م: ۹۲۷ هـ)

از باغ جنان فتاد در دام عذاب      آدم ز پی گندم و من بهر شراب  
مرغان بهشتیم، عجب نیست اگر      او از پی دانه رفت و من از پی آب

بدیع اردستانی «قاضی بدیع الزمان» (نیمه اول قرن ۱۱)

خلد را از کف به مینای شرابی می‌دهم      گر به نانی داد آدم، من به آبی می‌دهم

بیدل نیشابوری «محمد امین بیگ» (سده ۱۳)

دل تنگ و دست تنگ و جهان تنگ و کار تنگ  
از چار سو گرفته به من روزگار تنگ

بیت ذیل دربارهٔ سرمامک بازی کودکان گفته شده و منقول است از اکبر نامه (۲: ۳۸۷)

ز ابتدا سرمامک و بابک نبازیدم چو طفل

ز آنکه هم مامک رقیب بود و هم بابای من<sup>۱</sup>

الهام اصفهانی «میر سید مرتضی» (زنده در ۱۰۷۶ هـ)

روی چون ماه ترا هر شب که می‌بینم به خواب

صبحدم از شوق می‌بالم به خود چون آفتاب

خواجه اصفی هروی (م: ۹۲۳ هـ)

چو در خوابم در آیی، بخت بد از بهر محرومی

مرا بیدار می‌سازد که یار آمد، چه خوابست این؟

۱. بیت از خاقانی است، ولی در دیوان چاپی او و لغت نامه «سرمامک غفلت» ذکر شده است.

برهمن اکبرآبادی «چندربهان» (م: ۱۰۷۳ هـ)

شبی خیال تو آمد به خواب و آسودیم دگر ز هم نگشادیم چشم گریان را

رفیق اصفهانی «ملاحسین» (م: ۱۲۱۲ هـ)

مگر به خواب بود چشم آسمان کآن ماه

پس از هزار شب امشب مرا به خواب آمد

لا ادری

بیش ازین در نامه می نتوان نوشت این حکایت را ببايد دفتری

سالم تبریزی «محمود بیگ» (سده دهم)

نمی گردید کوتاه رشته مطلب، رها کردم

حکایت بود بی پایان، به خاموشی ادا کردم

رقتی اصفهانی «یحیی» (م: ۱۰۲۱ هـ)

قصه طولانی است و شب کوتاه باقی داستان به فردا ماند

امید همدانی «محمد رضا قزلباش خان» (م: ۱۱۵۹ هـ)

دمید صبح و نشد قصه فراق تمام بگویمت شب دیگر اگر نفس باقیست

غیاث یزدی «خواجه غیاث الدین نقشبند» معاصر شاه عباس اول

در تذکره نصرآبادی (ص ۴۹) آمده است که: وقتی قبای زر بفت تمام کرده در حاشیه

این رباعی که زاده طبع اوست نقش نموده و شاه در جواب فرموده که: چشم می پوشیم:

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا

خواهم ز بقا به قد عمر توقبا

این تحفه به نزد چون تویی عیب من است

خواهم که بپوشی ز کرم عیب مرا

اسیر سنندجی «اسدالله» (م: ۱۲۶۲ هـ)

ای کریمی که عیب پوشی را دست لطفت مدام کوشیده

بندهات را سر گلی است که نیست هیچ زخمی در آن نخوشیده

به کلاهی اگر کنی چه شود از کرم عیب بنده پوشیده

تشبیهی کاشی «میر علی اکبر» (زنده در ۱۰۲۸ هـ)

این چه بی حاصلی است آه، که جز من همه کس

اندرین کارگه حادثه در کاری هست

مسیح کاشی «حکیم رکن الدین مسعود» (م: ۱۰۶۶ هـ)

آن روز که کار همه می ساخت خداوند

ما دیر رسیدیم و به کاری نرسیدیم<sup>۱</sup>

تجلی کاشی (م: ۱۰۱۹ هـ)

گر در سر کوی تو تنالم عجبی نیست در جای خطر ناله ببندند جرس را

طالب املی (م: ۱۰۳۶ هـ)

جرس مبنده به محمل که راه پر خطرست

چو پای ناقه درین دشت، کم صدایی به

علم معما

علم معما همچون سوزنی است که در کاهدان افتاده باشد و بعد از مشقت بسیار که

بطلبند و بیابند، سوزنی یافته باشند. «نورالدین عبدالرحمن جامی، (م: ۸۹۸ هـ)»

علم معما حکم شکار خوک دارد، اسب سقط گشته و تیرها شکسته و کمان از کار

رفته و خوک کشته به کار نمی آید. «زین الدین محمود قوأس بهدائینی از مشایخ صوفیه

م: ۹۶۷ هـ»

معما به لنگری چینی ختایی می ماند که سرپوش بر سر داشته باشد و گرسنه ای به

گمان اینکه طعام است، سرپوش بردارد و پر از کاه به نظر آید. «شاه عباس اول»

ادیب صابر ترمذی (م: ۵۴۶ هـ)

بدین زمانه که ما اندرو گرفتاریم بزرگ و خُرد همی ذُلّ یکدگر جویند

اگر به مرگ یکی را ز ما عزیز کنند به جای مرثیه شاید که تهنیت گویند

۱. مکزّر در ص ۱۸۲ دستنویس.

خواجه حافظ شیرازی (م: ۷۹۲ هـ)

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت

باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

حیدر کلوچ هروی (م: ۹۵۸ هـ)

افسوس ازان کسان که ندانند این قدر

کز عمر آن خوش است که یک لحظه باهمند

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

گذشت خواجه و چون عنکبوت مرده هنوز

مگس شکار کند تارهای آمالش

خالص اصفهانی مشهدی، «سید حسین امتیاز خان» (م: ۱۱۲۲ هـ)

کی شویم آزاد از قید خودی چون عنکبوت

بعد مردن هم به دام خود گرفتاریم ما

کامل جهرمی، «قوام الدین عبدالله» (م: ۱۰۲۸ هـ)

آشنایی مایه رنج است، تنهایی گزین

گر همه خضرست هم صحبت، از و بیگانه باش

کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

گرمی احباب را، دیده و سنجیده ام

سردی ایام ازان، گرمتر افتاده است

در شراب صحبت احباب، زهر غفلت است

گر به چاه افتد کسی، بهتر ز دام صحبت است

سرخوش لاهوری «محمد افضل» (م: ۱۱۲۷ هـ)

نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا

دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا

سنجر کاشی «میر محمد هاشم» (م: ۱۰۲۱ هـ)

هنر در عهد ما از ناروایی به مهر حاکم معزول ماند<sup>۱</sup>

کلیم همدانی «ابوطالب» (م: ۱۰۶۱ هـ)

پیش پا را نتواند ز سیه روزی دید در کف هر که چراغی ز هنر یافته‌ام

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

روزی که برف سرخ ببارد ز آسمان بخت سیاه اهل هنر سبز می‌شود

لا ادری

اینجا تن ضعیف و دل خسته می‌خرند بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است

عتابی تکلّو «حسن بیگ» (م: ۱۰۲۵ هـ)

اخلاص به چاک پیرهن نیست اینجا دل پاره می‌شناسند

اختر گرجی «احمد بیگ» (م: ۱۲۳۲ هـ)

با قصه محشر به جهان عیش حرام است پس مصلحت آن است که باور نکند کس

صبحی همدانی (م: ۱۰۴۰ هـ)

هیچ نگفتم چرخ بی سرو پا را بر که نوشتی برات روزی ما را؟

طالب آملی «محمد» (م: ۱۰۳۶ هـ)

زخمرده‌گیری روز حساب آزادم ورق سیاه چنان کرده‌ام که نتوان خواند

اشرف مازندرانی «ملا محمد سعید» (م: ۱۱۱۶ هـ)

در نامه زمانه به جز حرف جنگ نیست گویی که از سیاهی لشکر نوشته‌اند

\*\*\*

چه غم می‌خوری؟ بر جهان خنده کن همان گریه خردسالی بس است

\*\*\*

بدمستی سودایم، پیمانه نمی‌خواهد خوابی که بود سنگین، افسانه نمی‌خواهد

۱. مکرر است.

شیخی هروی (سده دهم)

دیده بودم روی تو، دانسته بودم خوی تو دیده و دانسته خود را در بلا انداختم

شفایی اصفهانی «حکیم شرف الدین حسن» (م: ۱۰۳۷ هـ)

خاطر من از تو تسلی به نگاهی نشود

چشم لطف از تو به اندازه حسرت دارم

خسرو دهلوی، (م: ۷۲۵ هـ)

به گرد دیده خود خار بستی از مزه کردم

که نه خیال تو بیرون رود، نه خواب درآید<sup>۱</sup>

اشکی قمی، (م: ۹۷۲ هـ)

چون نهم بر سایه اش پا تا نیاید مهرش

سر کشد از زیر پای من رود همراه او

حزین لاهیجی، «شیخ محمد علی» (م: ۱۱۸۰ هـ)

ضعیفی ها فکنده ست از نواسنجی زبانم را

کنون چون نی همین از گوش من آواز می آید

سالم تبریزی «محمود بیگ» (سده دهم)

چون غم پیری به کسی رو نهد روی بر آیینۀ زانو نهد

هر دم از آیینۀ زانوی خویش روی اجل را نگرد سوی خویش

نجف زنگنه «نجف قلی خان» (سده ۱۱)

ای دل! از راه فنا چند مکدر گردی بیش ازین نیست رهی کآمه ای برگردی

صفای قمی «مهدی قلی بیگ» (سده ۱۱)

پشت پای زدم دو عالم را یک قدم بود این دو فرسنگم

جعفر شاملو «محمد جعفر بیگ» (سده ۱۱)

هر شکاف خرابه ای دهنی است که به معموره جهان خندد

۱. مکثر است.

سلمان ساوجی (م: ۷۷۸ هـ)

طلبکاریم و مقصد ناپدید است      گرانباریم و مرکب ناتوان است

اسیر شهرستانی «میرزا سید جلال» (م: ۱۰۴۹ هـ)

خاطرَم زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت

دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید

کاتبی ترشیزی «شمس الدین محمد» (م: ۸۳۸ هـ)

ما کاروانییم و جهان کاروانسرا      در کاروانسرا نکند کاروان سرا

فانی کشمیری «شیخ محسن» (م: ۱۰۸۱ هـ)

همه بُردند آرزو در خاک      خاک دیگر چه آرزو دارد؟

نم فیض آنچه بُد در کار او شد

زلالی خوانساری (م: ۱۰۳۱ هـ) در هر هفت مثنوی خود که موسوم است به سبعة سیّاره،

اشراق استرآبادی «میر محمد باقر داماد» (م: ۱۰۴۱ هـ) را مدح گفته است.

نصر آبادی در ترجمه وی (ص ۲۳۰) می نویسد: «مشهور است که در مدح میر این

بیت گفته بود:

به تخمیرش یدالله چون فرو شد      نم فیض آنچه بُد در کار او شد

شخصی به او گفت که چرا مدح شیخ بهاء الدین محمد (شیخ بهائی عاملی) نمی کنی؟

قطعه ای در مدح شیخ گفته به خدمت شیخ برد، چون بیت بلند روی نداده بود، شیخ

می فرمایند که: نم فیض آنچه بُد در کار او شد!

همو گوید: «روزی به قهوه خانه آمده مسوده اشعار در دست داشت، به دست

ملاغروری (شیرازی) داد، این بیت را که در تعریف براق برابر یک دیوان شعر است خط

باطل بر آن کشیده بود:

ز جستن جستن او سایه در دشت      چو زاغ آشیان گم کرده می گشت

ملاغروری گفت: چرا این بیت را خط باطل کشیده ای؟ گفت: بعضی یاران گفتند که

معنی ندارد. غرض که آنچه می گفت از غیب به زبانش می دادند.»

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

### در صنعت ایجاز

محمدافضل سرخوش لاهوری در کلمات الشعراء (ص ۱۶) می‌نویسد: «از زبان میرزا محمد علی ماهر شنیده‌ام که زلالی با صاحب سخنی دیگر این حکایت را می‌گفت که شب زمستان بود و یاران در صحرا فرود آمده بودند، ناگاه آتش سرد گشت، یکی از میان جمع برخاست که چوب پیدا کند، گذرش به جانب گورستان می‌افتد، تابوتی در آنجا می‌یابد، به سر برداشته می‌آورد، یکی در راه ازو می‌پرسد که از عزیزان که مرده است؟ می‌گوید: آتش. و زلالی این همه را در دو بیت بسته:

شبی رندی در ایام زمستان      به سر تابوت می‌بردی شتابان  
یکی پرسید ازو کای یار دلکش      که مردست از عزیزان؟ گفت آتش

نیز ازوست در تعریف گلشن:

نزاکت آنچنانش نقش بستی      که بار رنگ، شاخ گل شکستی  
چنانش سبزه در نشو و نما بود      که رنگ سبزه از سبزه جدا بود

حارس خزانه شاه طهماسب صفوی

تقی‌اوحدی در تذکره عرفات‌العاشقین ضمن ترجمه محمد قاسم زاری اصفهانی (م: ۹۷۹ هـ) می‌نویسد: «گویند وقتی در صفاهان مبلغ سی تومان از وی جریمه گرفته بودند و به خزانه عامره پادشاه جنت مکانی واصل ساخته، وی از صفاهان به قزوین که در آن وقت پایتخت آن شهریار بود رفته، شبها زره پوش، خود بر سر، اُتاقه (پَر) زده، مکمل و مسلح بر گرد خزانه گشتی و پاس داشتی تا صبح، و چون حارسان «حاضر باش، بیدار باش» گفتی، القصه به حضرت پادشاه رسانیدند که شخصی به این صفات هر شب به حراست خزانه قیام می‌نماید، و حقیقت وی معلوم نیست، بدین تقریب وی را طلب فرموده، وجه آن را ستفسار نمودند، جواب داد که: مبلغ سی تومان عین الامال من در این خزینه است، پاس ملک خود می‌دارم و نگهداشت حق خود می‌کنم، آن پادشاه بعد از ظهور صورت حال خندان شده بشاشت بسیار فرمود و آن مبلغ را با خلعت خاص و وظیفه مستمره به وی شفقت فرمود و عذر خواست، پس بدین وسیله به آن جناب مخصوص گردید.»

وی طبع شوخی داشته و درباره استر میرغیاث الدین محتسب گفته است:  
 استر میرمحتسب شب و روز کاه دیوار خانه می‌بوید  
 ثُبره در بر، پلاس در گردن الغیاث الغیاث می‌گوید  
 نیز ازوست:

بر دار می‌کشند سر عاشقان زار زاری تو نیز عاشقی، آنجا سری برآر  
 فارغی هروی و وفایی خوافی

شیخ ابوالوجد فارغی هروی، عالمی زاهد، شاعری عارف، درویشی فانی مشرب، و ظریفی خوش طبع بود، وی در عهد سلطنت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه مؤسس سلسله تیموری هند (۹۳۲-۹۳۷ ه) به اتفاق خال خود شیخ زین الدین وفایی خوافی عازم هندوستان شد. چون به بازار کابل رسیدند غیر از کهنه پوستینی با خود نداشتند، شیخ زین گفت: من این پوستین را برای فروش عرضه می‌کنم به شرطی که شما خوش طبعی را کنار بگذارید، و اقبال کرد، یک مشتری به پنج سکه شاهرخی آن را می‌خريد و شیخ زین زیاده می‌طلبید، آخر شیخ ابوالوجد بی‌غرضانه به میان آمده دلّالی می‌کرد، بعد از مناقشه بسیار گفت: ای بی‌انصاف! پنج شاهرخی را خود این پوستین کیک و شپش داشته باشد، و با این سخن سودا بر هم خورد، و شیخ زین به اعتراض گفت: این چه محل ظرافتهای خنک است که شما دارید؟ ما محتاج بهای نان شده‌ایم، و شیخ ابوالوجد به خنده می‌گذرانید. این دو بزرگوار در ملازمت بابر پادشاه و پسرش همایون به ترقیاتی نایل آمدند و سرانجام از غایت اتحاد و یکجبهتی در یک سال (= ۹۴۰ ه) از جهان رخت بر بستند و در مدرسه و خانقاهی که شیخ زین الدین در آگره بر کنار آب جون ساخته بود، مدفون گردیدند.<sup>۱</sup>

شیخ ابوالوجد فارغی هروی، راست:

مگو که توبه شکستن نیاید از دستم که داد کاسه به دستم که توبه نشکستم؟

\*\*\*

۱. منتخب التواریخ، ج ۱، صص ۴۷۵ - ۴۷۷.

رشته جمعیت ای یاران همدم! مگسلید در پریشانی، پریشانیست، از هم مگسلید  
 این رباعی را به جهت برادر خود شیخ میر از روی طیبیت گفته:  
 ای کرده به عمر خویش خرگم بسیار هر جا که خریست می کند از تو فرار  
 زینسان که بود کار تو خرگم کردن ترسم خود نیز گم کنی آخر کار  
 و این ابیات از شیخ زین الدین وفایی خوانی است:  
 بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود  
 می سپردیم اگر می طلبیدی از ما<sup>۱</sup>

\*\*\*

ای گریبانم ز شوق پاره، دامن چاک چاک  
 بی تو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم؟  
 زر بر سر پولاد نهی نرم شود «مثل سایر»

پولاد سلطان ولد تیمور سلطان و نبیره محمدخان شیبانی «شیبک خان» است و در  
 میان سلاطین اوزبک به خوبی او در حسن و جمال و حلم و وقار جوانی نبوده. روزی  
 مسخره خود را گفت که: تو با چنین منظر ناخوش جوانان را چگونه رام خود سازی؟ و  
 او بی ملاحظه در جواب گفت: زر بر سر پولاد نهی نرم شود! و سلطان تبسم کنان  
 گستاخی او را عفو نمود.»

ازوست:

هر گه که بازُ نرگس پُرناز می کنی درها به روی من ز بلا باز می کنی  
 عاشق تربتی

میر عاشقی تربتی (م: ۹۵۴ هـ) سیدی عامی بود و نود سال عمر کرد، سام میرزای  
 صفوی گوید: «در آن سن به شعر گفتن چندان حریص بود که در محلی که برادرش فوت  
 شده بود و در تابوت نهاده می بردند، او از عقب تابوت می رفت و شعر می گفت!»

۱ - مطلع ذیل که در منتخب التواریخ بداونی (۱: ۴۷۱-۴۷۲) به وی نسبت داده شده، از نرگسی ابهری است:  
 آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما ما چه کردیم و چه دیدی، چه شنیدی از ما؟

ازوست:

گاه قتلم شعله شمشیر آن قاتل بس است      شربت آبی ز تیغ او دم بسمل بس است  
وضوی باطل نشدنی

سام میرزای صفوی در ترجمه سید رازی فرزند میرعنایت الله متولی امامزاده عبدالعظیم گوید: «روزی در حضور جمعی از یاران به خواب رفته بود و بعد از ساعتی از خواب برخاست، بی آنکه وضو بسازد بنیاد نماز کرد، یاران گفتند که: بی وضو چرا نماز می خوانی؟ جواب داد که وضو ساخته و به خواب رفته بودم، گفتند: خواب کردی وضویت باطل شد، جواب داد که: خاصیت من این است که در خواب وضوی من باطل نشود! زهی مراتب خوابی که به زبیداریست. و این مطلع درویش دهکی را که سی سال پیش گفته به نام خود می خواند:

می کند پروانه ترک جان و می سوزد روان      تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسان  
مطلعی قزوینی

میرزا محمد طاهر نصر آبادی در ذکر احوال بابا حسین قزوینی متخلص به مطلعی که مردی در کمال نامرادی و شوخ طبعی بوده است می نویسد: «از لطیفه های او که مشهور است، یکی این است که خاتون صاحب حسنی را به علت حرکت ناشایستی حاکم فرموده بود که از مناره بلندی بیندازند، مشارالیه پیش داروغه رفته التماس می کرد که زن مرا به جای او سیاست کنید و او را به من دهید. بعد ازین واقعه زنش می گفته که مرا رسوا کردی، هر کس مرا می بیند این نقل را می کند، در جواب می گوید که بد کردم سرشناست کردم؟!».

ازوست:

پیچیده پا به دامن، گشتیم عالمی را      قالیچه سلیمان، دامن ماست گویی  
شیدای فتحپوری (م: ۱۰۸۰ هـ)

وی شاعری قادر، ولی هجوگوی و بی حیا و حاضر جواب بود، چنانکه بیشتر شاعران معاصر خود را هجو کرده است، از هجوهای او یکی این است که درباره ملک

الشعرا طالبای کلیم همدانی گفته است:

شب و روز مـخدمونا طالبا      پی جیفه دنیوی درتگ است  
مگر قول پیغمبرش یاد نیست      که دنیاست مردار و طالب سگ است  
و از بی حیایبهای وی این است که روزی در مجمعی از شاعران، اظهري کشمیری که  
نایبنا بود، غزلی خواند بدین مطلع:

دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم

عشق داند که به این دیده چه احسان کردم

و چون به این بیت رسید:

خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین

من همان شرم ترا بر تو نگهبان کردم

ملا شیدا گفت: مخدوم راست گفته‌اید، مثل مشهور هندی است که: زن نایبنا را خدا

نگهبان است!

وی در زمان شاهجهان پادشاه (۱۰۳۷-۱۰۶۸ هـ) شاگرد پیشه (نوکر و خدمتکار) بود و پنج روپیه یومیّه داشت، در سفری که شاهجهان به کشمیر رفت، چون شالی کهنه چند ساله ذخیره شده بود، فرمود که بابت یک چهارم دریافتی شاگرد پیشگان شالی به آنان بدهند. شیدا به دیوان اعلیٰ نزد نواب اسلام خان (میر عبدالسلام مشهدی، م ۱۰۵۷ هـ) که وزیر اعظم بود رفت و عرض کرد که من شاعرم، شالی گرفتن به من چه مناسبت دارد؟

اسلام خان گفت: حکم عام است و من برای تو نمی‌توانم ضابطه دیگر تعیین کنم، چون اصرار و ابرام را از حد گذرانید، یساولان بی‌حرمتش کردند و از پیش نظر براندند چنانکه دستارش از سر افتاد، در آن حال بانگ برداشت که نواب سلامت عرضی دارم برای خدا بشنو، چون قدری نزدیک بُردندش گفت: عزّتی که من در دیوان شما یافتم، شما نیز در دیوان من خواهید یافت! نواب متبسّم شد و براتش را گرفته دستخط معافی نوشت.

ازوست:

غمین مباش چو کاری به مدّعی تو نیست  
که هرچه نیست برای تو، آن سزای تو نیست

\*\*\*

ساده لوحی که به یک غمزه دلم شیدا کرد  
آن قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد

\*\*\*

پنجه اهل سخاوت جانب گدا  
وقت رفتن غنچه و هنگام برگشتن گل است  
دل عاشق به هیچ خرسند است  
چنانکه سیّد قریش رّمّال کاشانی معاصر سام میرزای صفوی در عین نامرادی گفته  
است:

زان خوشدلم که یار همی گفت با رقیب  
سیّد قریش اسب مرا بُرد و آب داد  
تحفه سامی (ص ۳۸)

تعریف مازندران  
از سیّد محمد رازی متخلص به متقی شاعر قرن دهم  
انسدرین مازندران کس را نمی گیرد ملال  
کیک رقاص است و چنگی پشه و خوشخوان شغال  
تحفه سامی (ص ۴۱)

محمد بیگ کرمانی (نیمه دوم سده ۱۲)  
از تغافل، وز تبسمی، می کشد مرا، زنده می کند  
ناله می کنم، طعنه می زند، گریه می کنم، خنده می کند

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

باقی اصفهانی «میر عبدالباقی» (م: ۱۲۳۸ هـ)

تا شادی و غم ز هم جدا شد شادی همه از تو، غم ز ما شد

حاجت شیرازی «آقا یادگار عطار» (م: ۱۱۸۵ هـ)

دلم به داغ تو می سوزد، از که شکوه کنم؟ به خانه آتشم از شمع محفل افتادست

حجاب تبریزی «میرزا ابو تراب» (نیمه دوم سده ۱۲)

زین پیش گردون، در شیر من خون می کرد و اکنون، در بادهام آب

مقیمای تهرانی «میرزا مقیم» (م: حدود ۱۰۷۵ هـ)

ما را غرور عافیت از راه بُرده بود ناسازی زمانه به فریاد ما رسید

شهرت شیرازی «شیخ حسین» (م: ۱۱۴۹ هـ)

خواب گران مردم، بیدار کرد ما را بدمستی عزیزان، هشیار کرد ما را

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

چند در خواب رود عمر تو ای بی پروا!

آنقدر خواب نگهدار که در گور کنی

\*\*\*

هیچ کس در کاروان زندگی بیدار نیست

ماندگان در خواب غفلت، رفتگان افسانه‌اند

گلچین معانی «احمد» (جامع این اوراق)

در خطرگاهی که ما هستیم کس بیدار نیست

خواب مرگ است این که می‌بینی، نه خواب زندگی

کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

ز انقلاب زمان در پناه جهل گریز

که آنچه مانده به یک حال، عیش نادان است

مدهوش اصفهانی «سید مبارک خان» (سده ۱۱)

عشق آن روز به سرحد کمال انجامید

که پدر عاشق فرزند شد و عار نبود

نوعی خبوشانی «محمد رضا» (م: ۱۰۱۹ هـ)

ماجرای شب می‌رس، ار بشنوی با کس مگو

باغبان در خواب و گل سرمست و مرغ آزاد بود

صائب تبریزی (م: ۱۰۸۶ هـ)

دلم به پاکی دامن غنچه می‌لرزد

که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

وفایی اصفهانی (نیمه اول سده ۱۱)

در دل نیم شبان کوب، که چون روز شود

همه درها بگشایند و در دل بستند

سوزی ساوجی «ملاحسنعلی» (م: ۱۰۰۲ هـ)

به او خورشید هم دلبستگی داشت

که رویش وقت رفتن در قفا بود

بهاری قمی «علی میر» (م: ۱۰۲۶ هـ)

به جلوه گاه جمالت ز شرم و ذوق تماشا

فرورود به زمین آفتاب و باز برآید

سالک قزوینی «محمد ابراهیم» (سده ۱۱)

کلبه ما تیره روزان یک قلم بی نور نیست

برق هم گاهی گذاری زین حوالی می‌کند

بابا فغانی شیرازی (م: ۹۲۵ هـ)

آبی بر آتش دل ما هیچ کس نزد چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم

قبول کشمیری «عبدالغنی بیگ» (م: ۱۱۳۹ هـ)

نالهام چون دید در طفلی پدر گفت این بابا فغانی می شود

فانی کشمیری «شیخ محسن» (م: ۱۰۸۱ هـ)

از کمال فضل و دانش بینوا افتاده ایم در جهان چون کاسه پر از صدا افتاده ایم

قاضی فخر الدین دهراجی کاشغری

گر بمانیم زنده، بردوزیم جامه ای کز فراق چاک شده

ور بمردیم، عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

محتشم کاشانی (م: ۹۹۶ هـ)

چو او می دید سوی من، به سوی غیر می دیدم

تغافل را چنین خاطرنشان یار می کردم

\*\*\*

برای خاطر غیرم به صد جفا کشتی

بین برای که ای بیوفا! که را کشتی

اصیل حایری اصفهانی «میر معصوم» (سده ۱۲)

ترک دنیا بود از لذت دنیا بهتر مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست

مشرقی طوسی «میرزا ملک» (م: ۱۰۵۰ هـ)

کار دوباره عیش به تاراج دادن است می را ز خُم به جام کن و در سبو نکن

نسبتی مشهدی (م: ۹۹۵ هـ)

صبوری من و بی رحمی تو آتش و آب دل من و غم عشق تو آبگینه و سنگ

\*\*\*

فرداست که هستی به همین درد گرفتار آن کن به من امروز که بر خویش پسندی

کلیم همدانی (م: ۱۰۶۱ هـ)

باطنش همچو پشت آینه بود ظاهر هر که صاف تر دیدم

با این همه تنگی که نصیب دهن تست      داغم که چرا روزی ارباب هنر نیست  
ارشد کازرونی (نیمه اول سده نهم)

ز هجر تلختر آبی نداشت جام سپهر      وگر نه دست قضا در گلوی ما می ریخت  
وحدت قمی «حکیم عبدالله» (سده ۱۱)

تا سزای یکدگر را در کنار هم نهند      کاش می گردید ظاهر، باطن یاران بهم  
میر یحیی کاشی (م: ۱۰۶۴ هـ)

هم بزم غیر گشت که هجران طلب شوم      می گیردم به مرگ که راضی به تب شوم  
میربرهان ابرقویی (م: ۱۰۶۵ هـ)

ما را به نامه نیز فراموش کرده ای      دانسته ای که دیده ما را سواد نیست  
دزکی قمی (سده ۱۱)

گر نگهدار من آن است که من می دانم      شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد  
شفایی اصفهانی «حکیم شرف الدین حسن» (م: ۱۰۳۷ هـ)

پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری      مگر آهم ازین پهلوی به آن پهلوی بگرداند  
فتیاض لاهیجی، «مألا عبدالرزاق» (سده ۱۱)

تو به هر کوچه خرامان و من از رشک هلاک

که نبسته است کسی چشم تماشایی را

مغربی تبریزی «محمد شیرین» (م: ۸۰۹ هـ)

نابرده به صبح در طلب شامی چند      نهاده برون ز خویشتن گامی چند

در کسوت خاص آمده عامی چند      «بدنام کننده نکونامی چند»

مصراع چهارم تضمین است از رباعی ذیل که در دیوان بابا افضل کاشی، م: ۷۰۷ هـ،

(ص ۷۱) مندرج است:

پوشیده مرقعند این خامی چند      نارفته ره صدق و صفا گامی چند

بگرفته ز طامات الف لامی چند      بدنام کننده نکونامی چند

عصّار تبریزی «حاجی محمد» (م: ۷۸۴ هـ)، قطعۀ ذیل را در عذر نهوشیدن خلعت  
شیخ الاسلام تبریز گفته است:

جامه‌ای بخشیده شیخ اعظم بنده را  
وہ مبارک جامه‌ای، سالی فراوان یافته  
رشته حوّا از برای آدمش در بدو حال  
مریمش در کارگاه از بهر عیسی بافته  
وآنکه از مفتول پشم ناقه پیغمبرش  
فاطمه گشته رفوگر هر کجا بشکافته  
من چه حق دارم بپوشم جامه‌ای را کاندرو

آفتاب طلعت چندین پیمبر تافته!

شاپور تهرانی «خواجه شرف الدین ارجاسب» از شعرای مشهور نیمۀ اول قرن  
یازدهم با میرزا قوام الدین جعفر آصفخان قزوینی (م: ۱۰۲۱ هـ) از امرا و شعرای نامدار  
نسبت خانوادگی و ارتباط نزدیک داشت، در تذکره میخانه آمده است: «به تحقیق پیوسته  
که میرزا جعفر آصفخان با آن زبده المتأخرین (در هندوستان) خوب سلوک می‌کرده و  
یارانه پیش می‌آمده، گویند که روزی خان مذکور شال طوسی به آقاشاپور می‌بخشد،  
ظاهراً که آن شال پاره‌ای در تخته مانده و کرم زده بوده است، میرزا جعفر آصفخان  
ازین مقدّمه غافل، مکرّر تعریف آن شال می‌نموده است، از شوخی طبعی که ارباب نظم  
را باشد، آقا شاپور این رباعی را نظم کرده به آن خان نکته دان می‌خواند:

این کهنه نسج عنکبوت طوس است؟      یا عبرتی از جهان پُر افسوس است؟  
بودش همه پشم سگ اصحاب الکهف      تارش همه تار ریش دقیانوس است  
میرزا جعفر آصفخان از کمال محبتی که به آن عزیز داشته این گستاخی را می‌گذراند  
و بر روی او نمی‌آورد.»

شاپور، نخست فریبی تخلّص می‌کرد، در آن اوقات سیّد اسماعیل طبعی قزوینی به  
سببی از وی رنجیده و این قطعه را در هجو او گفته است:

خواجه شاپور فریبی که مدام از پی رزق

صبح عیدش همه چون شام محرم باشد

دست خشکیده او گر به مثل ابر شود

غمزه گل همه خمیازه شبیم باشد

بسکه دلگیر ز همکاسه بود، می شکند

کاسه‌ای را که درو صورت آدم باشد

شاپور

جز غصّه فلک حواله ما نکند جز لخت جگر نواله ما نکند

یک جرعه به ما نمی دهد ساقی دور تا خون به دل پیاله ما نکند

حکایت غریب

در ربیع الاول سال ۹۸۲ هجری هنگامی که جلال‌الدین محمد اکبر شاه به تسخیر پتنه و حاجی پور می‌رفت، به شرحی که خواجه نظام‌الدین احمد هروی در طبقات اکبری (۲: ۲۸۵) نوشته است: «در موضع چکور (مابین کالی و آله آباد) حکایتی غریب بوسیله بعضی بنده‌های درگاه به عرض اشرف رسید، و صورت واقعه آنکه: یکی از زّنّار داران (= برهنه) این موضع، دختر صُلبی خود را به زنی نگاه داشته، و آن بدبخت را از آن دختر فرزندان حاصل شده بود، حکم قضاچریان به احضار زّنّاردار و دخترش شرف صدور یافت، و بعد از احضار، حضرت اقدس متوجّه تحقیق این قضیه نامرضیه شدند، و آن ملعون بی تحاشی به وقوع این امر مکروه اعتراف نمود، و گفت شوهر آن دختر چند سال پیش ازین در تاخت ولایت کرهه، کشته شده بود، و از فحوای کلام او معلوم می‌شد که شوهر دختر را هم او کشته باشد، و این سخن به عرض اشرف رسید که باباخان قاقشال در آن ایام که جاگیردار این پرگنه بود، زناردار مذکور را به گناه مزبور گرفته مدّتی محبوس داشته، مبلغ دویست رویه جریمه آن گناه گرفته او را گذاشته بود. حضرت خلیفه الهی از دنائت همّت بابا قاقشال تعجّب فرمودند، درین اثنا آن ملعون گفت که مسلمان می‌شوم به شرط آنکه دختر را به دستور سابق به او بگذارند. حضرت

خلیفه الهی که معجون طینت پاکش از حیات خمیر یافته بود، مدتها متأمل و خموش بودند، بعد از آن حضرت قاضی یعقوب را که قاضی عساکر معلاً بود به کشتی دیوانخانه طلبیده<sup>۱</sup> از حکم شریعت درین واقعه استفسار فرمودند. قاضی یعقوب بعد تقدیم دعا به عرض رسانید که اگر این شخص مسلمان می بود به اتفاق ائمه دین واجب القتل بود. اما در باب کافر دو قول است؛ بعضی به کشتن رفته اند و گروهی گفته اند نمی باید کشت؛ تا مردم بدانند که در دین باطل این گروه، امثال این امور شایع است و از طریق و آیین ایشان منتفر گردند. حضرت به دقت نظر ترجیح قول اول فرموده هر دو را به خدمت رای که حراست زندان و عقوبت مجرمان به او متعلق بود سپردند، روز دوم خدمت رای را گفتند تا آلت تناسلی و مایه فسق و فجور آن ملعون را از بیخ و بن بریده در پیش چشم او کباب کردند، و آن ملعون ابد و مطرود ازل به گمان آنکه شاید به همان عقوبت خلاص شود، آن کباب را به اشتهای تمام می خورد و روز دیگر به تیغ سیاست رسید و به جهنم واصل گشت. و دخترش توبه نموده به جان امان یافت.»

#### تشیع اهل گیلان

شاه محمود بن ابوبکر طهرانی (زنده در ۹۲۸ هـ) ظریف و شوخ طبع بوده، وقتی به گیلان که مردمش به تشیع معروفند به رسالت رفته بود، و چون اهالی آنجا به همانا پدرش ارادتی نداشتند، به او چیزی نمی فروختند، لذا این بیت را گفته نزد والی گیلان فرستاد:

به زرم نان نفروشند و مروّت نکنند مگر از نام شریف پدرم آگاهند؟  
نقل به معنی از هشت بهشت (ص ۳۹۱).

#### تشیع اهل سبزوار

امین احمد رازی از تاریخ مبارک‌شاهی معین اسفراینی نقل کرده است که: «سبزواریی جهت هیمه خریدن به سر راهی ایستاده بود، اول کسی که هیمه آورد، پرسید که چه نام

۱. شاه و همراهان با کشتی از دریای جون به این سفر می رفتند.

داری؟ گفت: ابوبکر، او را به ایذا بگذرانید. هیمه کش دیگر آمد، ازو نیز نام بپرسید، گفت: عمر نام دارم. او را نیز به آزار تمام روان کرد. دیگری که رسید، نام پرسید، گفت: عثمان، او را نیز به دشنام بدر کرد. تا دیگر هیمه کش بیامد، نامش پرسید، گفت: علی نام دارم. سبزواری گفت: قربان نامت شوم ای پیشوای اهل اسلام! در هیمه کشی نیز پس مانده همه‌ای. هفت اقلیم (۲: ۲۸۴-۲۸۵)

نزاری اردبیلی (قرن دهم)

تو آن نبی که ز بهر خدات دارم دوست  
و یا برای دل مصطفات دارم دوست  
اگر چه احسنی امّا حَسَن نبی و حسین  
که از برای دل مرتضات دارم دوست  
بیار باده، بده بوسه، در کنارم گیر  
که از برای چنین کارهات دارم دوست

گلشنی شیرازی (زنده در ۱۰۲۵ هـ)

روزی که سر کوی توام منزل بود      صحرا صحرا ز آب چشمم گل بود  
اکنون همه مغز استخوان می‌گیریم      خونابه اولین که دیدی دل بود  
اخى شیرازی

عنان کار نه در دست مصلحت‌بین است

عنان به دست قضا ده که مصلحت این است

تاریخ نگارستان (ص ۳۷)

عامی نهاوندی (قرن ۱۱) در نعت نبی اکرم

دو سر دادند میزان فلک را      که تا سنجند قدر یک به یک را  
به یک سر پادشاه اهل بینش      به دیگر سر تمام آفرینش

میر فارغی شیرازی (قرن دهم)

ای چشم جهان بین مرا نور از تو      ایام، مرا ساخته مهجور از تو

دورِیّ تو کرده است بیمار مرا      نزدیک به مردن شده‌ام دور از تو

ابوالوفای شوشتری (از متقدمین)

از لطیفیّ جام و لطف می به جام      کس نداند این کدامست آن کدام  
گویی اینجا نیست باده جام هست      گویی اینجا هست باده نیست جام



## نمایه‌ها

۱. اشخاص و تخلص‌ها

۲. کتابها

۳. جایها



## ۱. اشخاص و تخلص‌ها

|                                            |                                          |
|--------------------------------------------|------------------------------------------|
| آدم، ۲۷۹                                   | آهی جغتایی هروی، ۲۴، ۵۲، ۱۴۶، ۲۲۰، ۲۳۴   |
| آذر بلگرامی «میرغلامعلی»، ۴۵               | ۲۴۸                                      |
| آذر بیگدلی شاملو، حاجی لطفعلی بیگ، ۷، ۱۷۵، | ابراهیم اردوبادی، ۵                      |
| ۱۸۲، ۱۶۲، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۴۷                    | ابراهیم حسین بخشی، ۳۲                    |
| آشفته ابروانی «کلب حسین»، ۲۰۶              | ابراهیم حسین دیری کابلی، ۱۷۱             |
| آشنا (میرزا محمد طاهر بن ظفرخان تربتی،     | ابراهیم شروانشاه (شیخ)، ۱۰۱              |
| مخاطب به عنایت‌خان)، ۳۲، ۸۸                | ابن شرف، محمدبن سعید قیروانی اندلسی، ۱۱۱ |
| آصف خان (عبدالمجید هروی)، ۱۴۴              | ابن‌یمین فریومدی، ۵۷، ۸۲، ۱۶۶، ۲۴۶       |
| آصفی هروی، ۴۷، ۷۱، ۸۲، ۱۶۳، ۲۶۲            | ابوالبقا سلطان حسین میرزا، ۳۰            |
| آقا تقی ← تقی اصفهانی                      | ابوالحسن خرقانی (شیخ)، ۱۳۹               |
| آقا حسین خوانساری، ۱۱۴                     | ابوالفتح ابراهیم میرزای جاهی صفوی، ۳۶    |
| آقا زمان زرکش اصفهانی، ۱۰۶                 | ابوالفضل علامی، ۴۶، ۴۷، ۶۴، ۱۱۲، ۱۱۹     |
| آقاشاپور ← شاپور تهرانی                    | ابوالفیض فیضی آگره‌ای، ۱۴۱               |
| آقا صفی صفاهانی، ۱۶۱                       | ابوالقاسم فردوسی، ۵۰                     |
| آقا محمد عاشق اصفهانی ← عاشق اصفهانی       | ابوالقاسم میرزای تیموری، ۱۸۳             |
| آقا محمد علی دانش اصفهانی، ۱۸۵             | ابوالوجد فارغی هروی (شیخ) ← فارغی        |
| آقا محمد کاظم واله اصفهانی ← واله اصفهانی  | هروی                                     |
| آقا ملک معرف اصفهانی، ۲۴، ۴۶، ۶۰           | ابوالوفای شوشتری، ۲۸۳                    |
| آگهی یزدی، ۳۱، ۲۴۹                         | ابوبکر، ۲۸۲                              |

- ابوتراب بیگ فرقتی جوشقانی، ۸۸  
 ابوسعید ابوالخیر (شیخ)، ۵۲، ۱۴۹  
 اثر شیرازی (میرزا شفیع)، ۳۵، ۹۶، ۱۴۷  
 اثیرالدین اخسیکتی، ۱۶  
 اثیرالدین اومانی، ۱۴۴  
 احمد بیگ اختر گرجی ← اختر گرجی اصفهانی  
 احمد جام «زنده پیل» (شیخ)، ۲۳، ۶۹، ۱۱۸  
 احمد خان بیگ افشار اصفهانی، ۹  
 احمد دهلوی، ۵۹  
 احمد شیرازی، ۱۱۵  
 احمد گلچین معانی، ۳، ۴، ۷، ۲۷، ۳۰، ۱۰۵  
 ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۶  
 ۲۱۰، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۸۳  
 احولی سیستمی، ۵۵، ۱۹۶  
 اختر گرجی اصفهانی «احمد بیگ»، ۸۳، ۱۹۰  
 ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۶۶  
 اختری یزدی، ۲۴۴، ۲۵۴  
 اخگر اصفهانی «محمد رضا»، ۱۸۱  
 اخی شیرازی، ۲۸۲  
 ادایی یزدی «میر محمد مؤمن»، ۵۳، ۶۳، ۱۷۷  
 ادهم ترکمان «ابراهیم بیگ»، ۱۲۷، ۱۳۵  
 ادهم کاشی، ۱۷۲  
 ادیب صابر ترمذی، ۵۷، ۱۷۳، ۲۶۴  
 ارجاسف، ۱۴۸  
 ارسلان طوسی، ۲۳، ۱۳۵  
 ارشد کازرونی، ۲۷۸  
 اسدالله صابر همدانی، ۹۷  
 اسد قزوینی «اسد بیگ»، ۲۴۵  
 اسلام خان «میر عبدالسلام مشهدی»، ۲۷۳  
 اسلام شه، ۱۱۷  
 اسماعیل طبعی قزوینی (سید)، ۲۷۹  
 اسیر سندجی «اسدالله»، ۲۶۳  
 اسیر شهرستانی «میرزا سید جلال»، ۱۵۸، ۲۶۸  
 اسیری اصفهانی «حسین خان»، ۲۰۸  
 اسیری رازی «امیر قاضی»، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۹۱  
 ۱۹۸، ۲۳۸  
 اشتری، علی (فرهاد)، ۹۹  
 اشراق استرآبادی «میر محمد باقر داماد»، ۲۶۸  
 اشرف خراسانی «سید محمد اصغر»، ۴۸  
 اشرف مازندرانی، ۴۴، ۵۵، ۶۱، ۷۷، ۱۱۱، ۱۳۱  
 ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۶۶  
 اشکی قمی، ۱۰۲، ۲۶۷  
 اصیل حایری اصفهانی «میر معصوم»، ۲۷۷  
 اظهري کشمیری، ۲۷۳  
 اعجاز هراتی «ملا عطا»، ۱۵۱  
 افراسیاب، ۲۳۱  
 افضل بیگ قاقشال، ۱۴۷  
 افضل طهرانی، ۱۶۶  
 اقدسی مشهدی «محمد اقدس»، ۲۴۱، ۲۵۰  
 اقلیدس فسایی، ۱۱۲  
 اکبر شاه، ۲۲، ۴۸، ۴۹، ۶۹، ۷۲، ۹۸، ۱۱۲  
 ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۶۸، ۲۰۷، ۲۳۶، ۲۸۰  
 اکبر قزوینی «محمد اکبر»، ۲۴۰  
 التفات خان ← طاهر  
 الف ابدال، ۱۱۶، ۱۳۸  
 الف ابدال بلخی ← الف ابدال  
 الله وردیخان، ۱۱۶  
 الهام اصفهانی «میر سید مرتضی»، ۲۶۱، ۲۶۲  
 الهی «حکیم صدرالدین مسیح الزمان»، ۵۶  
 آلهی همدانی «میر عمادالدین محمود سعدآبادی،

- ۱۵۵، ۱۵۴، ۳۰، ۲۵، ۱۵، ۴، ۳  
الیاس، ۱۴۸  
امام محمد غزالی، ۱۴۸  
امانی «میرزا امان الله»، ۶۷  
امید کرمانشاهی «عباس»، ۲۲۱  
امید نهاوندی «میرزا ابوالحسن خان»، ۱۲۷، ۲۶۳، ۲۱۷، ۱۹۴  
امیدی طهرانی (خواجه ارجاسب)، ۱۴۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷  
امیر امین الدین نرلابادی بیہقی، ۱۰۲  
امیر بیگ اصفہانی، ۶۷  
امیر بیگ پیروی ساوجی، ۱۷۸  
امیر تقی الدین محمد شاہمیر اصفہانی، ۱۶۲  
امیر تقی الدین محمد صدر اصفہانی، ۱۰۷  
امیر حسین طفیلی جلایر، ۱۰۶  
امیر خان ترکمان، ۷۶  
امیر خسرو دہلوی، ۲۵۱، ۲۹، ۱۶  
امیر رفیع الدین حیدر رفیعی معنایی کاشانی ←  
رفیعی کاشی  
امیر روزبہان صبری اصفہانی ← صبری اصفہانی  
امیر روزبہان صبری اصفہانی، ← صبری  
اصفہانی  
امیر شاہی سبزواری، ۸۶، ۶۴  
امیر علیشیر نوایی، ۱۸۷، ۱۶۷، ۱۴۲، ۴۸، ۴۷  
امیر قاضی اسیری رازی، ← اسیدی رازی  
امیر محمد کسکنی سبزواری، ۱۶۲  
امیر معین الدین اشرف شیرازی، ۱۴۷  
امیر نجم ثانی ← نجم ثانی  
امیر نظام الدین احمد شیخ «سہیلی جغتایی» ←  
سہیلی جغتایی
- امیر یار احمد اصفہانی ← نجم ثانی  
امیری فیروز کوهی، ۱۷۷، ۱۷۸  
امین احمد رازی، ۳۷، ۲۸۱  
امین الدین محمود خراسانی، ۲۳۷  
امینای نجفی، ۲۵۷  
امین بخشی، ۱۲۲  
امین کاشانی «خواجه محمد امین کوسه»، ۲۵۲  
امینی استرابادی، ۲۳۳  
انسی جامی، ۱۰  
انسی ذوالقدر «حسن بیگ»، ۲۱۸  
انسی شاملو «اسماعیل بیگ»، ۵۹  
انسی شاملوی هروی، ۲۷  
انور زند «ابراہیم خان بن کریمخان زند»، ۲۱۵  
انوری ابیوردی، ۴۶  
انیسی خطیب ہمدانی، ۷۵  
انیسی شاملو (نجم الدین یولقی بیگ)، ۷۴، ۱۰۳، ۱۲۸  
اوجی نظری، ۱۵۳  
اوحداالدین عبداللہ بن ضیاء الدین مسعود بلیانی  
فارسی، ۱۴۷  
اوحدی کازرونی (شیخ)، ۵۱  
اوحدی مراغہای، ۲۴۶  
اورنگزیب عالمگیر پادشاہ، ۱۰، ۱۱۶  
اہلی شیرازی، ۲۴۲، ۱۱۶، ۲۵  
ایرج قاجار «جلال الممالک»، ۱۱۱، ۲۰۸  
ایزدی یزدی، ۵۶  
ایوب، ۱۶۶  
بابا حسین قزوینی «متخلص بہ مطلع»، ۲۷۲  
باباخان قاقشال، ۲۸۰  
بابا فغانی شیرازی، ۸، ۲۳، ۲۱۸، ۲۴۲، ۲۷۶

- بابا قاقشال ← باباخان قاقشال  
 بابر قلندر ← معزالدين ابوالقاسم بابر بن قلندر  
 بابر میرزا، ۴۷، ۴۸، ۱۱۷، ۲۷۰  
 باقرخان نجم ثانی ← نجم ثانی (محمد باقر)  
 باقر خرده کاشانی، ۲۵۳  
 باقر شیرازی «حاجی باقر»، ۱۰۹  
 باقر نجم ثانی ← نجم ثانی (محمد باقر)  
 باقی اصفهانی «میرزا عبدالباقی»، ۱۹۴، ۲۱۱، ۲۵۵، ۲۷۵  
 بایزید، ۱۰۳، ۱۵۸  
 بایزید بیات، ۵۹  
 بدیع اردستانی «قاضی بدیع الزمان»، ۲۶۲  
 بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین بایقرا، ۴۵  
 بدیعی تبریزی، ۱۳۱  
 بدیعی صفوی «بدیع الزمان میرزا بن بهرام میرزا  
 بن شاه اسماعیل»، ۱۷۶  
 بدیعی مشهدی، ۲۳۳  
 برهمن اکبرآبادی «چندربهان»، ۲۶۳  
 بزمی همدانی «میر عقیل کوثری»، ۲۲۸  
 بسمل بدخشانی، «میر محمد یوسف»، ۱۶۴  
 بسمل شیرازی، «حاجی علی اکبر نواب»، ۳۰، ۲۱۴  
 بسملی قزوینی، ۱۹۲  
 بکتاش سلطان افشار، ۵۵  
 بنایی هروی، ۳۰، ۷۹، ۱۱۰، ۱۴۳  
 بوزرجمهر، ۲۳۱  
 بوعلی اسیری شیرازی، ۱۲۵  
 بوعلی سینا، ۱۷۵  
 بهار خراسانی «ملک الشعرا»، ۱۱۱، ۱۷۰  
 بهار دارابی «میرزا محمد علی شیخ الاسلام»،  
 ۲۱۱، ۳۲۲  
 بهاری قمی «علی میر»، ۲۷۶  
 بهاءالدین فاضل عجولی شوکتی کیوانی، ←  
 عجولی  
 بهاء الدین محمد (شیخ بهائی عاملی)، ۲۶۸  
 بهزاد، ۳۰۰  
 بیانی استرآبادی، ۲۱۸  
 بیخود لاهوری «ملا جامی نامدار خانی»، ۲۴۶  
 بیدل شیرازی «میرزا رحیم»، ۲۲۷  
 بیدل عظیم آبادی «عبدالقادر»، ۹۸، ۲۵۷، ۲۵۸  
 بیدل نیشابوری «محمد امین بیگ»، ۲۶۲  
 بیرام ← بیرام خان  
 بیرام خان، ۹۸  
 بیرم خان ← بیرام خان  
 بیکیسی شوشتری «سعدالدین محمد، ۱۴۵  
 بیکیسی غزنوی، ۶۶  
 بیگم، ۱۲۳  
 بیگ محمد آخته بیگی، ۴۶  
 پریشان همدانی «مرتضی قلی بیگ»، ۲۵۵، ۲۵۶  
 پشمینه همدانی، ۵۸  
 پورهای جامی، ۱۷۰  
 پولاد سلطان، ۲۷۱  
 پهلوان بیگ قمری، ۲۱۷  
 پیامی کرمانی «شیخ عبدالسلام»، ۳، ۵۸، ۹۷  
 ۱۷۸، ۱۹۶  
 پیروی ساوجی، «امیر بیگ»، ۱۸۸، ۱۹۳  
 پیغمبر ← محمد (ص)  
 تابع قمی «میر محمد باقر»، ۲۳۲  
 تابعی شیرازی «میر محمد»، ۹  
 تأثیر تبریزی «محسن»، ۲، ۲۷، ۹۵، ۹۶، ۱۰۶

- جلال سپهری زواره‌ای، ۱۳۹  
جلالی یزدی «علیرضا»، ۲۵۵  
جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، ۱۰۶  
جمالی دهلوی (شیخ)، ۴۳، ۱۲۰  
جمشید، ۹۱  
جنید، ۱۰۳  
جهانگیر پادشاه، ۴، ۵۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۸۸، ۱۹۷  
چاکر علی‌خان قچاقی، ۸۳  
چاکری شیرازی، ۱۴۷  
چلبی تبریزی «محمد حسین»، ۲۵۳  
حاتم بیگ صافی اردوبادی، ۱۸۹  
حاتم کاشی، ۳۴  
حاجت شیرازی «آقا یادگار»، ۹، ۲۷۵  
حاج فصیح‌الملک شوریده شیرازی ← شوریده شیرازی  
حاج فضلعلی‌خان، ۱۵۲  
حاج مهدی‌قلی مخبرالسلطنه هدایت، ۱۲۶  
حاجی ابراهیم سرهندی، ۱۴۵  
حاجی عبدالواسع اقدس، ۴۱  
حاجی کافر، ۳۸  
حاجی گیلانی، ۷۶  
حاجی لطفعلی آذریبگدلی ← آذریبگدلی  
حاجی محمد جان قدسی مشهدی ← قدسی مشهدی  
حاجی محمد خوشانی (شیخ)، ۱۳۶  
حاجی میرزا آقاسی، ۴۵  
حاذق گیلانی، ۱۰، ۳۳، ۵۴  
حافظ شریتی، ۴۷  
حافظ (شمس‌الدین محمد)، ۲۳، ۴۸، ۲۲۷  
۱۶۱، ۱۷۹  
تجرید اصفهانی، ۸۹  
تجلی کاشی، ۲۶۴  
تجلی گیلانی، ۳۵  
تذروی ابهری، ۱۹  
تربیت خان برلاس، ۱۱۶  
تسلّی شیرازی «ابراهیم»، ۲۳۲  
تشبیهی کاشی «میرعلی اکبر»، ۵۹، ۱۲۴، ۲۶۴  
تقی اصفهانی «آقا تقی»، ۴۶  
تقی‌الدین اوحدی، ۲۴، ۴۲، ۵۱، ۱۰۷، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۴۷، ۲۶۹  
تقی‌الدین محمد حزنی اصفهانی ← حزنی اصفهانی  
تقی‌الدین محمد حیرتی تونی ← حیرتی تونی  
تنهای اصفهانی، «عبداللطیف خان»، ۲۵۹  
توفیق کشمیری «محمد»، ۱۳  
تیتال، ۱۰۰  
تیمورسلطان، ۲۷۱  
ثنایی مشهدی (خواجه حسین)، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۲۸  
جامی (نورالدین عبدالرحمن)، ۴۲، ۴۹، ۷۵، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۸۷، ۲۵۹، ۲۶۴  
جذبی کرد «پادشاه قلی»، ۱۲۸  
جسمی همدانی «کمال‌الدین»، ۱۲۸، ۲۲۸، ۲۴۵  
جعفر شاملو «محمد جعفر بیگ»، ۲۶۷  
جعفر قزوینی (آصف‌خان)، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۲۵، ۲۷۹  
جعفری تبریزی «میر محمد جعفر»، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۵۰  
جلال‌الدین اکبر شاه ← اکبر شاه  
جلال‌الدین دهستانی، ۲۵

- حالتی ترکمان، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۳۹، ۲۴۴
- حالتی جغتایی «یادگار بیگ»، ۱۷۵
- حبیب الله صدر (سید)، ۳۰
- حبیب خراسانی، ۱۰۹
- حجاب تبریزی «میرزا ابوتراب»، ۲۷۵
- حزنی اصفهانی «تقی الدین محمد»، ۱۸۵، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۴
- حزین لاهیجی «شیخ محمد علی»، ۵۴، ۱۰۸، ۱۳۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۷
- حسابی نظری، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۲۸، ۲۵۵
- حسن بیگ رفیع قزوینی الاصل مشهدی، ۲۷، ۲۰۷
- حسن بیگ گرامی شاملو، ۱۵۹
- حسنخان شاملو، ۱۶۴، ۱۷۸
- حسن خان طایر شیرازی، ۱۷۹، ۱۸۰
- حسن سجزی دهلوی «میرنجم الدین»، ۷۶، ۸۰، ۱۷۰، ۱۹۴
- حسن نهاوندی، ۲۰۶
- حسین بن اسعد دهستانی، ۱۷
- حسین ثنایی ← ثنایی مشهدی
- حسین خالص اصفهانی «امتیاز خان» (سید)، ۱۹۴
- حسین صفوی، ۹۴، ۹۷
- حسین قلیخان، ۱۱۴
- حضور قمی «میرعزیز الله»، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۵۴
- حقی خوانساری، ۱۰۳
- حکیم ابوالفتح گیلانی، ۴۶، ۱۶۸
- حکیم بدیعی، ۱۳۱
- حکیم تیان، ۱۱
- حکیم حاذق بن حکیم همام بن حکیم عبدالرزاق
- گیلانی ← حاذق گیلانی
- حکیم رکنا مسیح کاشی ← مسیح کاشی
- حکیم شاه محمد قزوینی، ۱۴۸
- حکیم صدرالدین مسیح الزمان ← الهی
- حکیم عبدالله وحدت قمی، ۱۹۶
- حکیم عبدالله وحدت کاشی، ۱۵۱
- حکیم عطایی اصفهانی، ۲۳، ۲۴، ۶۲
- حکیم علی گیلانی، ۱۱۲، ۱۱۳
- حکیم فغفور لاهیجی «میرمحمد حسین»، ۳۹، ۱۵۹
- حکیم قمی «حکیم محمد سعید»، ۱۹۷
- حکیم کاظم تونی، ۶۲
- حکیم کمال الدین حاذق بن حکیم نجیب الدین
- همام گیلانی ← حاذق گیلانی
- حکیم همام، ۱۶۹
- حمدالله مستوفی، ۴۰
- حوّا، ۲۷۹
- حیاتی کاشی، ۲۴۶، ۲۵۵
- حیاتی گیلانی «کمال الدین»، ۲۰۳، ۲۴۴، ۲۵۵
- حیدر تونیانی، ۶، ۱۷۴
- حیدر طهماسبی کاشی، ۱۲۲، ۲۴۷
- حیدر کرّار ← علی (ع)
- حیدر هروی «ملا حیدر کلوج»، ۴۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۶۵
- حیدری تبریزی، ۲۱، ۱۳۰، ۱۳۱
- حیرتی تونی «تقی الدین»، ۱۵، ۳۶، ۳۹، ۷۲، ۲۳۷
- خادم اصفهانی، «بابا قاسم»، ۲۵۹

- خاقانی شروانی، ۱۲، ۷۹، ۸۷، ۱۱۲  
خالص اصفهانی مشهدی، «سید حسین امتیاز  
خان»، ۲۶۵  
خانناتان بیرم بهارلو، ۲۹، ۵۶، ۱۱۶، ۹۸، ۱۷۳  
خان زمان میرزا امان الله امانی ← امانی  
خان عالم بن همد کوه، ۴۴  
خاوری، ۳۵  
خدمت رای، ۲۸۱  
خسرو پرویز، ۱۴۳  
خسرو دهلوی، ۴۲، ۵۷، ۱۱۲، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۹۰،  
۱۹۷، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۷  
خصالی هروی «میرحیدر»، ۱۴۰، ۱۶۲  
خلیفه سلطان مازندرانی، ۱۰۵  
خلیل ابراهیم «ص»، ۴، ۱۴۰  
خلیل خراسانی، ۵۶، ۲۲۶  
خواجه ارجاسب امیدی رازی طهرانی ← امیدی  
طهرانی  
خواجه افضل الدین محمد ترکه، ۲۸، ۴۹  
خواجه جمال الدین سلمان ساوجی ← سلمان  
ساوجی  
خواجه حسین ثنایی مشهدی ← ثنایی مشهدی  
خواجه حسین مروی، ۱۳، ۱۷۳، ۱۹۰  
خواجه رحیمداد عهدی بداونی، ۱۴۷  
خواجه زاده کابلی، ۱۷۳  
خواجه شیخ غیاث الدین محمد بن خواجه ابراهیم  
تبریزی ← کجج  
خواجه عبدالله فرنخودی، ۱۴۶  
خواجه عنایت الله فرسی شیدانی فارسی، ۹  
خواجه کمال ← کمال خجندی  
خواجه نظام الدین احمد هروی، ۲۸۰  
خواجه نورالله، ۵۹  
خواجه هجری جامی، ۱۱۸  
خواری تبریزی، ۱۸۵  
خیام نیشابوری، ۱۷۵، ۱۹۶  
دارا، ۳۱۲  
دارا شکوه، ۵۲  
داعی اصفهانی «ملا میرک»، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۴۴  
دامی همدانی اصفهانی، ۱۶۸  
دانش طهرانی «میرزا تقی خان مستشار اعظم»،  
۱۶۳  
دانش مشهدی (میرزا رضی)، ۱۷، ۶۱، ۸۴، ۱۳۰،  
۱۶۱  
دردی سمرقندی، ۲۲۳  
درکی قمی، ۳۳، ۲۷۸  
درویش حسین شیرازی «متخلص به سالک»،  
۱۰۴  
درویش ضیایی بخارایی، ۶۶  
درویش کاکای طبخی قزوینی، ۵۷، ۲۴۰  
درویش واله هروی، ۳۶  
درویش یوسف لاری یهودی الاصل، ۱۵۶  
دری شوشتری، ۲۰  
دستور قزوینی «میر رفیع»، ۲۵۶  
دقیانوس، ۲۷۹  
دولت خواجه، ۶۵  
دولتشاه، ۱۰۱  
دهخدا، ۵۰  
ذوقی اردستانی «علی شاه»، ۶۳، ۱۸۶، ۲۴۸  
ذوقی تونی (محمد امین)، ۸۹، ۱۳۵، ۲۱۱،  
۲۱۲  
ذهنی کاشی «میر حیدر»، ۳۲، ۳۳، ۲۱۹

- رابعهٔ قزدارى، ۸۶  
 راجه بهاوسنگه، ۱۹۷  
 راجه مانسنگه، ۱۱۶  
 رازى (سید)، ۲۷۲  
 رازى (میر عسکر خوافی)، ۲۷۷  
 راقم مشهدى، ۱۵۷  
 رام، ۱۹  
 رامى (قلی سرتراش یزدی)، ۵۰  
 راهب اصفهانی «محمد جعفر»، ۱۸۲، ۱۹۶  
 رحیم یزدی، ۱۴  
 رستم، ۲۴۸  
 رستم میرزای صفوی ← فدایی صفوی  
 رسول اکرم (ص) ← محمد (ص)  
 رشکی سبزواری، ۲۳۳  
 رشکی همدانی «محسن بیگ»، ۱۳۵، ۱۸۵  
 ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۹  
 رشید کازرونی، ۱۲، ۲۳۵، ۱۷۹  
 رشید و طواط، ۴۹  
 رضای قمشهای «میرزا محمد رضا»، ۲۶۱  
 رضایی رازی «شاه رضا نوربخشی»، ۳۶  
 ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۵۲  
 رضایی کاشی، ۸۰، ۱۳۶، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۴۵  
 رضوانی شیرازی «سید محمد فصیح الزمان»، ۳  
 ۲۲۱  
 رفیعی نایینی، ۳۷، ۱۵۷  
 رفیعی کاشی «میر حیدر معنایی»، ۱۶، ۴۹، ۱۳۴  
 ۱۳۳، ۱۴۰، ۲۰۰، ۲۵۷  
 رفیق اصفهانی «ملا حسین»، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۹  
 ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۳  
 رقتی اصفهانی «یحیی»، ۲۶۳  
 روح الامین شهرستانی، «میرجمله»، ۲۹، ۶۰،  
 ۱۸۴  
 روحانی سمرقندی «ابوبکر محمد بن علی»، ۲۴۷  
 روشن اصفهانی، ۱۰۹  
 روشنی همدانی، ۷۲  
 روغنی استرآبادی، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۴۰  
 رونقی همدانی، ۳۳، ۲۴۳  
 رهی اصفهانی «آقا محمد علی»، ۱۹۰  
 رهی معیری «محمد حسن»، ۲۸، ۱۳۳  
 زاری اصفهانی، ۲۶۹، ۲۷۰  
 زال، ۲۴۷  
 زاهد تبریزی «میرزا قاسم»، ۱۵۷  
 زردشت، ۴  
 زکی همدانی «آقا ملا»، ۹۹، ۱۳۴، ۱۳۷،  
 ۱۷۸، ۱۸۵  
 زلالی خوانساری، ۱۰۸، ۲۶۸  
 زلالی هروی، ۱۰۶  
 زلفی، ۹  
 زلیخا، ۹۳، ۱۴۳  
 زمانای حنا تراش تبریزی ← مشهور  
 زمانی یزدی، ۵۸، ۱۵۳  
 زنده بیل ← شیخ احمد جام  
 زیب النساء، ۱۰  
 زین الدین محمود قواس بهداینی، ۲۶۴  
 زین الدین وفاپی خوافی (شیخ)، ۲۷۰، ۲۷۱  
 زین خان کولکلتاش هروی، ۶۹  
 سابق اصفهانی «حاجی فریدون»، ۲۵۸  
 ساغر کنگاوری «میرزا جعفر»، ۲۰۶  
 ساغری، ۲۵۹  
 ساقی جزایری مشهدی، ۶۰، ۱۳۰

- سالک اصفهانی، ۱۸۱  
سالک قزوینی «محمد ابراهیم»، ۱۶، ۱۷، ۳۴، ۴۰، ۱۶۴، ۲۷۶  
سالک یزدی، ۱۵۶، ۲۰۷  
سالم تبریزی «محمود بیگ»، ۱۸۸، ۲۳۸، ۲۶۳، ۲۶۷  
سالم کشمیری «محمد اسلم»، ۲۵۸  
سامعای همدانی «بیرام بیگ»، ۸۸  
سام میرزای صفوی، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴  
سایرای مشهدی، ۱۷  
سایل دماوندی، ۲۳۴  
ستار تبریزی «محمد صالح»، ۱۸۹  
سحاب اصفهانی کاشانی «سید محمد»، ۱۰۹، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۰  
سخی کرمانی، ۴۳  
سرخوش لاهوری «محمد افضل»، ۱۰، ۱۹، ۵۴، ۲۴۶، ۲۶۵، ۲۶۹  
سروش اصفهانی «محمد باقر»، ۲۲۱  
سعادت خواجه، ۶۶  
سعدی شیرازی، ۱۴، ۲۲، ۴۹، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۶۴، ۲۵۰  
سعید سرمد کاشی، ۱۶۳  
سعید قمشه‌ای، ۲۶۱  
سلامی، ۱۲۲  
سلطان بایزید بن محمد مظفر کرمانی، ۳۳  
سلطان حسین میرزا، ۱۰۰  
سلطان سنجر، ۱۳۸  
سلطان علی بیگ رهی شاملو، ۹۵  
سلطان محمد فخری هروی ← فخری هروی  
سلطان محمد قطبشاه، ۲۲۷  
سلطان یعقوب آق قویونلو، ۱۱۶، ۱۳۸  
سلمان، ۶۵  
سلمان ساوجی، ۱۵، ۴۴، ۴۶، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۷۵، ۲۶۸  
سلیمان، ۳۷، ۸۰، ۱۰۹، ۲۷۲  
سلیم تهرانی «محمد قلی»، ۱۵، ۲۳، ۳۲، ۳۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۱۰۸، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۱۲  
سنایی غزنوی، ۵۲، ۱۳۳، ۱۸۶  
سنجر کاشی «میر محمد هاشم»، ۴۷، ۵۶، ۸۱، ۱۳۶، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۶۶  
سوزی ساوجی «ملاحسنعلی»، ۱۱۸، ۱۳۴، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۷۶  
سهراب، ۲۴۸  
سهمی بخارایی، ۱۷۲، ۱۷۷  
سهیلی جغتایی «امیر نظام‌الدین احمد شیخم»، ۴۶، ۱۷۱، ۲۵۹  
سیاوش، ۳۳۰  
سیتا، ۱۹  
سیفی بخاری، ۱۶۳  
سیفی قزوینی «میر عزیز الله عزیزی»، ۱۲۲  
شاپور تهرانی «خواجه شرف‌الدین ارجاسب»، ۸، ۲۶، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۲۴۰، ۲۷۹  
شاپور فریبی ← شاپور تهرانی  
شانی تکلّو، ۵۲، ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۷۵، ۱۹۲، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۶۱  
شاه اسماعیل، ۵۲، ۷۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۶۱  
شاه امیر ابوالقاسم مقیمی شیرازی، ۱۰۷  
شاهجهان پادشاه، ۲۷۳  
شاه رضای نور بخشی رازی ← رضایی رازی

|                                                      |                                           |
|------------------------------------------------------|-------------------------------------------|
| شاه سلطان حسین بایقرا، ۳۰                            | شکسته قاجار «حسنعلی میرزا»، ۱۶۸           |
| شاه سلطان حسین صفوی، ۱۴۷                             | شکوهی همدانی، ۱۵۴، ۲۵۳                    |
| شاه سلیمان صفوی، ۱۴۵، ۲۵                             | شکیب خان، ۱۱۷                             |
| شاه سنجان خوافی، ۳                                   | شکیبی اصفهانی «محمدرضا»، ۱۴۵، ۲۰۲         |
| شاه صفی رازی نور بخشی، ۱۴۹                           | شمسای صفیر قمی، ۱۷                        |
| شاه طاهر دکنی، ۱۹۶، ۶۳                               | شمس بیهقی، ۴۲                             |
| شاه طهماسب، ۱۵، ۲۱، ۲۸، ۴۶، ۵۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۱۰۵، ۲۶۹ | شمس سراج عفیف، ۷۶                         |
| شاه عباس، ۹، ۷۲، ۱۰۵، ۱۳۹، ۲۵۳، ۲۶۳                  | شمسی بغدادی، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۸                |
| شاه عباس ثانی، ۶۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۲۵۶                     | شوریده شیرازی، ۷، ۱۵۲                     |
| شاه محمود بن ابوبکر طهرانی، ۲۸۱                      | شوقی تبریزی، ۲۷                           |
| شاه میر محمود اصفهانی، ۱۴۳                           | شوکت بخارایی «محمد اسحاق»، ۱۰۰            |
| شایق ساکی لرستانی «هادی بیگ»، ۲۰۶                    | شوکتی اصفهانی «محمد ابراهیم»، ۲۶          |
| شبل، ۱۰۳                                             | شهاب الدین عمیق بخاری ← عمیق بخاری        |
| شتابی گنابادی، ۲۴۴                                   | شهاب ترشیزی، ۱۰۲، ۱۶۳                     |
| شجاع کاشی، ۲۴۸                                       | شهرت شیرازی «شیخ حسین»، ۲۷۵               |
| شرر بیگدلی، «حسنعلی بیگ»، ۲۱۷، ۲۶۰                   | شهریار تبریزی «سید محمد حسین بهجت»، ۱۸۴   |
| شرف الدین بوصیری، ۳۶                                 | شهید هندی «محمد باقر»، ۶۸                 |
| شرف الدین غیرتی شیرازی، ۲۰۴                          | شهیدی قمی، ۱۳۷، ۱۸۳، ۲۳۸                  |
| شرفجهان قزوینی، ۶۸، ۱۰۴، ۱۳۷، ۱۶۷، ۱۷۸               | شیخ آذری، ۶۶                              |
| ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۱                    | شیخ میر، ۲۷۱                              |
| ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۳                    | شیخی هروی، ۲۶۷                            |
| ۲۵۲، ۲۵۴                                             | شیدای اصفهانی «محمدعلی»، ۱۶۴، ۱۸۰، ۲۵۲    |
| شریف تبریزی، ۱۲۱، ۱۸۲، ۱۹۴                           | شیدای فتحپوری، ۱۰، ۲۷۲، ۲۷۳               |
| شعوری نیشابوری، ۲۰۹                                  | شیرخان افغان، ۴۶، ۶۴                      |
| شفایی اصفهانی «حکیم شرف الدین حسن»، ۳                | شیرین، ۱۴۳                                |
| ۵۱، ۹۹، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۹، ۲۴۱                      | صائب، ۲، ۵، ۸، ۱۲، ۱۶، ۲۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳ |
| ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۷، ۲۷۸                                   | ۴۴، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۰، ۷۳، ۷۷، ۷۸    |
| شفیع اثر شیرازی ← اثر شیرازی                         | ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸    |
| شفیعای اثر شیرازی ← اثر شیرازی                       | ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷        |
|                                                      | ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹         |

- صفاى اصفهانی، ۱۶۳  
صفاى قمى «مهدى قلى بیگ»، ۱۷۸، ۱۵۰، ۲۶۷، ۲۵۹، ۱۸۱  
صفر على بیگ فردى زند، ۲۴۳  
صفیرى جو نپورى هندوستانی، ۲۴۷  
صفى صفاهانی، ۱۵۸، ۱۳  
صوفى اردستانی، ۲۵۷  
صوفى خراسانى «احمد میرک»، ۱۹۲، ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۰۵  
صیدی تهرانى «میر سید على»، ۱۴، ۸۰، ۱۴۵، ۲۶۰  
ضمیرى اصفهانی، ۱۸۶، ۱۳۲، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۴۱، ۲۳۳  
ضیای طهرانى، ۱۵۶، ۴۵  
ضیای قزوینى، ۱۰۶  
ضیای کفرانى اصفهانی «میرزا نورالله»، ۱۰۵  
ضیاءالدین محمد کاشانى، ۳۵  
طالب آملی «محمد»، ۷۷، ۶۰، ۵۱، ۳۸، ۳۵، ۲۶، ۸۵، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۴، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۳۲، ۲۶۴، ۲۶۶  
طالبای کلیم همدانى ← کلیم همدانى  
طالب گیلانى «یحیی خان»، ۲۳۸  
طالش، ۲۵۱، ۲۵۰  
طالعى یزدى، ۱۶۲  
طاهر قمى فارسى الاصل «ملا محمد طاهر»، ۲۶۱  
طاهر «میرزا محمد طاهر، التفات خان»، ۲۵۸  
طاهرى نایینى، ۳۹  
طایر شیرازى «حسن خان»، ۲۵۵، ۲۰۶، ۱۳۳، ۲۵۷  
۱۴۱، ۱۴۶، ۲۵۶، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۵  
صابر طوسى، ۱۶۹  
صابر قاق، ۶۴  
صابر مشهدى «محمد على»، ۲۰۴  
صاحب اصفهانی «حکیم محمد کاظم»، ۱۵۸، ۷  
صاحب کاشانى (محمد مسیح کاشانى)، ۱۴۱  
صادق اردوبادى، ۹، ۷۰، ۲۱۷  
صادقى افشار، ۲۲۰  
صافى اصفهانی «میرزا جعفر»، ۲۵۶  
صافى مکتبدار شیرازى، ۱۳۰  
صالح تبریزى، ۲۶۱  
صالحى خراسانى «محمد میرک»، ۱۵۰، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۱۳، ۲۳۸  
صامت اصفهانی «حاجى محمد صادق»، ۱۷۶  
صایبى، ۲۱۲  
صبحى بروجردى، ۱۵۸  
صبحى همدانى، ۲۶۶  
صبرى اصفهانی، ۳، ۵، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۵  
صبحى جغتایى، ۱۱۹، ۱۷۳  
صبحى قمى «شاطر عباس»، ۱۱۲، ۲۴۹  
صبورى، ۳۱  
صبورى تبریزى، ۳۳، ۵۴، ۲۰۱، ۲۳۳  
صبورى همدانى، ۱۵۱  
صحیفى ذوالقدر ترک شیرازى، ۱۲۵، ۱۵۰  
صدقى هروى، ۳  
صرفى ساوجى «صلاح الدین»، ۵۰، ۱۶۷، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۳۳، ۲۴۲

- طبعی درویش کاکای قزوینی، ۵۷، ۲۴۰  
طبعی کنی قزوینی، ۱۸۱  
طبيب اصفهانی «میر عبدالباقي»، ۵۰، ۱۷۷، ۲۲۱  
طرزی شوشتری بغدادی، ۲۴۲  
طریقی ساوچی «محمود بیگ»، ۲۰۱، ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۳۵  
ظفرای مشهدی، ۷، ۹۵، ۱۲۲، ۲۱۶  
طلعت اصفهانی «آقا محمد»، ۲۲۴  
طوفی تبریزی، ۱۹۳، ۲۵۳  
ظریفی، ۱۷۲  
ظهوری ترشیزی، ۳۳، ۵۹، ۸۳، ۲۴۰، ۲۶۱  
ظهيرالدين محمد بابر ← بابر میرزا  
ظهیرای تفرشی، ۱۴۶  
ظهیر فاریابی، ۱۴  
عارف گیلانی، ۹۷  
عاشق اصفهانی «آقا محمد»، ۱۶۴، ۲۰۵، ۲۱۸  
عالم بیگ سروری کابلی، ۸۱  
عالمی دارابی شیرازی، ۸۷، ۱۰۷، ۲۴۶  
عالی شیرازی «محمد حسین»، ۲۱۲  
عالی شیرازی «نعمتخان»، ۲۱۵  
عامی نهاوندی، ۱۰۲، ۲۸۲  
عباس فرات یزدی، ۴۱  
عباسقلی خان بن حسن خان شاملو، ۱۵۰  
عبدالرزاق بیگ دنبلی «مفتون آذربایجانی»، ۷۵  
عبدالسلام پیامی کرمانی ← پیامی کرمانی  
عبدالعال ← شیخ علی  
عبدالعلی محوی اردبیلی، ۱۱۹  
عبدالفتاح فومنی، ۵۲  
عبدالقادر بداونی، ۴۲، ۶۶، ۹۸، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۷۷، ۲۳۶
- عبدالقادر بسینانی، ۱۹۷  
عبدالقادر بن ملوکشاه ← عبدالقادر بداونی  
عبدالله الفت خراسانی، ۸  
عبدالله هاتقی جامی ← هاتقی  
عبدالمجید هروی ← آصف خان  
عبدی بیگ نویدی شیرازی، ۵۳، ۶۲، ۱۴۸  
عبدی گنابادی، ۲۰۴  
عبرت نایینی، «میرزا محمدعلی مصاحبی»، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۵۹  
عبیدالله خان شیبانی اوزبک، ۱۱۸  
عتابی، ۱۴۰  
عتابی تکلّو «حسن بیگ»، ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۶۶  
عتابی نجفی، ۴، ۱۵۲  
عثمان، ۲۸۲  
عجولی شوقی کیوانی، ۷۳، ۷۴  
عرشی یزدی «طهاسب قلی بیگ تکلّو»، ۲۰۴  
عرفی شیرازی، ۵۴، ۱۶۸، ۲۳۹، ۲۴۳  
عزالدين جبلی قزوینی، ۱۹۳  
عزت شیرازی «خواجه باقر»، ۱۶۰  
عزّتی شیرازی «میرزا جانی»، ۱۷۸  
عشرتی فروشانی اصفهانی، ۱۰۸  
عصار تبریزی «حاجی محمد»، ۲۷۹  
عطار، ۱۰۱  
عطای اردستانی «میر عطای حکیم»، ۲۴۳  
عطایی جونپوری، ۱۲۱  
عطاء الله کشمیری متخلص به رضوی، ۱۲  
علایی کرهرودی «قاضی علاء الدین منصور»، ۲۲۲  
علاء سیدعلاءالدین اودی، ۶، ۷  
علوی کاشانی «میر محمد طاهر علوی»، ۲۳۲

- علی آهی مشهدی، ۴۸  
 علی احمد نشانی دهلوی ← نشانی دهلوی  
 علی شاه ذوقی اردستانی ← ذوقی اردستانی  
 علیشیر بیگ ← امیر علیشیر نوایی  
 علی (ع)، ۶۵، ۶۸، ۹۹، ۱۴۸، ۱۸۷، ۲۵۰، ۲۸۲  
 علی عبدالعال مجتهد (شیخ)، ۲۸، ۲۹  
 علی ← علیقلی ترکمان  
 علیقلی ترکمان، ۱۶۷  
 علیقلی خان «واله داغستانی» ← واله داغستانی  
 علی مهابادی اصفهانی، ۱۰  
 علی نویدی کرمانی، ۲۱۰  
 عمر، ۲۸۲  
 عمر خیام ← خیام نیشابوری  
 عمیق بخاری «شهاب الدین»، ۱۲۹، ۲۴۹  
 عنایت اصفهانی «میر عبدالوهاب معموری»، ۲۲، ۱۹۳، ۱۲۵  
 عنایت خان ← آشنا  
 عنصری بلخی، ۱۷۳  
 عنوان تبریزی «محمدرضا»، ۱۵۰  
 عهدی ساوجی، ۴، ۲۲۸  
 عیسی، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۵، ۲۳۰، ۲۴۷  
 عیسی فراهانی «میرزا بزرگ قائم مقام»، ۱۱۸  
 عیسی (مسیح خرده فروش شیرازی)، ۱۵۴  
 عیشی حصار، ۱۷۵  
 غالب اصفهانی «میر محمدحسین»، ۲۶۰  
 غباری کابلی «قاسم علی خان»، ۲۳۶، ۲۳۷  
 غزالی، ۶، ۱۹  
 غزالی چنیک هروی، ۲۳۱  
 غزالی مشهدی، ۶، ۸، ۱۸، ۴۲، ۵۷، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۶۰
- غضنفر کرجاری، ۲۸، ۳۴، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۴۱  
 غلامعلی هندوشاه استرآبادی، ۱۱۷  
 غنی تفرشی «میر عبدالغنی»، ۱۶۷  
 غنی کشمیری «محمد طاهر»، ۱۵۸  
 غیاث الدین منصور منصف اصفهانی، ۶۸  
 غیاثای حلوائی شیرازی، ۷۳، ۲۱۸  
 غیاث یزدی «خواجه غیاث الدین نقشبند»، ۵۵، ۲۶۳  
 فارغای فروشانی اصفهانی «محمد ابراهیم»، ۸۷  
 فارغ تبریزی «چلبی بیگ علامه»، ۱۱۱  
 فارغی قزوینی، ۲۴۱  
 فارغی هروی «شیخ ابوالمجد»، ۲۷۰  
 فاطمه (ع)، ۲۷۹  
 فانی کشمیری «شیخ محسن»، ۲۳، ۲۶۸، ۲۷۷  
 فایز دشتستانی «علاء الدین محمد»، ۲۲۳  
 فتحای اصفهانی، ۴  
 فتحعلی خان داغستانی، ۵۷  
 فتحعلی شاه قاجار، ۱۳۲  
 فخرالدین دانای کشمیری، ۶۲  
 فخرالدین علی صفی بیهقی، ۱۸۷  
 فخررازی، ۱۷۵  
 فخری هروی «سلطان محمد»، ۴۸، ۱۸۸  
 فدایی شیرازی «شیخ محیی الدین احمد»، ۲۶۲  
 فدایی صفوی «رستم میرزا»، ۵۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۰۵  
 فدایی یزدی، ۵۸  
 فرج شوشتری «ملا فرج الله»، ۲۱، ۱۵۰  
 فردوسی ثانی، ۵۵  
 فردی تبریزی، ۲۰۴  
 فرصت شیرازی، ۱۲۱

- فرعون، ۳  
فروغ‌الدین ← فروغ فرّخی  
فروغ فرّخی، ۴۵  
فروغی قزوینی، ۱۶۸، ۱۹۲، ۲۱۷  
فرهاد، ۴۶، ۸۶، ۱۶۱، ۲۲۰  
فرهنگ شیرازی «پسر وصال»، ۱۲۱، ۲۲۴  
فریبی (شاپور تهرانی) ← شاپور تهرانی  
فریداحول، ۱۴۶  
فریدون، ۱۷۲  
فریدون حسین میرزا بن سلطان حسین بایقرا، ۵۸  
فریدون میرزا، ۴۵  
فریدون میرزا بن عباس میرزا نایب السلطنه ←  
فریدون میرزا  
فسونی تبریزی «محمود بیگ»، ۶۱، ۱۲۶، ۲۴۱  
فصیحی تبریزی، ۲۳۵  
فصیحی هروی، ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۳۲  
فضلی گلپایگانی، ۵۹  
فقیری، ۱۲۱  
فکرت شیرازی «میرغیاث‌الدین منصور»، ۱۱۵  
فکری استرآبادی، ۱۹۵  
فکری اصفهانی «محمد رضا»، ۱۶۲، ۲۱۸  
فناپی جغتایی «ملا شاه»، ۱۹۰، ۲۰۷  
فناپی ماوراء النهری «ملا خرد زرگر»، ۲۰۷  
فناپی مشهدی «میرعلی اصغر»، ۱۵۶  
فهمی استرآبادی، ۱۳۳  
فهمی رازی، ۲۸، ۱۶۸  
فهمی کاشانی، ۷۲  
فهمی کاشی «موحدالدین»، ۲۰۹  
فهمی کرمانی «میرشمس‌الدین محمد»، ۱۳۴  
فیاض لاهیجی، «ملا عبدالرزاق»، ۱۵۳، ۲۷۸  
فیض کاشانی، «ملا محسن»، ۱۶۳  
فیضی آگره‌ای، ۷۶، ۱۰۴، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۳۹  
قادری، ۵۲، ۱۳۸  
قادری پانی پتی، ۵۱، ۱۳۷  
قاسم ارسلان مشهدی، ۹۸، ۹۹، ۱۷۲  
قاسم بیگ حالتی ترکمان طهرانی ← حالتی  
ترکمان  
قاسم جوینی، ۱۲۱، ۱۶۱  
قاسم خان، ۱۸۸  
قاسمعلی ولد حیدر بقال ← غباری  
قاسم کاهی کابلی، ۷، ۲۲، ۸۵، ۱۳۹، ۱۵۸  
قاسمی اردستانی، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۴۲  
قاسمی اصفهانی، ۲۲  
قاسمی خوافی، ۱۸  
قاسمی کازرونی «شیخ ابوالقاسم»، ۲۱۶  
قاسمی گنابادی، ۳، ۲۲، ۱۵۹  
قاضی احمد فکاری جوینی، ۲۱۰  
قاضی احمد لاغر سیستانی، ۷۱، ۱۰۵  
قاضی داوری آرانی کاشی، ۱۵۲  
قاضی زاده سکر، ۱۴۵  
قاضی عبدالرزاق عهدی خراسانی، ۶۹  
قاضی عبدالله رازی، ۷۰  
قاضی عبدالله یقینی لاهیجی، ۸  
قاضی عطاءالله رازی، ۲۱  
قاضی فخرالدین دهرجی کاشغری، ۲۷۷  
قاضی محمد رازی، ۷۰، ۱۰۵  
قاضی نورالدین محمد نوری اصفهانی، ← نوری  
اصفهانی  
قاضی نورالله شوشتری، ۲۳۶  
قاضی یحیی لاهیجی، ۱۸۳، ۲۳۵، ۲۳۶

- کمال الدین اسماعیل اصفهانی، ۱۷۲، ۴۹  
کمال الدین جسمی همدانی ← جسمی همدانی  
کمال الدین حسین خوارزمی، ۱۳۶  
کمال الدین حسین ضمیری اصفهانی ← ضمیری اصفهانی  
کمال الدین مسعود شروانی، ۴۸  
کمال خجندی، ۷۴، ۷۵، ۲۴۷  
کمالی سبزواری، ۲۳۴  
کوکبی قزوینی «قبادیگ»، ۸۶، ۲۱۸  
کیفی شیرازی، ۱۷  
گدایی کنبو (شیخ)، ۱۲۰  
گرزالدین، ۱۳۸  
گشتاسف، ۱۴۸  
گلچین معانی، پرویز، ۱۷۸  
گلخنی قمی، ۱۶۶، ۲۶۰  
گلشنی شیرازی، ۲۸۲  
لسانی شیرازی، ۱۴، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۳۸  
لشکر خان میر بخشی خراسانی، ۱۷۷  
لطفی تبریزی «موزون الملک»، ۱۲۱  
لطفی شیرازی، ۲۱۶، ۲۵۳  
لعلی بدخشی، ۱۸۳  
لهراسب بیگ، ۲۴۶  
لهراسف، ۱۴۸  
لیلی، ۱۶، ۱۳۴، ۱۱۳  
مالک اشتر، ۴۴  
متقی (سید محمد رازی)، ۲۷۴  
مجد همگر شیرازی، ۱۵، ۴۹، ۷۴، ۱۱۱  
مجرم شاملو «قلی خان بیگ»، ۱۸۵  
مجرم کشمیری، ۱۹۷  
مجلسی اصفهانی، ۱۱۹  
قاضی یعقوب، ۲۸۱  
قامتی گیلانی، ۵۴، ۲۲۸  
قبلان چاوشلو «قبلان بیگ»، ۱۲۰  
قبول کشمیری «عبدالغنی بیگ»، ۲۷۷  
قدسی مشهدی «حاجی محمدجان»، ۱۳، ۱۵  
۴۱، ۷۸  
قدسی هروی، ۲۵  
قراری گیلانی «نورالدین محمد»، ۸۷، ۱۲۵  
۲۰۲، ۲۲۳  
قربی دماوندی، ۲۰۱  
قریش رمال کاشانی (سید)، ۲۷۴  
قرلباشخان امید همدانی «محمدرضا»، ۵۳، ۶۰  
۱۱۷، ۱۷۹  
قطران تبریزی، ۲۹، ۲۵۸  
قطره چهار محالی «میرزا عبدالوهاب»، ۲۰۶  
قلی سرتراش یزدی ← رامی  
قنبر، ۲۵۰  
قیدی شیرازی، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۲  
کاتبی ترشیزی «شمس الدین محمد»، ۲۶۸، ۱۰۱  
کامل جهرمی، «قوام الدین عبدالله»، ۲۶۵  
کامی سبزواری، ۱۷۰  
کامی قزوینی «میرعلاء الدوله»، ۲۳۶  
کجیح، ۱۱۵  
کسوتی یزدی، ۱۲  
کشن چند اخلاص، ۱۴۷  
کلامی اصفهانی، ۱۲۲  
کلبعلی تبریزی، ۵۵  
کلبی بهارلو «کلبعلی بیگ»، ۶، ۱۲، ۲۱، ۸۳، ۸۶  
۸۷، ۱۳۵، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۶  
۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷

- مجموعه زواره‌ای اصفهانی، ۱۱۱  
 مجنون، ۱۸، ۱۳۰، ۱۳۴  
 محتشم کاشی، ۳۹، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۴۸، ۲۷۷  
 محسنای شیرازی، ۱۵۷  
 محسن بیگ رشکی همدانی ← اشکی همدانی  
 محسن تأثیر تبریزی ← تأثیر تبریزی  
 محشری خوانساری، ۱۶۱  
 محمد ابراهیم سالک قزوینی ← سالک قزوینی  
 محمد ابراهیم شوکتی اصفهانی ← شوکتی اصفهانی  
 محمد ارشد ثرنابادی هروی، ۱۵  
 محمد اسحاق شوکت بخارایی ← شوکت بخارایی  
 محمد اسماعیل منصف تهرانی، ۶۷  
 محمد اسیری نوربخشی لاهیجی (شیخ)، ۱۴۹، ۲۵۷  
 محمد افضل سرخوش لاهوری ← سرخوش لاهوری  
 محمد اقدس اقدسی مشهدی ← اقدسی مشهدی  
 محمد امین ذوقی تونی ← ذوقی تونی  
 محمد انور لاهوری، ۳۳  
 محمد باقرخان ← نجم ثانی (محمد باقر)  
 محمد باقر نجم ثانی ← نجم ثانی (محمد باقر)  
 محمد بیرام، ۹۸  
 محمد بیگ کرمانی، ۲۷۴  
 محمدتقی بهار خراسانی «ملک الشعرا» ← بهار خراسانی  
 محمد تقی صهای قمی، ۱۵۷، ۱۸۲  
 محمد توفیق کشمیری ← توفیق کشمیری  
 محمد حسین چلبی تبریزی، ۲  
 محمد حسین رضوان اصفهانی، ۱۳۹  
 محمدحسین ← مسیحی  
 محمدخان شیانی اوزبک «شیبک خان»، ۱۱۷، ۲۷۱  
 محمد داراشکوه تیموری ← داراشکوه  
 محمد رازی (سید) ← متقی  
 محمدرضا شکیبی اصفهانی ← شکیبی اصفهانی  
 محمدرضا فکری اصفهانی ← فکری اصفهانی  
 محمدرضا نوعی خوشانی ← نوعی خوشانی  
 محمد رفیع طرب مرودشتی، ۱۷۹  
 محمد (ص)، ۱۹، ۳۶، ۲۷۹، ۲۸۲  
 محمد صالح وامق اصفهانی ← وامق اصفهانی  
 محمد طالب آملی ← طالب آملی  
 محمد طاهر بخاری، ۳۸  
 محمد عتابی نجفی (سید) ← عتابی نجفی  
 محمد علی حزین لاهیجی، ← حزین لاهیجی  
 محمد علی شیدای اصفهانی ← شیدای اصفهانی  
 محمد قاسم، ۱۱۷  
 محمد قاسم زاری اصفهانی ← زاری اصفهانی  
 محمد قصه خوان، ۷۶  
 محمد قلی سلیم طهرانی ← سلیم تهرانی  
 محمد کاظم قمی، ۱۱۲  
 محمد محسن رازی (متخلص به محسن)، ۵۳  
 محمد مسیح کاشانی ← صاحب کاشانی  
 محمد میرک صالحی خراسانی ← صالحی خراسانی  
 محمد نصیر فیض ابهری، ۲۴  
 محمد همایون ← همایون پادشاه

- محمد یحیی آله آبادی (شیخ)، ۲۵۱  
 محمد یوسف بیضای قاجار، الله ویردی میرزا ابن  
 فتحعلیشاه، ۱۶۵  
 محمود اورنگ شیرازی، ۱۶۴  
 محمود بیگ سالم تبریزی ← سالم تبریزی  
 محمود بیگ فسونی شیرازی الاصل تبریزی ←  
 فسونی  
 محمود (شاهنشاه گجرات)، ۱۱۷  
 محمود میرزا بن فتحعلیشاه قاجار، ۲۴۳، ۲۰۶  
 محیط قمی «میرزا محمد تقی شمس الفصحاء»،  
 ۱۱۰، ۵۳  
 محیی الدین احمد فدایی نور بخشی شیرازی  
 (شیخ)، ۱۴۳، ۱۴۹  
 مخلص خان میر بخشی عالمگیر، ۲۵۵  
 مخلص سبزواری «حاجی حسین»، ۲۰۰  
 مخلص شیرازی «محمد نبی»، ۲۱۱  
 مخلص کاشی «محمد»، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۶۲  
 مخلصی سبزواری، ۲۲۸  
 مدرّس رضوی، ۱۳۸  
 مدهوش اصفهانی «سید مبارک خان»، ۲۷۶  
 مراد خواجه، ۶۶  
 مراد کوکه، ۸  
 مرتضی اصفهانی «مرتضی قلی بیگ» ← پریشان  
 همدانی  
 مرتضی «الهام» امامی اصفهانی (سید)، ۵۵  
 مرتضی قزوینی «مرتضی قلیخان»، ۲۵۶  
 مرتضی قلی خان شاملو، ۲۲، ۱۴۰  
 مرشد قلی بیگ شاملو، ۲۵۶  
 مریم، ۱۱۰، ۱۲۱، ۲۳۰  
 مسرور قزوینی «آقارضی»، ۲۶۰  
 مسیح خان تکلوی رازی، ۱۸۱  
 مسیحای پانی پتی «سعد الله»، ۱۹  
 مسیحای فسایی ← معنی فسایی  
 مسیحای کاشی، ۱۴۱  
 مسیح خرده فروش شیرازی ← عیسی  
 مسیح کاشی «حکیم رکن الدین مسعود»، ۷، ۳۷،  
 ۴۷، ۶۱، ۶۳، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۴۹، ۱۹۵، ۲۱۹،  
 ۲۲۶، ۲۶۴  
 مسیحی، ۱۴۹  
 مسیحی پوشنگی، ۲۵۸  
 مشتاق اصفهانی «میرسید علی»، ۱۸۲، ۱۸۴  
 مشرقی طوسی «میرزا ملک»، ۲۷۷  
 مشفق بخاری، ۱۲۱  
 مشهور، «زمانای خاتراش تبریزی»، ۱۵۱  
 مصطفی خان تکلوی، ۱۷۵  
 مطلعی قزوینی، ۲۷۲  
 مطلوبی «مستی»، ۱۴۶  
 مظفر حسین لنگ کاشی، ۱۴۰، ۱۴۲  
 مظفر گنابادی، ۱۶  
 مذهری کشمیری، ۱۶۴  
 معزالدین ابوالقاسم بابر بن بایسنغر، ۱۸۷  
 معصوم «میر محمد معصوم کاشی»، ۵۴  
 معلوم تبریزی «محمد حسین بیگ»، ۲۰۱  
 معنی فسایی «محمد مسیح»، ۷۶، ۱۴۱  
 معین الملک حسین بن علی الاصم، ۱۳۸  
 مغربی تبریزی «محمد شیرین»، ۲۷۸  
 مفلح اصفهانی، ۲۵۸  
 مقصود خرده کاشی، ۵۰، ۱۵۷  
 مقیمای احسان مشهدی، ۱۴۵  
 مقیمای تهرانی «میرزا مقیم»، ۲۷۵

- مقیمای فوجی نیشابوری، ۲۲  
مقیمای بهارلوی تبریزی «حسن بیگ»، ۱۹۱، ۲۰۲  
ملاً اسحاق شیخ الاسلام، ۱۳۲  
ملاً بقایای بخاری، ۴۵  
ملاً جمشید هروی، ۴۲  
ملاً حاجی علی خوشنویس خراسانی، ۷۳  
ملاً حیاتی، ۱۲۲  
ملاً حیدر کلوج هروی ← حیدر هروی  
ملاً خواجه خُرد مکی کابلی، ۱۰۰  
ملاً خواجه علی مشهدی، ۱۴۰  
ملاً رموزی نسلجی کاشی، ۲۸  
ملاً شعوری، ۱۲۱  
ملاً شکوهی ← شکوهی همدانی  
ملاً شیدا ← شیدای فتحپوری  
ملاً عبدالقادر بداونی ← عبدالقادر بداونی  
ملاً عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی ← عبدالقادر بداونی  
ملاً علی احمد نشانی دهلوی ← نشانی دهلوی  
ملاً علی اصغر قهپایه‌ای، ۱۵۱  
ملاً علی شهریار، ۱۵۳  
ملاً غروری شیرازی، ۴۴، ۲۶۸  
ملاً غیاث منجم کاشی ← نجومی  
ملاً فرج الله شوشتری ← فرج شوشتری  
ملاً فرخ حسین ناظم هروی ← ناظم هروی  
ملاً محسن فیض کاشانی ← فیض کاشانی  
ملاً محمد سعید اشرف مازندرانی ← اشرف مازندرانی  
ملاً محمد صادق ← روشن اصفهانی  
ملاً محمد قاسم زاری، ۲۴  
ملاً محمد مؤمن عزّی فیروزآبادی، ۶۱  
ملاً محمدی رازی، ۱۳۷  
ملاً مطلع، ۹۳  
ملاً میرک خان بلخی، ۱۱۲  
ملک الادب ← صبوری  
ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی آگره‌ای ← فیض آگره‌ای  
ملک المنجمین، ۶  
ملک حمزه غافل سیستانی، ۱۵۳  
ملک طیفور انجدانی، ۳۴، ۲۲۳  
ملک قمی «ملک محمد»، ۷، ۱۱، ۲۷، ۳۷، ۱۱۵، ۲۰۷، ۲۶۲  
ملکه بانو، ۱۲۳  
ملکی سرکانی «ملکی بیگ»، ۲۳۶  
مُنشی اردوبادی «میرزا محمد»، ۲۰۵  
منظور شیرازی «محمد ابراهیم»، ۱۸۹  
منعم شیرازی، ۱۳۲  
منوچهری دامغانی، ۸۵  
منیر لاهوری، ابوالبرکات، ۱۶۴  
موالی تونی، ۱۵۰  
موالی لاری «خراسان خان»، ۷۸  
موجی بدخشانی «محمد قاسم»، ۲۳۱  
موسی (ع)، ۳، ۱۴۵  
مولانا ابوالحسن بن احمد ابیوردی، ۲۸  
مولانا جلال‌الدین بلخی ← مولوی  
مولانا زاده ابهری، ۴۷  
مولانا شهاب، ۱۰۷  
مولانا ضمیری صفاهانی ← ضمیری  
مولانا عبدالرحمن جامی ← جامی  
مولانا عبدالرزاق فیاض لاهیجی ← فیاض

## لاهیجی

- مولانا محمد صوفی، ۱۳۷  
 مولانا محمد معمای، ۴۸  
 مولانا مزید، ۱۸۷  
 مولوی، ۱۱، ۴۳، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۰۷  
 میرابوسادات یزدی، ۴۲  
 میر اشکی قمی ← اشکی قمی  
 میرآلهی همدانی ← الهی همدانی  
 میربرهان ابرقویی، ۲۷۸  
 میرجعفر مکتبدار کاشی، ۱۶۰  
 میرجمله روح الامین شهرستانی ← روح الامین  
 شهرستانی  
 میرجنونی تبرایی، ۱۴۰  
 میرجنونی قندهاری، ۲۵۰  
 میرحزینی یزدی، ۱۹، ۲۵۳  
 میرحسین کفری تربتی، ۱۲۰  
 میرحسینی هروی، ۱۰۹  
 میرحضوری قمی ← حضوری قمی  
 میرحیدر ذهنی کاشانی ← ذهنی کاشی  
 میرحیدر رفیعی کاشی ← رفیعی کاشی  
 میر خسروی قاینی، ۱۳۲، ۱۶۵  
 میر رضی آرتیمانی، ۱۳۰  
 میر رضی دانش مشهدی ← دانش مشهدی  
 میر رفیع الدین حسین کاشی، ۱۹۵  
 میرزا ابراهیم ادهم آرتیمانی، ۵۴، ۶۲، ۱۵۸، ۲۴۹  
 میرزا ابراهیم رفعتی تبریزی، ۲۶  
 میرزا ابوالحسن فراهانی، ۳۳، ۳۹، ۱۷۱، ۲۲۴  
 میرزا جعفر آصفخان قزوینی ← جعفر قزوینی  
 میرزا جعفر راهب نایینی اصفهانی ← راهب

## اصفہانی

- میرزا جلال اسیر شهرستانی ← اسیر شهرستانی  
 میرزا حسابی نطنزی ← حسابی نطنزی  
 میرزا حسن بیگ واثق نیشابوری، ۶۸  
 میرزا حسین نیشابوری، ۵  
 میرزا رحیم تبریزی، ۸، ۱۶۵  
 میرزا رستم (فدایی صفوی) ← فدایی صفوی  
 میرزا رضی دانش مشهدی ← دانش مشهدی  
 میرزا سلمان حسابی نطنزی ← حسابی  
 نطنزی  
 میرزا سید رضای اصفهانی، ۵۸  
 میرزا شفیع اثر شیرازی ← اثر شیرازی  
 میرزا صادق اردوبادی ← صادق اردوبادی  
 میرزا طاهر وحید قزوینی ← وحید قزوینی  
 میرزا عبدالرحیم خانخانان ← خان خانان  
 میرزا عبدالقادر بیدل عظیم آبادی هندی ← بیدل  
 عظیم آبادی  
 میرزا عبدالوہاب معتمدالدولہ نشاط اصفهانی ←  
 نشاط اصفهانی  
 میرزا علیخان (شیخ الاسلام گلپایگان)، ۱۱۴  
 میرزا قلی میلی هروی ← میلی هروی  
 میرزا قوام الدین جعفر آصفخان قزوینی متخلص  
 بہ جعفر ← جعفر قزوینی  
 میرزا محسن تأثیر تبریزی ← تأثیر تبریزی  
 میرزا محمد ارشد برنابادی هروی، ۱۴۶  
 میرزا محمد امنی تبریزی، ۱۷۵  
 میرزا محمد باقر برخواری اصفهانی، ۲۴۴  
 میرزا محمد بسمل اصفهانی، ۲۲  
 میرزا محمد تقی شمس الفصحا محیط قمی ←  
 محیط قمی

- میرزا محمد حکیم شیرازی، ۵۶  
 میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی ← واعظ قزوینی  
 میرزا محمد صادق مینای اصفهانی، ۲۲۶  
 میرزا محمد طاهر اصفهانی ← طاهر  
 میرزا محمد طاهر بن ظفرخان تربتی ← آشنا  
 میرزا محمد طاهر نصر آبادی، ۲۷۲  
 میرزا محمدعلی بهار دارابی ← بهار دارابی  
 میرزا محمدعلی حیران یزدی، ۹۴  
 میرزا محمدعلی صائب تبریزی اصفهانی ←  
 صائب تبریزی  
 میرزا محمدعلی ← فردوسی ثانی  
 میرزا محمد علی ماهر، ۲۶۹  
 میرزا محمد مجذوب تبریزی، ۱۶۱  
 میرزا محمد مهدی اصفهانی ← فروغ فرّخی  
 میرزا مخدوم شریفی، ۱۴۷  
 میرزا مفلس، ۱۴۵  
 میرزا ملک مشرقی طوسی، ۱۶، ۱۷۳  
 میرزا مهدی بیان اصفهانی، ۵۲، ۲۱۹  
 میرزا نصرالله شهاب اصفهانی، ۱۸۰  
 میرزا نصرالله کسروی اصفهانی، ۳۱  
 میرزا نورالله کفرانی اصفهانی، ۱۶  
 میرزا یوسف واله قزوینی، ۲۵  
 میرسنجر کاشی ← سنجر کاشی  
 میرسید شریف علامه، ۱۴۷  
 میر سید شریف مجیبی نهی «نهبندانی» بیرجندی،  
 ۵۳  
 میر سید علی صیدی طهرانی ← صیدی تهرانی  
 میر سید علی مشتاق اصفهانی ← مشتاق اصفهانی  
 میرشرف الدین علی پیام اکبر آبادی، ۴۲  
 میر شوقی ساوجی، ۸۷  
 میرصابر اصفهانی، ۴۱  
 میرصدرجهان، ۴۸  
 میر عاشقی تربتی، ۲۷۱  
 میر عبدالحق قمی، ۵۲  
 میر عبدالحق کاشی، ۴۸، ۱۴۱  
 میر عبدالرحمن گرامی خوافی، ۶  
 میر عبدالعالی نجات اصفهانی ← نجات اصفهانی  
 میرعبدالله، ۷۵  
 میرعبدالوهاب معموری اصفهانی متخلص به  
 عنایت ← عنایت اصفهانی  
 میرعدل، ۴۸  
 میر عزمی مشهدی، ۴۳  
 میر عزیز الله حضوری قمی ← حضوری قمی  
 میر عزیز الله عزیزی سیفی قزوینی ← سیفی  
 قزوینی  
 میر عسکری خوافی مخاطب به عاقل خان و  
 متخلص به رازی ← رازی  
 میرعطای منهی طهرانی، ۴۵، ۱۴۱  
 میرعلاء الدوله کامی قزوینی ← کامی قزوینی  
 میرعلی اصغر فتایی مشهدی ← فتایی مشهدی  
 میرعلی اکبر تشبیهی کاشی ← تشبیهی کاشی  
 میرعمادالدین محمود الهی همدانی ← الهی  
 همدانی  
 میرعنایت الله، ۲۷۲  
 میر غروری کاشانی، ۱۰۴  
 میر غلامعلی آزاد بلگرامی، ۳۷، ۵۵، ۲۵۱، ۲۵۸  
 میرغیاث الدین محتسب، ۲۷۰  
 میرغیاث الدین محمد میرمیران، ۴۲  
 میر فارغی شیرازی، ۲۸۲  
 میر فصیحی انصاری هروی ← فصیحی هروی

میر فہمی استرآبادی ← فہمی استرآبادی

میر قاسم خان جوینی، ۱۸۸

میر قالبی اصفہانی، ۱۱۵

میرک بلخی «ملا میرک خان»، ۲۴۹

میرک داعی اصفہانی، ۱۷۶

میرک سبزواری، ۶۸

میرم بیگ صبحی تويسرکاني، ۱۵۱

میر محمد جعفر، ۲۵۰

میر محمد حسین شوقی ساوجی، ۲۶

میر محمد رضای بروجردی، ۱۵۷

میر محمد زمان راسخ سرہندی، ۱۶۳

میر محمد شریف نوایی سبزواری، ۱۱۸

میر محمد علی حامد شیرازی، ۴۰

میر محمد معصوم کاشی ← معصوم

میر محمد مؤمن ادایی یزدی ← ادایی یزدی

میر محمد مؤمن استرآبادی ← مؤمن استرآبادی

میر محمد هاشم سنجر کاشی ← سنجر کاشی

میر محمد هاشم مردمی مشہدی، ۱۲۵

میر مرادی استرآبادی، ۲۲، ۲۰۱

میر معز فطرت مشہدی، ۹۶

میر معصوم تسلی استرآبادی، ۱۳

میر معصوم کاشی، ۲۱، ۷۰

میر مقبول قمی، ۲۳۵

میر منہی زوارہ ای، ۶۷

میر والہی قمی ← والہی قمی

میر ہاشمی قمی، ۷۳

میریحی کاشی، ۷۷، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۷۶،

۱۸۰، ۲۷۸

میریوسف والہی قمی ← والہی قمی

میلی ہروی «میرزا قمی»، ۳، ۱۴۶، ۱۸۰، ۱۸۲،

۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷،

۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۱،

۲۵۲، ۲۵۴

مؤمن حسین یزدی، ۹، ۳۸

نادر شاہ، ۴۳، ۵۵، ۲۰۸

نادرہ، ۴۲

نادری ترشیزی، ۹

نادری سمرقندی، ۱۸۲

نادعلی، ۶۸

نادم گیلانی «شہسوار بیگ»، ۲۱۹

نادم لاهیجی، ۸۶

ناصر خسرو، ۱۱۳

ناصر علی سرہندی، ۹۷

ناظم تبریزی «محمد صادق»، ۱۳۰، ۲۲۱

ناظم ہروی «ملا فرخ حسین»، ۶، ۱۳۱،

۱۴۷

نافع قمی طباطبائی، ۱۵۳

نامی، ۱۶۶

نبی ← محمد (ص)

نثاری تبریزی، ۳۹

نجات اصفہانی «میر عبدالعالی»، ۱۰۰، ۱۹۲،

نجاتی طهرانی، محمد علی، ۶، ۱۹۷

نجف زنگنه «نجف قلی خان»، ۲۶۷

نجم الدین یعقوبی ساوجی، ۸

نجم الدین یولقلی بیگ انیسی شاملو، ← انیسی

شاملو

نجم ثانی (امیر یاز احمد اصفہانی)، ۱۲۳، ۱۴۳

نجم زرگر (شیخ)، ۱۲۳

نجومی «ملا غیاث الدین نجم کاشی»، ۱۵۲

نجیب کاشی (نورالدین محمد شریف کاشانی)،

- نورالدین عبدالرحمن جامی ← جامی ۹۴، ۹۷، ۱۱۲  
 نزاری اردبیلی، ۲۸۲  
 نورالدین قلی اصفهانی، ۱۴۰  
 نسبتی تهانیری، ۵  
 نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ← جهانگیر پادشاه  
 نسبتی مشهدی، ۲۰۳، ۲۷۷  
 نشاط اصفهانی «میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله»،  
 ۱۳۲، ۲۲۸  
 نورالدین محمد قراری گیلانی ← قراری گیلانی  
 نشاطی گرجی اصفهانی «محمد باقر بیگ»، ۵۰،  
 ۲۱۰  
 نورای نجیب کاشی «ملا نورا» ← نجیب کاشی  
 نشانی دهلوی «علی احمد»، ۶، ۹، ۱۷۱  
 نور جهان بیگم، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۳  
 نصرآبادی، ۱۱۴، ۱۵۴، ۲۶۸  
 نوری اصفهانی «قاضی نورالدین محمد»، ۳۴،  
 نصرالله منشی، ۷۸  
 ۲۱۵، ۲۳۹  
 نوری لاری، ۱۳۳  
 نوشیروان، ۴  
 نصیری کاتب شیرازی، ۷۳  
 نوعی خوشنویسی «محمد رضا»، ۲۹، ۲۷، ۳۰، ۳۸  
 نصیری گیلانی، ۱۶۱، ۱۹۵  
 نویدی کرمانی، ۲۴، ۶۰  
 نصیرالدین محمد همایون پادشاه ← همایون پادشاه  
 نیاززی کرمانی، ۱۱۴  
 نظام الملک بحر، ۱۱۷  
 نیکی اصفهانی «زین الدین مسعود»، ۲۲۲، ۲۳۵  
 نظام دستغیب شیرازی، ۳۴، ۵۶، ۱۴۲، ۲۱۴  
 وارسته کشمیری، ۱۹۷  
 ۲۲۳  
 واعظ قزوینی (میرزا محمد رفیع)، ۸۴، ۹۹، ۱۰۳  
 نظیر زنگنه «امان الله بیگ»، ۲۲۸  
 واقعی مشهدی، ۲۳۳  
 نظیری نیشابوری، «محمد حسین»، ۷۸، ۸۲  
 واله اصفهانی «محمد کاظم»، ۱۶۵، ۱۹۱  
 ۱۹۲، ۲۱۵  
 واله داغستانی «علیقلی خان»، ۱۶، ۱۰۰، ۱۲۸  
 ۱۴۲، ۲۰۷  
 واله هروی «درویش ملا محمد»، ۲۴۶  
 والهی قمی «میر یوسف»، ۲۷، ۲۰۳، ۲۱۱  
 وامق اصفهانی «محمد صالح»، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۱۷  
 وجهی اصفهانی «علی اکبر بیگ»، ۵۸، ۱۵۸  
 وجهی هروی، ۱۳۷  
 نعمت رسولی، ۱۲۰  
 نعمه الله جزایری (سید)، ۱۸۷  
 نقی کمره ای «شیخ علینقی»، ۱۲۹، ۱۶۴، ۲۱۱  
 ۲۲۲، ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۹  
 نگارنده، عبدالعلی، ۱۰۰  
 نمرود، ۳، ۱۴۰  
 نوح، ۴، ۱۶۶

وجیه‌الدین وجهی هروی ← وجهی هروی  
 وحدت قمی «حکیم عبدالله»، ۲۷۸  
 وحشی بافقی «کمال الدین»، ۲۲۲، ۲۲۴  
 وحشی جوشقانی، ۲۲۰  
 وحید قزوینی (میرزا طاهر)، ۹، ۲۸، ۲۵، ۹۶، ۱۰۰  
 وزارت خان، ۶  
 وفایی اصفهانی، ۷۴، ۲۷۶  
 وفایی تفرشی «عبدالله بیگ»، ۲۰۶، ۲۱۵  
 وفایی خوافی، ۲۷۰  
 وفایی صفاهانی ← وفایی اصفهانی  
 وقوعی تبریزی، ۱۲۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۳۳، ۲۳۴  
 ولی بداونی، ۲۳۶  
 ولی دشت بیاضی، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰  
 ویسی سمرقندی، ۲۵۹  
 هاتف اصفهانی، ۱۵۶  
 هاتفی جامی «عبدالله»، ۷  
 هادی تبریزی، ۲۰۵  
 هجری رازی طهرانی «خواجه محمد شریف» ←  
 هجری تهرانی  
 هجری طهرانی «خواجه محمد شریف»، ۱۲۲، ۲۳۵، ۲۴۵  
 هلاکی همدانی، ۱۸۲، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۳۴  
 ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۹  
 هلالی جغتایی (بدرالدین استرآبادی)، ۱۷، ۴۵

۷۷، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۴  
 هلالی قزوینی، ۳۲  
 همای تبریزی، ۱۹۴  
 همای مروزی، ۱۴۷  
 همایون اسفراینی، ۳۴، ۶۹، ۱۶۵، ۱۸۸  
 همایون پادشاه، ۶، ۴۵، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۹۵، ۹۸، ۱۴۷، ۲۷۰  
 همّت سیستانی، ۵۷  
 همدی کاشانی «میر علی اکبر»، ۱۷۶، ۱۰۹  
 هوشی سنقری، ۲۴۳  
 هوشی شیرازی، ۲۲۵  
 یاری یزدی، ۳۲  
 یحیای اصفهانی، ۲۶۱  
 یزید، ۱۵۸، ۱۸۷  
 یعقوب، ۴۴، ۱۴۳  
 یعقوب آق قویونلو، ۶۹  
 یعقوب خان ذوالقدر، ۵۵  
 یغمای جندقی «میرزا ابوالحسن»، ۱۶۰، ۲۴۲  
 یقینی لاهیجی «قاضی عبدالله»، ۲۱۶، ۲۵۰  
 یمینی سمنانی، ۵۹  
 یوسف، ۴۴، ۸۲، ۹۰، ۹۳، ۱۱۱، ۱۴۳  
 یوسف اصم استرآبادی، ۱۱۷  
 یوسفای خوانساری، ۱۵۷  
 یوسف جویباری بخاری، ۱۷۲، ۲۶۰  
 یولقلی بیگ انیسی شاملو ← انیسی شاملو

## ۲. کتابها

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| تذکره خیرالبیان، ۶۳، ۷۲            | آتشکده، ۵۱، ۱۲۲، ۱۷۲، ۲۴۷، ۲۵۱      |
| تذکره رشحه، ۱۳۲                    | اعلام الانام، ۲۵۱                   |
| تذکره عرفات ← عرفات العاشقین       | اکبر نامه، ۴۶، ۴۷، ۶۴، ۹۸، ۱۱۳، ۱۲۰ |
| تذکره میخانه، ۲۷۹                  | ۲۶۲                                 |
| تذکره نصرآبادی، ۵۱، ۱۴۰، ۲۶۳       | الحکمة الاخبار، ۱۴۸                 |
| تذکره همایون، ۵۹                   | امثال و حکم، ۵۰، ۸۴                 |
| تذکره الشباب، ۴۵                   | بوستان، ۲۰۸                         |
| تذکره المعاصرین، ۱۴۱               | بهارستان سخن، ۶۲                    |
| توزک جهانگیری، ۱۲۳، ۱۴۲            | بهار عجم، ۷۴، ۹۳، ۱۶۱               |
| جهانگیرنامه، ۵، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۹۷ | تاریخ ادبیات در ایران، ۲۳، ۱۵۵      |
| حدایق الادباء، ۷۵                  | تاریخ فرشته، ۱۱۴، ۱۱۷               |
| حسن یوسف، ۱۹                       | تاریخ فیروزشاهی، ۷۶                 |
| خسرو و شیرین، ۱۱۳                  | تاریخ گزیده، ۴۰                     |
| خلاصة الاشعار، ۱۱۵                 | تاریخ گیلان، ۵۲                     |
| خلاصة التواریخ، ۵۵                 | تاریخ مبارکشاهی، ۲۸۱                |
| خلدبرین، ۲۵                        | تاریخ نگارستان، ۴، ۲۸۲              |
| خمسة نظامی، ۴۸، ۱۵۴                | تحفة سامی، ۸، ۱۱۵، ۲۷۴              |
| خیال و وصال، ۴۸                    | تحفة الشعراء، ۱۴۷                   |

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

- داستان نامه بهمنیاری، ۱۵۵  
دیوان بابا افضل کاشی، ۲۷۸  
دیوان بنایی، ۱۴۳  
دیوان سنایی غزنوی، ۱۳۸  
دیوان مخفی خراسانی، ۱۰  
روضه السلاطین، ۱۱۷  
ریاض الشعراء، ۱۰۱  
زهر الربیع، ۱۸۷  
زینة المدايح، ۱۴۷  
سبعة سیاره، ۲۶۸  
ستی نامه، ۱۹۷  
سرو آزاد، ۲۵۱  
سفینه خوشگو، ۲۰  
سفینه المحمود، ۲۴۳  
سوز و گداز، ۱۹۷، ۱۹۸  
شاهنامه، ۱۴۸  
شاهنامه نادری، ۵۵  
شاه و درویش، ۴۵  
صبح صادق، ۲۲۶  
طبقات اکبری، ۶۵، ۷۲، ۲۸۰  
ظفر نامه، ۴۰  
عالم آرای عباسی، ۱۱۶  
عجایب المخلوقات، ۲  
عرفات العاشقین، ۱۱، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۴۲، ۵۱، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۰  
۱۷۵، ۱۹۸، ۲۵۰، ۲۶۹  
فرج بعد از شدت، ۱۷  
قصه امیر حمزه، ۴۴  
کلمات الشعراء، ۱۰، ۵۴، ۲۶۹  
کلیات اشعار «عبدی بیگ»، ۱۴۸  
کلیله و دمنه، ۷۸  
گلشن راز، ۱۴۹  
گل کشتی، ۱۰۰  
لباب الالباب، ۱۳۸  
لطایف نامه، ۴۷، ۴۸  
مآثر الامراء، ۱۸۸  
مثنوی، ۴۸  
مجالس النفايس، ۸، ۴۷، ۱۴۸  
مجمع الامثال، ۸۲  
مجمع الخواص، ۱۱۸  
مجمع الفصحاء، ۴۵  
محمود و ایاز، ۷۴  
مخزن الاسرار، ۴۲  
مذکر احباب، ۹۹، ۱۳۷، ۱۷۴، ۱۸۳  
مسیر السالکین، ۱۰۰  
مضامین مشترک، ۲  
مفاتیح الاعجاز، ۱۴۹، ۲۵۷  
مستخب التواریخ، ۴۲، ۶۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۱۴  
۱۴۴، ۲۳۶، ۲۳۷  
نزهت القلوب، ۴۰  
نقایس المآثر، ۲۳۶  
نقش بدیع، ۴۲  
هشت بهشت، ۲۸۱  
هفت اقلیم، ۸، ۳۷، ۴۳، ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۸۲  
هفت انجمن، ۲۰۸  
هفت پیکر، ۷۳  
هفت مثنوی، ۲۶۸  
همیشه بهار، ۱۴۷



### ۳. جایها

|                                    |                              |
|------------------------------------|------------------------------|
| آران، ۱۵۲                          | تنگ الله اکبر، ۱۴            |
| آگره، ۱۹، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۶۹، ۲۷۰       | تهران، ۱۲۴                   |
| آله آباد، ۱۲۳، ۲۲۶، ۲۸۰            | چکور، ۲۸۰                    |
| آمریکا، ۱۷۸                        | حاجی پور، ۲۸۰                |
| اردبیل، ۴۶                         | خوشان، ۱۳۷                   |
| اسدآباد، ۱۵۴                       | خُتن، ۴۵                     |
| اصفهان، ۱۴، ۴۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۴ | خراسان، ۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۹۹    |
| ۲۶۹، ۱۵۹                           | خوی، ۱۴                      |
| اله آباد ← آله باد                 | دکن، ۱۱۷، ۱۹۷، ۲۲۶           |
| ایران، ۴۶، ۶۹، ۱۱۱، ۱۱۷            | دهلی، ۶۶، ۱۱۷                |
| بانکپور، ۶۹                        | ری، ۷۰، ۱۰۶، ۱۴۸             |
| بدخشان، ۹۲                         | سبزوار، ۲۸۱                  |
| بسطام، ۳۷                          | سفین، ۴۵                     |
| بغداد، ۷۵، ۱۰۷، ۱۸۷                | سمرقند، ۱۴۳، ۱۸۷             |
| بیجاپور، ۲۲۷                       | سیستان، ۷۱، ۱۰۵              |
| پتنه، ۲۸۰                          | شروان، ۱۰۱                   |
| تبریز، ۱۴، ۴۶، ۱۱۵، ۲۷۹            | شمیران، ۱۲۶                  |
| تربت جام، ۶۹                       | شیراز، ۱۴، ۴۸، ۱۱۵، ۱۵۲، ۲۵۰ |

دوره جدید سال چهارم، ضمیمه شماره هفتم، سال ۱۳۸۵

صفاهان ← اصفهان

طوس، ۷۴، ۲۷۹

عراق، ۲۴

فارس، ۵۵

فتحپور، ۱۶۹

قارلی قلعه، ۴۵

قزوین، ۱۵، ۶۸، ۲۶۹

قم، ۱۵۳

کابل، ۱۷۴، ۲۷۰

کازرون، ۵۱

کاشان، ۲۸، ۱۴۱، ۱۵۲

کاشغر، ۴۵

کالی، ۲۸۰

کتابخانه ملی ملک، ۴۵

کرمان، ۵۵

کرهه، ۲۸۰

کشمیر، ۲۵۸، ۲۷۳

کلکته، ۵۹

کنعان، ۱۱۱

گجرات، ۹۸، ۱۱۷، ۱۳۷

گل‌کنده، ۲۲۶

گنگ محل، ۱۱۹

گیلان، ۲۸۱

لار، ۱۷

لاهور، ۳۵، ۱۶۹

لکهنو، ۱۱۴

مازندران، ۲۷۴

ماوراءالنهر، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۷۴

متهر، ۱۴۵

مراغه، ۱۴

مرند، ۱۴

مشهد، ۷۳

مصر، ۸۲، ۱۱۱

مکه، ۲۵۸، ۲۵۹

میانه، ۴۶

میدان نقش جهان اصفهان، ۲۴

نیشابور، ۱۰۱

هرات، ۱۰۰، ۱۵۰، ۱۸۷، ۲۵۹

هری ← هرات

همدان، ۱۵۴

هند ← هندوستان

هندوستان، ۱۵، ۱۹، ۳۵، ۴۶، ۶۵، ۶۹، ۷۶

۱۲۲، ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۶

۱۹۸، ۲۷۳، ۲۵۱، ۲۷۰، ۲۷۹

In The Name of God

ISSN 1561 - 9400



۱۳۷۶  
مهریابیات

## **Mirror of Heritage** **(AYENE-YE MIRAS)**

Quarterly Journal of Book Review,  
Bibliography and Text Information

New Series Vol. 4, the Annexation of the Seventh Issue, 2006

The rating of : "Scientific - Propagative" has been granted to the Quarterly Journal of Mirror of Heritage by The Commission for Evaluation of Iranian Scientific Journals through the letter numbered as 3.2910.82.

### **JUNG-I MA'ĀNĪ**

Compiled by : Ahmad Gulchin Ma'ānī

Under the Supervision of : Parviz Gulchin Ma'ānī

Patentee: The Written Heritage Research Center

Managing Director: Akbar Irani

Editor-in-Chief: Jamshid Kiyanfar

Internal Manager: Fatemeh Shamloo

Scientific Consultants: Mahmoud 'Abedi, Iraj Afshar, Parviz Azkaei,

Gholamreza Jamshidnezhad Avval, Arif Naushahi, Hashem Rajabzadeh,

Ali Ravaghi , Francis Richard, Mohammad Roshan, Aliashraf Sadeghi,

Akbar Soboot

Production Manager: Ali Owjabi

Public Relations and International Affairs Manager: Shahrooz Nabati

Technical Supervisor: Hossein Shamloo Fard

Art Director: Mahmood Khani

Lithography, Printing and Binding: Rouydad

Unit9, No. 1304, Between Daneshgah and Aburayhan Streets,  
Enqelab Avenue.

Tehran, Post Code: 1315693519 - Iran

Tel: 66490612-3 , Fax: 66406258

AyeneMiras@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>

<http://www.islamicdatabank.ir>

<http://www.Magiran.com>